

«انقلاب» پس از چهار دهه



سرسخن ۱۹

غول فاشیسم در حال تسلط بر ایران است (اسفند ۱۳۵۹) (مهمان)
انقلاب نیندیشیدن حالا
چرا رهبران ما - از شاه تا آخوند - به ما گوش نمی‌کنند؟
پرواز روح شاه بر فراز انقلاب
چه عللی باعث انقلاب شد؟ آیا انقلاب اجتناب ناپذیر بود؟

ققنوس وار از خاکستر برمی‌خیزند!

«انقلاب» و «جمهوری اسلامی» را باید تفکیک کرد

اجتناب ناپذیری انقلاب یعنی چه؟

آیا انقلاب دیگری در راه است؟

فروپاشی ۵۷: دولت و خشونت

انقلاب بهمن و ضرورت همواره بازیبنی‌اش

معضل انقلاب بهمن

انقلاب اسلامی؛ در آستانه دهه چهارم... و تا چند دهه دیگر؟

آیا جمهوری اسلامی به آرمان‌های انقلابی‌اش عمل کرده است؟

آستانه ۱۹ (تازه‌های ادبیات فارسی)

علی اصغر حاج سیدجوادی

محمدجواد اکبرین

مهدی جامی

محمد رهبر

حسن شریعتمداری

رضا شیرازی

رضا علیجانی

رامین کامران

علی کشتگر

امیرحسین گنج‌بخش

ملیحه محمدی

محمدرضا نیکفر

محسن یلفانی

حسن یوسفی اشکوری

شمعانه اصفهانی

صاحب امتیاز: انجمن دفاع از آزادی و اطلاع رسانی در ایران

مدیر مسئول: علی کشتگر

دبیر تحریریه: رضا علیجانی

شورای دبیران: محمدجواد اکبرین، رضا علیجانی،

علی کشتگر، محسن یلفانی

طراحی و برنامه نویسی وبسایت: مقداد ابوالفضلی

Email: contact@mihan.net

Tel: ۰۰۳۳(۰)۶۰۹۲۲۴۳۳۴

از باز نشر مقالات با ذکر منبع سپاسگزاریم

فهرست

- ۴..... غول فاشیسم در حال تسلط بر ایران است (علی اصغر حاج سیدجوادى).
- ۱۳..... انقلاب نیندیشیدن‌ها! (محمدجواد اکبرین).
- ۱۵..... چرا رهبران ما - از شاه تا آخوند - به ما گوش نمی‌کنند؟ (مهدی جامی).
- ۱۹..... پرواز روح شاه بر فراز انقلاب (محمد رهبر).
- ۲۱..... چه عللی باعث انقلاب شد؟ آیا انقلاب اجتناب‌ناپذیر بود؟ (حسن شریعتمداری).
- ۲۶..... ققنوس وار از خاکستر بر می‌خیزند! (رضا شیرازی).
- ۲۸..... «انقلاب» و «جمهوری اسلامی» را باید تفکیک کرد (رضا علیجانی).
- ۳۵..... اجتناب‌ناپذیری انقلاب یعنی چه؟ (رامین کامران).
- ۳۸..... آیا انقلاب دیگری در راه است؟ (علی کشتگر).
- ۴۱..... فروپاشی ۵۷؛ دولت و خشونت (امیرحسین گنج بخش).
- ۴۳..... انقلاب بهمن و ضرورت همواره بازبینی‌اش (ملیحه محمدی).
- ۴۵..... معضل انقلاب بهمن (محمد رضانی‌کفر).
- ۴۷..... انقلاب اسلامی؛ در آستانه دهه چهارم... و تا چند دهه دیگر؟ (محسن یلفانی).
- ۵۰..... آیا جمهوری اسلامی به آرمان‌های انقلابی‌اش عمل کرده است؟ (حسن یوسفی اشکوری).
- ۵۳..... آستانه نوزدهم (تازه‌های ادبیات فارسی) (شمعانه اصفهانی).

سرخن

حدود چهار دهه از رخداد انقلاب بهمن ۵۷ می‌گذرد. به تدریج؛ اما به صورتی شتابان و به خصوص در دو دهه اخیر، نظرات، قضاوت‌ها، حس‌ها و عواطف روی این رخداد تاریخی، متفاوت و متشکست شده است. اگرچه تغییر نسلی نیز بر این تنوع افزوده اما شاید بیش از همه، عملکرد حکومت پس از انقلاب، در این برخوردها موثر بوده است.

این موضوع اینک به یکی از جنجالی‌ترین و پرمنازعه‌ترین موضوعات سیاسی تبدیل شده که از عرصه‌های سیاسی تا بحث‌های بین‌نسلی درون خانواده‌ها را به خود اختصاص داده است. این نزاع تا آنجاست که گاه یک دوقطبی پر حرارت را تشکیل می‌دهد. از دیو و شیطان تا فرشته و قدیس. چرا که نه تنها با فکر و ذهن بلکه با جان و روان و عواطف دو سوی این گفتگو سروکار دارد.

بر این اساس در سالگرد انقلاب تاریخی بهمن ۵۷ شورای دبیران نشریه/سایت میهن پرونده شماره ۱۹ خود را به این موضوع یعنی «انقلاب» پس از چهار دهه، اختصاص داده است.

میهن این شماره سعی دارد در حد توان از فضای دوقطبی موجود فاصله بگیرد و نگاهی مستدل تر و مستندتر به این اتفاق و سرفصل مهم در تاریخ کشورمان بیندازد.

بدین ترتیب اینک پس از چهار دهه شاید فرصت و مجالی باشد برای اندیشیدن به این سئوالات بنیادین که:

چه عللی باعث انقلاب شد؟

آیا انقلاب اجتناب‌ناپذیر بود؟

پس از چهار دهه؛ آیا می‌توان گفت این رخداد به نفع جامعه ایران بود؟

آیا می‌توان به طور همزمان در ایران معاصر به دو فرض «انقلاب» در یک حکومت و «اصلاح» در حکومت دیگر معتقد بود؟

آیا جامعه ایران مستعد یک انقلاب دیگر است؟

آیا به جامعه کنونی ایران «توصیه» یک انقلاب علیه وضع موجود را دارید؟

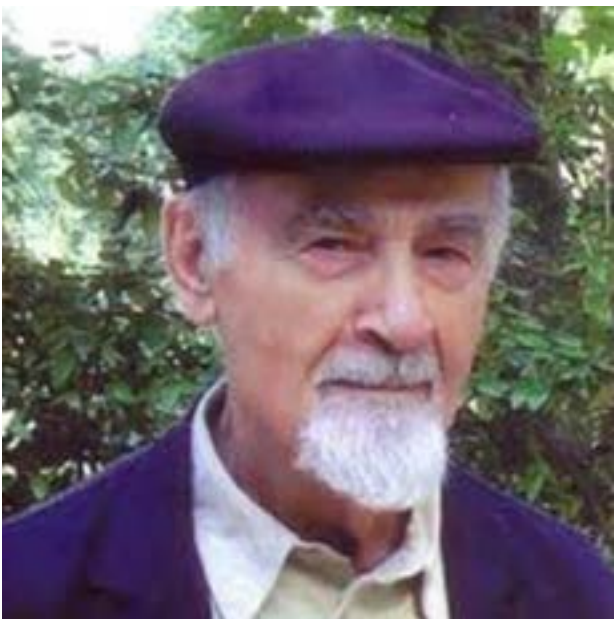
...

شورای دبیران نشریه میهن

جواد اکبرین، رضا علیجانی، علی کشتگر و محسن یلفانی

غول فاشیسم در حال تسلط بر ایران است

علی اصغر حاج سیدجوادی



اولین بار در فضای مجازی منتشر می شود، به این شرح است:

وقتی فرزندان مرحوم طالقانی مجاهد بزرگ راه آزادی را در روز روشن در خیابان بدون حکم محکمه دستگیر کردند و آنها را با دشنام و کتک و آزار به زندان انداختند من در آن روز، یعنی در اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ مطلبی زیر عنوان "صدای پای فاشیسم" نوشتم و به مردم ایران و به آقای خمینی و به

میهن: متن زیر به مثابه یک سند تاریخی است. این نوشته نامه‌ای است که مبارز دیرپای علی اصغر حاج سیدجوادی با عنوان «سخنی با آیت‌الله خمینی و فرزند ایشان» و با تیتر «از صدای پای فاشیسم تا غول فاشیسم که در حال تسلط بر سراسر ایران است»، در تاریخ اسفند ماه ۱۳۵۹ منتشر کرده است.

علی اصغر حاج سیدجوادی هم قبل و هم بعد از انقلاب نامه‌های صریحی در انتقاد و اعتراض به وضع موجود به شخص اول مملکت نوشته است. نامه‌های صریح و شجاعانه‌ای که او مستقیم به شخص شاه و دیگر مقامات می نوشت یکی از اولین جرقه‌های اوج گیری انقلاب بود. او بعد از انقلاب نیز همین صراحت و شجاعت را در نوشتن مقالات و نامه‌هایش به کار می برد.

سیدجوادی در قسمتی از نامه زیر که بارها به «کارنامه دو ساله انقلاب» پرداخته، گفته است: «انقلاب اگر تغییرات بنیادی را در یک برنامه واقعی به تحقق نرساند و پس از خوابیدن گرد و خاک انقلاب، جامعه بار دیگر به فساد و خشونت و تبعیض و رشوه و زندان و شکنجه و اعدام و وابستگی رجعت کند؛ این سؤال که آیا راهی جز این انقلاب خونین وجود نداشت، بر لبها نقش می‌بندد. ما بارها نوشتیم انقلاب هدف نبود، بلکه وسیله بود و وسیله اگر در خدمت هدف نباشد و با اگر هدف را از مسیر اصلی خود منحرف کند، خواه ناخواه زیر سؤال تاریخ قرار می‌گیرد. جواب این سؤال با کسانی است که انقلاب اصیل و خونین اعجاب‌انگیز مردم را این چنین دچار انحراف کردند.»

اینک که جامعه نه با کارنامه‌ای دو ساله بلکه چهاردهه‌ای سرو کار دارد، مطالعه این نامه برای درک و دریافت تاریخ انتقال از فضای انقلاب به فضای جمهوری اسلامی بسیار روشنگر خواهد بود.

متن کامل نامه که توسط جناب حاج سیدجوادی در اختیار میهن قرار داده شده و برای

فردا نوبت خود شماست، کسانی که برای نابودی انقلاب ایران و برقراری مجدد بساط استبداد در کار توطئه‌چینی هستند می‌خواهند حرمت شما را که طالقانی هستید از بین ببرند، آنها می‌خواهند به مردم بگویند که ما حریم طالقانی را بدون ترس و بیم از نفوذ او پاره می‌کنیم تا چه رسد به شما.

فاشیسم قانون خاص خود را دارد، قانون فاشیسم ایجاد ترس و وحشت در مردم با چوب و چماق و ترور است، مگر شما تاریخ را نخوانده‌اید که رضاخان و استالین و هیتلر و موسولینی چگونه به حکومت رسیدند، نخست در کنار توده‌های ناراضی گام برداشتند، رضاخان قلد در روضه‌خوانی‌های ماه محرم همراه با دسته‌های عزاداری راه می‌رفت و در عزای حسین کاه و گل بر سر می‌ریخت، اول سنگ منافع توده‌ها را به سینه می‌زنند و سپس از میان توده‌های از همه جا بی‌خبر و ساده، چاقوکش‌ها و قداره‌بندها و در میان اهل سواد و نویسنده، قلم به مزدها را دور خود جمع می‌کنند و پس از آن مخالفین را با چوب و چماق و گلوله می‌زنند، بر هر اجتماعی بدون ترس هجوم می‌برند، با زشت‌ترین الفاظ به مردم فحش و ناسزا می‌دهند، مردم را از آبرویشان می‌ترسانند، افراد ضعیف را وحشت‌زده می‌کنند، آنها دست به سازماندهی می‌زنند، از محافل ارتجاعی و سرمایه‌دار و از مامورین انتظامی و مقامات بالای دولتی همدستان خود را برمی‌گزینند.

دولت و زعمای قوم که معلوم نبود با چه سابقه و با چه تأیید و تصویب مردمی و ملی به زعامت رسیده‌اند، خطر فاشیسم را اعلام کردم. و گفتم اگر این غول خفته و نیمه مدهوش را از بطری خارج کنید، اگر هیولای وحشت چوب و چماق و قلداری را از لحظه اول حرکت متوقف نکنید دیگر نه بر مرده که بر زنده باید گریست.

هنوز سه ماه از پیروزی مردم در واژگون کردن حکومت جبار پهلوی نگذشته بود که فرزندان آقای طالقانی را با آنچنان خشونت فاشیستی و در زیر حمایت زعمائی که در شورای انقلاب و سایر نهادهای انقلابی نشسته بودند در خیابان ربودند و به مرکز سابق ساواک یعنی سلطنت‌آباد بردند. بیست و یک ماه قبل بود و من در همان تاریخ نوشتم که این صدای پای فاشیسم است، اما در روزنامه‌های وابسته به حزب جمهوری اسلامی و در سخنرانی‌ها و منبرها به من فحش دادند و با جملات طنز و تمسخر مرا به باد استهزا گرفتند که این حرف‌ها مزخرف است، ضد انقلاب است، توطئه است، نسیم انقلاب وزیده است و هیچکس و هیچ نیروئی را یاری مبارزه با ما نیست، اینها که این حرف‌ها را می‌زنند با روحانیت مخالفند و نمی‌خواهند روحانیت در سیاست دخالت کند.

به آقای طالقانی پیغام دادم که آقا اگر در قبال این تجاوزی که به فرزندان شما کردند ساکت بنشینید،

وقتی چماق‌داران و چاقوکشان ارتجاع به مردم حمله می‌برند، مامورین روی خود را برمی‌گردانند و از معرکه دور می‌شوند و هنگامی که مردم دست به مقاومت می‌زنند، ماموران به جای این که از آنها حمایت کنند و چاقوکشان و چماق‌زنهارا دستگیر کنند، مردم بیگناه را توقیف می‌نمایند.

ولایت فقیه می‌گوید: قانون مجری لازم دارد... ولی امر متصدی قوه مجریه قوانین نیز هست، دین‌شناسان یعنی فقها باید متصدی آن باشند. ایشان هستند که بر تمام امور اجرایی و دارائی و برنامه‌ریزی کشور مراقبت دارند، "فقها باید رئیس ملت باشند، فقها چون نبی نیستند پس وصی نبی یعنی جانشین او هستند بنابراین فقیه،

وقتی فرزندان مرحوم طالقانی را در روز روشن در خیابان بدون حکم محکمه دستگیر کردند من (در اردیبهشت ماه ۱۳۵۸) مطلبی زیر عنوان «صدای پای فاشیزم» نوشتم و خطر فاشیزم را اعلام کردم. و گفتم اگر هیولای وحشت چوب و چماق و قلدری را از لحظه اول حرکت متوقف نکنید، دیگر نه بر مرده که بر زنده باید گریست.

مگر رضاخان و هیتلر و موسولینی چگونه بر مردم مسلط شدند، من به آقای طالقانی گفتم که سکوت ایشان در قبال رفتاری که عمله فاشیزم با فرزندان ایشان کردند سرآغاز ظهور فاشیزم است، من به مردم اعلام خطر کردم، اما کسی این خطر را احساس نکرد و آنها که احساس کردند جز شکوه و شکایت در خلوت و تکان دادن سر و سکوت و محافظه‌کاری برای حفظ جان و آبروی کاذب خود کاری نکردند.

بیست و یک ماه از آن روزها می‌گذرد و اکنون به جایی رسیده‌ایم که فرزند آقای خمینی به خاطر حمله به آقای لاهوتی در گیلان بوسیله چماق‌داران زبان به اعتراض می‌گشاید و از مسئولین می‌پرسد که چرا چماق‌داران را دستگیر نمی‌کنند؟!

فرزند آقای خمینی شکایت می‌کند که دو روز از حرف امام درباره آقای لاهوتی نگذشته که چماق‌داران از سخنرانی آقای لاهوتی جلوگیری می‌کنند و مردم را نه فقط با چوب و چماق بلکه با اسلحه گرم یا سلاح رسمی پاسداران یعنی ژ ۳ می‌زنند و وکیل گیلان یا یکی از درخشانترین چهره‌های زندان ساواک آریامهر را ساعتها در مسجد زندانی می‌کنند.

آری مگر فرزند امام نمی‌داند که الان بیست و سه ماه است که غول فاشیزم از بطری خارج شده است، و هنگامی که حزب جمهوری اسلامی و گروه‌های وابسته به آن تشکیل شد چوب و چماق و چاقو نیز به کار افتاد؟ آیا در این مدت فقط آقای لاهوتی است که مورد تجاوز قرار می‌گیرد؟ در این مدت هزاران نفر را با چوب و چماق زدند و اکنون صدها نفر به گناه شرکت در اجتماعات و سخنرانی‌ها و توزیع و فروش روزنامه و یا حمل کتاب و جزوه بدون حکم قانون و بدون توجه به اصول قانون اساسی پس از اینکه کتک خوردند و مجروح شدند در زندانهای کشور به سر می‌برند.

در تمام این مدت مردم شکایت کردند، اعتراض کردند، گفتند و نوشتند و حتی به کرات به وزیر کشور و رئیس شهربانی نوشتند که اگر شما با حکومت فاشیزم و چوب و چماق مخالفید، اگر مسلمانیید و اگر به انقلاب و آزادی و استقلال کشور اعتقاد دارید، ما سردهسته چماق‌داران و چاقوکشان را با اسم و رسم و با سند و مدرک به شما معرفی می‌کنیم و شما آنها را توقیف کنید.

چقدر در این مدت سند و مدرک از چماق‌داران منتشر کردند، چه کسی به این حرفها گوش کرد؟ آیا فرزند امام تقریرات آقای خمینی را در ولایت فقیه نخوانده است که درباره اختیار و مسئولیت فقیه می‌گوید: "قیم ملت با قیم صغار از لحاظ وظیفه و موقعیت هیچ فرقی ندارد... مگر حرفهای آقای خمینی را نخوانده‌اید که در

آقای خمینی در یکی از آخرین سخنرانی‌های خود به نویسندگانی که در خانه می‌نشینند و بین رژیم سفاک آریامهری با رژیم جمهوری اسلامی مقایسه می‌کنند حمله کردند. آری آن نویسنده من هستم، من این مقایسه را کردم و همچنان بر این عقیده‌ام حتی تا پای جان، ولی آقای خمینی نمی‌دانند که این من نیستم که این مقایسه را می‌کنم، اکنون همه مردم کوچه و بازار هستند که در اثر روبرو شدن با نظام چوب و چماق و چپاول و غارت و زندان و شکنجه به این مقایسه نشستند.

ولی من قبل از این مقایسه و ماه‌ها قبل و از آغاز پیروزی انقلاب قلمم در این راه به کار افتاد که هرگز این مقایسه لغتی پیش نیاید و نیاید هرگز روزی که مردم بین رژیم طاغوت پهلوی و رژیم جمهوری اسلامی به مقایسه بنشینند.

من نوشتم که از آقای خمینی به خاطر خود ایشان و به خاطر انقلاب و به خاطر رنجهایی که مردم ما از استبداد کشیده‌اند بت نسازید. در اسلام بت‌سازی و بت‌پرستی شرک و کفر است. آقای خمینی احتیاج ندارد که از صبح تا شب او را مثل خدا و حتی نه مثل پیامبر و ائمه در رادیو تلویزیون و مطبوعات ستایش و پرستش کنید. آقای خمینی نیازی ندارد که اسم او را بر سر هر خیابان و مدرسه و بیمارستان و بندر و شهر بگذارید. آقای خمینی احتیاج ندارد که عکس‌های او را در میلیون‌ها نسخه و هر هفته به شکلی تازه بر در و دیوار شهرها و موسسات و ادارات آویزان نمایند.

آقای خمینی رهبر است، او قبل از همه این پرستش‌ها و بت‌پرستی‌ها و نیایش‌ها در قلوب مردم ایران جا داشت، حرمت و برکت وجود او را حفظ کنید، و او را با مسائل روز و با اختلاف‌ها و رقابت‌ها و خودخواهی‌های خودتان در نیامیزید، وجود او را برای مسائل بحرانی حفظ کنید. اما آنها که در کار ساختن معبد استبداد و پرستش و حکومت مطلقه برای خود و برای بعد از آقای خمینی بودند به این حرفها اعتنائی نکردند، برویم تاریخ قدرتمداری رضاخان را مطالعه کنیم.

آقای خمینی همیشه به نویسندگان حمله می‌کنند اما هرگز این نویسندگان و روشنفکران را به ملاقات خود دعوت نکردند و نخواهند با آنها به گفت و شنود بنشینند. زیرا من نویسنده کسی نیستم که بروم در پائین پای ایشان بایستم و کسی به نمایندگی از طرف من خطابه‌ای در تملق و چاپلوسی از آقای خمینی بخواند و آقای خمینی نیز مطالبی بگویند و فردا در رادیو و تلویزیون و مطبوعات بنویسند که نویسندگان به خدمت امام رسیدند و امام رهنمودهایی بدانها داد. من نویسنده طالب گفت و شنود و سؤال و جواب هستم. نویسنده و روشنفکر اگر نویسنده و روشنفکر واقعی و صادق و بی‌غرضی باشد از آنجائی که طالب هیچ جاه و مقامی نیست اهل هیچ تملق و بت‌پرستی هم نیست. نویسنده و روشنفکر صادق و واقعی و بدون توقع اهل صراحت است. سر در آستانه هیچ قدرتی خم نمی‌کند. مگر عشقی‌ها و فرخی‌ها و مدرسه‌ها و دهخداها و صوراسرافیل‌ها و میرزاخان‌ها و اسدآبادی‌ها و شریعتی‌ها در ایران و ارسال‌ها و سارترها و کاموها و آنتول فرانس‌ها و امیل زولاها و ناظم حکمت‌ها و ساخاروف‌ها و سولزنتسین‌ها و دانیل اوسنیائوسکی‌ها و صدها و صدها نویسنده و روشنفکر دیگر در دنیا در برابر قدرت سر خم کردند و یا ایمان و عقیده خود را در برابر پول و مقام فروختند. آقای خمینی شاید به خاطرشان بیاید که آریامهر کبیر هم در باغ سرسبز و مصفای نیاوران و سعادت‌آباد اندیشمندان را به حضور می‌پذیرفت و

وصی رسول اکرم است و در عصر غیبت، امام‌المسلمین و رئیس‌المله می‌باشد و او باید قاضی باشد و جز او کسی حق قضاوت و داوری ندارد."

خوب اکنون پس از دو سال که از انقلاب ما می‌گذرد نتیجه این حکومت و ریاست و قضاوت را می‌بینیم. مگر مسئولیت مبارزه با مواد مخدر با فقیه نبود؟ مگر انتخابات مجلس خبرگان و مجلس شورای ملی با فقیه نبود؟ مگر مصادرها و توقیف‌ها و زندان کردن‌ها و اعدام‌ها به دست فقیه نبود؟ مگر حزب جمهوری اسلامی به دست فقها ایجاد نشد؟ مگر در شورای انقلاب و در سپاه پاسداران و در کمیته‌ها فقها نبودند و نیستند، مگر آنها جز از حکم آقای خمینی اطاعت کردند که می‌گویند قیم ملت با قیم صغار از لحاظ وظیفه و موقعیت هیچ فرقی ندارد. آیا ملتی که در اداره سرنوشت خود در نظر آقای خمینی در حکم صغیر نابالغ یا سفیه و دیوانه است، حق دارد بر اعمال مسئولین خود نظارت کند و بر کار آنها انتقاد و اعتراض نماید؟

مگر من پس از پیروزی انقلاب نوشتم که مملکت را با پدرسالاری نمی‌توان اداره کرد. مگر نوشتم که چرا مردم نباید بدانند که اعضای شورای انقلاب چه کسانی هستند و چه سوابقی در مبارزه با استبداد دارند و زندگی گذشته آنها و افکار و روشهای سیاسی و اجتماعی آنها چیست؟ مگر من نوشتم که حرمت آقای خمینی باید بعنوان یک سرمایه ملی برای مردم محفوظ باشد و این حرمت و جاذبه عظیم ایشان نباید سرمایه دکانهای سیاسی افرادی قرار گیرد که مردم آنها را نمی‌شناسند و از سوابق سیاسی آنها هیچگونه اطلاعی ندارند؟ مگر من بارها نوشتم که محضر آقای خمینی بعنوان رهبر مردم باید به روی همه افراد و گروه‌ها باز باشد تا ایشان با ایجاد رابطه و تماس با وضع مملکت و مسائل اساسی آن از همه زوایا آشنا شوند.

کسانی که می‌خواستند بر مردم مثل صغار حکومت و ولایت کنند ایشان را در محاصره گرفتند و راه ورود به محضر ایشان را به روی همه جز خود و محارم خود بستند، حتی رابطه مراجع دینی و روحانیون مبارز و معترض را نیز با ایشان قطع کردند، اما متأسفانه هرگز حرفهای ما که جز مصلحت مردم و انقلاب نبود به گوش آقای خمینی نرسید و یا اگر رسید با تحریف و القای شبهه رسید، آنچنان که ایشان بدون کوچکترین گفت و شنود با اصحاب قلم همچنان به نویسندگان حمله کردند، ایشان گفتند قلم‌ها را باید شکست و من نوشتم کدام قلم را باید شکست؟ قلمی که در جهت اسارت مردم و برقراری استبداد دینی به کمک چوب و چماق و چاقو و ژ ۳ و شکنجه و زندان است و یا قلمی که به قول رسول اکرم مداد العلما افضل من دماء الشهداء است؟

حزب و چه گروهی حمایت می‌شود. پول‌ها چگونه و در کجاها به سرده‌های چماقداران می‌رسد، چه افرادی سازمان چماقداری را اداره می‌کنند؟ پس چگونه کودتا کشف می‌کند و ده‌ها و ده‌ها افسر و نظامی را به جوخه آتش می‌سپارند؟ چگونه در مدارس و ادارات سرویس‌های جاسوسی تشکیل می‌دهند و افراد ناراضی و معترض را به نام ضدانقلاب از هستی و زندگی ساقط می‌کنند؟

چرا آقای خمینی اجازه نمی‌دهند که یک گفتگوی رودررو با شرکت گروه‌ها و افرادی که چماقداران را با

می‌اندازد. این آقای استاندار گیلان کیست؟ از کجا آمده است، و به کجا بستگی دارد و چرا با این شدت حرکت نماینده مردم گیلان و درخشان‌ترین چهره زندان ساواک را تکذیب می‌کند؟

این همه نورسیده متعصب و غیرتمند اسلامی در این دو سال از کجا ظهور کرده است که هم در مقام استانداری و فرمانداری و بخشداری و مسئولیت ادارات و سازمانهای دولتی نشستند و هم از نهضت فاشیستی چماقداری حمایت می‌کنند، ما هویت هر کس را در این گونه مقام‌ها می‌پرسیم میگویند بعد از انقلاب از آمریکا

دویست و سیصد نفر باصطلاح اندیشمند دست به سینه در برابر او می‌ایستادند و فرمایشات ایشان را درباره همه علوم اجتماعی و سیاسی و فلسفی و طبیعی و ریاضی و نجومی و فنی با سکوت و احترام و شاید اعجاب و تحسین اصفا میکردند و برای ایشان کف می‌زدند.

آقای خمینی زندگی آقای بنی‌صدر و رجائی و بهشتی و دیگر منصوبان و معتمدان خود را با زندگی آریامهری شاه و ازهارى و هویدا و دیگران مقایسه کردند اما مگر زندگی رضاخان قزاق و داور و تدین و سیدی‌عقوب انوار و احمدآقاخان‌ها و کریم آقاخان‌ها و آیرمها و خدایارخان‌ها در اوایل کار قلدری به همان حشمت و جلال در دوران افول آنها بود؟ آنها نیز در اول کار چیزی نداشتند، و در خانه‌های محقر و با حقوق ناچیز زندگی می‌کردند. خانه رضاخان حتی در زمان میرپنجی در محله سنگلج و در میان مردم بود. قدرت و تبعات مادی آن یکمتر به اوج نمی‌گیرد، هنوز دو سال از آغاز انقلاب نگذشته است. آقای بهشتی و آقای باهنر و سایر دوستان در سه سال قبل یا معلم مدرسه و یا کتاب‌نویس وزارت آموزش و پرورش بودند. و کار برخی از ارباب عمامت نظیر آقای رفسنجانی خرید و فروش زمین و ساختمان خانه بود و شگفتی ما از این است که آقای خمینی من نویسنده و یا آن دانشجوی مجاهدی را که با تمام وجود و هستی خود با قلم و قدم با طاغوت، مبارزه می‌کرد مورد عتاب و سرزنش قرار می‌دهند اما از آقای بهشتی رئیس دیوان کشور که برخلاف نص صریح قانون اساسی جمهوری اسلامی به این سمت از سوی ایشان منصوب شدند نمی‌پرسند که خوب مرد حسابی توی روحانی و فقیه که می‌خواهی رئیس‌المله و امام‌المسلمین باشی چگونه به توصیه شریف امامی استاد و بنای اعظم لژهای فراماسونری ایران وابسته به لژ اسکانلند و رئیس سنای آریامهری به امامت جماعت مسجد هامبورگ می‌روی؟ و چگونه راضی می‌شوی که این انصاب به معرفی آقای خوانساری مجتهد مرجع به تائید اعلیحضرت شاهنشاه آریامهر برسد؟ و از آقای بهشتی و باهنر نمی‌پرسند که وقتی خانم فرخ‌رو پارسای آنچنان وزیری است که باید به کیفر اعمال خود اعدام شود شما چگونه در دستگاه چنین وزیری به عنوان فقیه کتاب‌های درسی می‌نوشتید و اخلاق و احکام اسلامی را در سیستم آموزشی سراپا فساد آریامهری تبلیغ می‌کردید؟

آقای خمینی در یکی از آخرین سخنرانی‌های خود به نویسنده‌گانی که در خانه می‌نشینند و بین رژیم سفاک آریامهری با رژیم جمهوری اسلامی مقایسه می‌کنند، حمله کردند. آری آن نویسنده من هستم، من این مقایسه را کردم و همچنان بر این عقیده‌ام حتی تا پای جان. ولی آقای خمینی نمی‌دانند که این من نیستم که این مقایسه را می‌کنم، اکنون همه مردم کوچه و بازار هستند که در اثر روبرو شدن با نظام چوب و چماق و چپاول و غارت و زندان و شکنجه به این مقایسه نشستند.

اسم و رسم می‌شناسند، با سرده‌های چماقداران و رهبران سیاسی آنها در حضور ایشان تشکیل شود تا حقایق به طور عینی برایشان آشکار گردد.

آیا وقتی پزشک معالج آقای خمینی بدون احراز سوابق و صلاحیت شغلی هم به ریاست دانشگاه تهران می‌رسد و هم به مقام وزارت علوم دست می‌یابد ما حق نداریم به یاد دکتر اقبال پزشک مخصوص قوام‌السلطنه و دکتر ایادی پزشک مخصوص آریامهر مخلوع بیفتیم و به مقایسه بنشینیم.

در کتاب لطائف الامثال و ظرائف الاقوال رشید و طواط داستان آن شیر را میخوانیم که در مرغزاری با سه گاو سرخ مو، سفید مو و سیاه مو در همزیستی مسالمت‌آمیز به سر می‌برد. شیر گرسنه بود اما از پس سه گاو برنمی‌آمد، پس نخست به نزد گاو سرخ مو و سیاه مو می‌رود و می‌گوید، این گاو رفیق شما با رنگ سفیدش ما را لو میدهد و گرفتار چنگال شکارچی‌ها می‌کند اجازه بدهید من او را بخورم تا خطر هلاکت ما از میان برود، آنها رضایت می‌دهند و شیر گاو سفید مو را نوش جان می‌کند و پس از چند روز که گرسنگی بر او غلبه می‌کند به نزد گاو سرخ مو می‌رود و می‌گوید، با رفتن گاو سفید منافسانه خطر رفع نمی‌شود زیرا رنگ سیاه گاو رفیق ما هنوز برای امنیت و سلامت ما خطر دارد تو اجازه فرما که من این، خطر را هم از سر جناب شما و حقیر سراپا تقصیر دفع کنم و چنین کرد و پس از چند روز به خدمت گاو سرخ‌مو آمد و گفت رفیق عزیز حالا نوبت جناب شماست که سخت گرسنه و محتاجم و گاو سرخ‌مو سری تکان داد و گفت می‌فهمم حق با شماست جناب شیر برای اینکه: "اما اکتل یوم اکل الثور الایض" یعنی: "من آن روزی بلعیده و خورده شدم که گاو سفید مرحوم را نوش جان فرمودید."

می‌بینید که تئوری قدرت و بقای انطباق مدتها قبل از ماکیاوول و ماکیاولیسم با این ایجاز و بلاغت از سوی یک روشنفکر مسلمان ایرانی گفته شده است، قدرت و تلاش برای حفظ خود در این داستان کوتاه و بلیغ نخست تئوری عوام‌فریب خود را می‌سازد شیر با اتکا به جهل دوستان به ضعیف‌ترین نقطه ضعف طعمه‌های لذیذ خود تکیه می‌کند که حفظ موجودیت فردی آنهاست. و از این نقطه ضعف است که نقطه قدرت آنها را که اشتراک و وحدت آنهاست متلاشی می‌نماید. این قانون

آمده است، این اسلام چوب و چماق چگونه اسلامی است که ما در ایران به یاد نداریم و آن را نمی‌شناسیم. آیا بسته‌بندی شده از ماوراء بحار به ایران صادر شده است!!!

آیا اسلام، آنچنان مذهبی است که در آن قیم مردم نظیر قیم صغار است؟! چرا از مقایسه بین رژیم آریامهری و رژیم جمهوری اسلامی ناراحت و خشمگین می‌شوید؟ در رژیم آریامهری مردم به مثابه رعیت بودند و در رژیم جمهوری اسلامی به مثابه صغیرند، با این فرق که رعیت امید دارد که روزی آزاد از قید رعیت ارباب و سلطان قدر قدرت که سلطنتش و قدرتش نامشروع است رها گردد اما در جمهوری اسلامی مردم همچنان صغیرند و صغیر باقی می‌مانند و هرگز به مرحله بلوغ نمی‌رسند زیرا فقیه جانشین پیغمبر است. آقای بهشتی و خامنه‌ای و رفسنجانی و سایر روحانیون و فقها و حکام شرع بر همین اساس و بر پایه همین تئوری است که می‌خواهند قدرت خود را بعد از آقای خمینی در ایران مستقر کنند. اینکه آقای بهشتی امروز حتی در زمان حیات آقای خمینی کوس رئیس‌المله و امام‌المسلمین بودن را بدون توجه به قانون اساسی جمهوری اسلامی و بدون اعتنا به اعتراض و فریاد مردم به صدا درآورده است و وزرا را به حضور خود احضار می‌کند و با دبدبه و کبکبه به مسافرت می‌رود و فرماندهان ارتش و استاندارها و فرمانداران و روسا را در التزام رکاب خود می‌پذیرد و به چنان قدرتی رسیده که ماموران و سفرای خارجی برای حل مشکلات خود به او مراجعه می‌کنند با اتکاء به همین تئوری است که مردم احساس دارند اما شعور ندارند، مردم صغیرند و صغیر توانائی حکومت بر خود را ندارند!!

اینکه آقای بهشتی در افاضات خود می‌گوید که روشنفکران معنای آزادی را نمی‌فهمند به همین علت است که روشنفکر طالب گفت و شنود است. مگر شاه جز این می‌گفت، مگر شاه نمی‌گفت که مردم چون بلوغ سیاسی ندارند، نمی‌توان به آنها آزادی داد، اول باید دموکراسی اقتصادی برقرار کرد بعد دموکراسی سیاسی!!! مگر آقای بهشتی و رهبران حزب جمهوری اسلامی امروز جز این می‌گویند؟ آیا واقعا کمیتها و شهرپایی و وزارت کشور و پاسداران نمی‌دانند ریشه نهضت چماقداری و قلدری از کجاست، و از سوی چه

من به خاطر همین مسائل بود که از روز اول پیروزی انقلاب نوشتیم که مملکت را با پدرسالاری نمی‌توان از بالای سر مردم و خارج از شرکت و نظارت مردم اداره کرد. در این صورت چه تعجبی دارد که مجله تایم می‌نویسد که حضرات دانشجویمان پیرو خط امام به این علت اسناد دفتر لینگن کاردار سفارت آمریکا را فاش نکردند که تعدادی از رهبران آنها مثل آقای بهشتی و خامنه‌ای چه قبل از سقوط شاه و چه پس از آن با سفارت آمریکا در ارتباط متواتر بودند. آنها از چه عواملی برای استقرار فاشیسم و تحمیل سکوت بر مردم از راه چوب و چماق و چاقو و زندان و شکنجه استفاده کردند، تئوری اسلامی قدرت یعنی اینکه قیم مردم مثل قیم صغار است در اختیار آنها بود. آخر چطور می‌شود که همه مردم حتی افرادی نظیر لاهوتی‌ها و تهرانی‌ها دروغ می‌گویند اما حرف‌های بهشتی و خامنه‌ای و رفسنجانی و گروه دوستان و محارم ایشان راست است؟! بردارید همان شماره روزنامه‌هایی که اعتراض فرزند امام را منعکس کرده‌اند بخوانید و ببینید که استاندار گیلان با چه شدتی حرف‌های ایشان را تکذیب می‌کند و همه تقصیرها را به گردن آقای لاهوتی و محافظ ایشان



قدرت است، وقتی که ما پس از انقلاب می‌گفتیم و تکرار می‌کردیم که کسی با مجازات و مبارزه با ضد انقلاب و دستگیری افراد خرابکار و فاسد مخالف نیست. مخالفت با شیوه‌ها و روش‌هاست. اگر فرزندان مرحوم طالقانی عملی برخلاف مصالح جامعه و انقلاب مرتکب شده بودند باید به مجازات عمل خود می‌رسیدند اما در چهارچوب قانون و به حکم قانون و در حمایت قانون، اگر افراد و گروه‌هایی برخلاف مصلحت انقلاب حرف می‌زدند و عمل می‌کردند و در کار سازماندهی نظام جمهوری اخلال می‌کردند باید با شدت مورد تعقیب قرار گیرند اما در چهارچوب قانون و در حمایت قانون. چرا؟ برای اینکه روش‌ها و شیوه‌های خارج از قانون بر نظام جمهوری مستولی نشود، و هر کسی به خود اجازه ندهد که بدون حکم قانون و بدون اطلاع قانون به حریم دیگری تجاوز کند.

اگر آن شیوه‌ها و روش‌ها از سوی زعمای قوم و فقها و روحانیونی که خود را متعهد و مسئول امور مردم می‌دانستند و مستقیماً از سوی آقای خمینی منصوب شده بودند به وجود نمی‌آمد و مورد حمایت قرار نمی‌گرفت چگونه است که در حکومت قانون اساسی و شورای عالی قضائی و مجلس شورای ملی و حکومت مستقر، چیزی به اسم دادستانی انقلاب تهران به خود اجازه می‌دهد که روز روشن دانشجوی تیرخورده و مجروح را که سرم به بدنش وصل شده و در تخت بیمارستان افتاده است با حکم رسمی و با زور و بی‌اعتنائی کامل به بدیهی‌ترین اصول انسانی از تخت بیمارستان به زیر می‌کشند و با خود به زندان می‌برند. عجب که فرزند آقای خمینی به این عمل که بسی هولناک‌تر و موحش‌تر از حمله به آقای لاهوتی است اعتراض نمی‌کند، عجب که نمایندگان مجلس و شورای عالی قضائی و شورای نگهبان همه در برابر این وحشیگری فاشیستی و امثال فراوان آن سکوت کردند و می‌کنند.

حمله‌های فاشیستی گروه‌ها و باندهای سازمان یافته و شناخته شده توضیح می‌خواهند، پس از گذشت هفته‌ها برای دادن جواب به مجلس نمی‌رود.

وقتی آقای بهشتی می‌گوید روشنفکران معنای آزادی را نمی‌فهمند، کسی از او نمی‌پرسد که شما در چه مقامی این حرف را می‌زنید، در مقام ریاست دیوان کشور و یا در مقام رهبری حزب جمهوری اسلامی و یا عضو و رئیس شورایی قضائی، آخر چگونه کسی به خود اجازه می‌دهد که از همه وسایل ارتباط جمعی که مال مردم است آزادانه استفاده کند و حرف‌هایی بزند که جوابش را هرگز اجازه نمی‌دهند به گوش ایشان برسانند. کسی نمی‌پرسد صلاحیت علمی و سیاسی و اجتماعی شما و سوابق مبارزه شما در طرح این سؤال که از سرپای آن بوی استبداد و خودکامگی استشمام می‌شود چیست؟

اگر روشنفکر جماعت آدم‌هایی هستند که در رشته‌هایی از علوم انسانی در جامعه‌شناسی، در علوم تربیتی، در روانشناسی، در اقتصاد تخصص دارند چگونه می‌شود که معنای آزادی را نفهمند. اگر روشنفکر معنای آزادی را نمی‌فهمد، چرا در هفتاد سال قبل مجتهد بزرگ شیعه امامیه یعنی میرزای نائینی با آن شدت با مشروعه شیخ فضل‌الله نوری مخالفت کرد و گفت او می‌خواهد با فریفتن و استفاده از اسلام استبداد دینی به وجود آورد؟

آیا قربانیان راه آزادی در مشروطه و پس از آن کمتر از آقای بهشتی معنای آزادی را می‌فهمیدند؟ وقتی می‌بینیم که حکومت از کسانی تشکیل شده است که همه با هم شریکند و یا همه با هم قوم و خویش هستند و یا همه با هم در حزب جمهوری اسلامی و گروه‌های وابسته به آن هستند، چرا از مقایسه بین رژیم آریامهری و رژیم جمهوری اسلامی ناراحت می‌شوید؟ وقتی می‌گوئیم جمهوری اسلامی یک الیگارش‌ی یا حکومت خانوادگی و گروهی معدود است،

که او نیز در برخورد با واقعیت‌ها ناچار به مقایسه می‌شود، فرزند آقای خمینی در نامه به نمایندگان مجلس در اعتراض به حمله به آقای لاهوتی در گیلان می‌نویسد: "...روز بعد در کوچصفهان سخنرانی می‌کنم، دوباره همان عده به مجلس سخنرانی حمله می‌کنند و می‌گویند تحویلش بدهید. خانمش را که در ماشین نشسته بوده است بیرون می‌آورند و می‌زنند و بعد چرخ ماشینش را با گلوله ۳۳ پنچر می‌نمایند و ساعت‌ها او را در مسجد یعنی خانه خدا زندانی می‌کنند، در پنجره‌های مسجد را می‌کشند که عمال شاه بعد از ۳۷ سال سلطنت او دست به این کارها زدند. آخر چگونه می‌شود که عمق فاجعه را ترسیم کرد؟..." عمق فاجعه این گونه ترسیم می‌شود که وقتی فرزندان طالقانی را با روش‌های فاشیستی در خیابان و روز روشن گرفتند هیچ کس نتوانست عمق فاجعه را که تازه در حال آغاز بود بفهمد. هیچکس به روی خود نیاورد و خیال کردند از ملاقات آقای طالقانی با آقای خمینی و از همراهی فرزند آقای خمینی با آقای طالقانی از تهران به قم مسئله حل شده است، اما آن تازه شروع فاجعه بود. امروز فرزند امام شکایت می‌کند که هنوز یک هفته از عبارت امام که هرکس لاهوتی را اذیت کند من را اذیت کرده است نمی‌گذرد. چرا؟ لابد برای اینکه او در نوارش از امام و انقلاب تعریف کرده است..."

آری این همان عمق فاجعه است که رشید وطواط با آن داستان با ایجازی اعجاز‌آمیز بیان کرده است، وقتی چرخ فاشیسم حرکت می‌کند، نخست توده را با چوب و چماق و گلوله و ترور مرعوب می‌کند و سپس مخالفان غیرمعروف و کم‌اعتبارتر را به تدریج از میان برمی‌دارد و سرانجام به جایی می‌رسد که پس از عبور از حریم مرحوم طالقانی به ساحت حرمت آقای خمینی می‌رسد، این قانون فاشیسم است. اما این کار به دست چه کسانی صورت می‌گیرد؟ به دست همان افرادی که برخاسته از اعتماد آقای خمینی و مورد اعتماد و منصوب ایشان هستند.

گناه من نویسنده که توقع هیچ مقام و منصبی و جاه و مالی از هیچ کس ندارم همین گفتن حقایق است. اگر صدای پای فاشیسم را احساس می‌کنم و فریاد می‌زنم برای این است که تاریخ را ورق زده‌ام، صدای پای فاشیسم و حرکات و نرمش‌ها و ناز و غمزه‌های اولیه فاشیست‌ها را می‌شناسم. اگر می‌گویم که رژیم جمهوری اسلامی اکنون در کار ساختن کاریکاتوری از رژیم استالینی به کمک حزب وابسته توده است برای این است که می‌دانم و می‌دانند که حزب وابسته توده دلش برای اسلام و جمهوری اسلامی نسوخته است، می‌دانم و می‌دانند که چماق و چوب و گلوله و خشونت و اعدام و با استفاده از افراد ناصالح و بدون سابقه و ناشناس و اسلام‌پرستان وارده از آمریکا و اروپا به پایانی جز برگشتن مردم از اسلام و افتادن در دام حزب توده نخواهیم رسید. زیرا هر چه اسلام با این گونه روش‌های بربریت و فاشیستی همراه با غارت و فساد و تبعیض و گرانی و تورم و بیکاری و وابستگی زیادتر به امپریالیسم بر زندگی مردم تحمیل شود حزب توده به هدف خود که مایوس کردن مردم از دین و مذهب و مخالفت با روحانیت است نزدیکتر می‌شود.

مضحک است که نمی‌بینیم که تاریخ تکرار می‌شود، رضاخان چگونه بر قدرت مسلط شد، مدرسه‌ها و عشقی‌ها و فرخی‌ها و روشنفکران و روحانیون مبارز را چگونه کشت و سپس سرانجام وقتی در قدرت فعال می‌آیاء شد چگونه اطرافیان خود را که در کار رسیدن او به سلطنت به او کمک کردند و آتش‌بیار معرکه او بودند

آقای خمینی همیشه به نویسندگان حمله می‌کنند اما هرگز این نویسندگان و روشنفکران را به ملاقات خود دعوت نکردند و خواستند با آنها به گفت و شنود بنشینند. زیرا من نویسنده کسی نیستم که بروم در پائین پای ایشان بایستم و کسی به نمایندگی از طرف من خطابه‌ای در تملق و چاپلوسی از آقای خمینی بخواند و آقای خمینی نیز مطالبی بگویند و فردا در رادیو و تلویزیون و مطبوعات بنویسند که نویسندگان به خدمت امام رسیدند و امام رهنمودهائی بدانها داد. من نویسنده طالب گفت و شنود و سؤال و جواب هستم. نویسنده و روشنفکر صادق و واقعی و بدون توقع، اهل صراحت است. سر در آستانه هیچ قدرتی خم نمی‌کند.

چرا از واقعیت خشمگین می‌شوید؟ چرا اسناد و مدارک وابستگی‌های آقایان مسئولین درجه اول مملکت را در سفارت آمریکا و بایگانی ساواک منتشر نمی‌کنید و اگر می‌دانید چرا از آنها دفاع می‌کنید و اگر نمی‌دانید چرا دست به تحقیق نمی‌زنید؟ آیا کسی که با سفارت آمریکا در رابطه بوده و با تأیید شاهنشاه آریامهر طبق نامه شریف امامی رئیس مجلس سنا به شهرداری کل کشور به امامت جماعت هامبورگ منصوب می‌شود می‌تواند به عنوان یک فقیه امام‌المسلمین و رئیس‌الملة باشد؟!

آقای خمینی از مقایسه بین رژیم شاه و رژیم جمهوری اسلامی ناراحت می‌شوند اما من شاهد از قول فرزندان در اعتراض به حمله به آقای لاهوتی می‌آورم

اگر شورای نگهبان فقط وظیفه‌اش این است که چیزی خلاف قانون اساسی به اسم قانون تصویب نشود پس نگهبان قانون اساسی و حفظ قانون اساسی و اجرای صحیح اصول آن کیست؟

مجلس که مرعوب و مجذوب کامل است و چشمانش را بر تمامی جریان چماق کشی و قلدری و فاشیستی بسته است و شورای عالی قضائی و رئیس آن که به چیزی که توجه ندارد همان حفظ حقوق قانونی مردم و تأکید خود به عنوان حافظ عدالت و قضای اسلامی است. آقای وزیر کشور می‌گوید "وقتی ناراضی‌تری زیاد شود خطر بزرگی است اما وقتی نمایندگان مجلس به عنوان حق قانونی خود از او سؤال می‌کنند که چرا جلوی چاقو کشی و چماق‌زنی را نمی‌گیرید و از او درباره



مثل داورها و تیمورتاش‌ها و نصرت‌الدوله‌ها و تدین‌ها را از میان برداشت. هیچکس نیست که در این مملکت و در مجلس شورای آن سؤال کند که چرا حتی یک بار چماق به‌دستان مجالس سخنرانی آقای بهشتی و رفسنجانی و خامنه‌ای و باهنر و موسوی اردبیلی را به هم نمی‌زنند؟! اگر من نویسنده و یا روشنفکران دیگر و دانشگاهیان و معلمان و نویسندگان به زعم تبلیغ دروغین آقایان در دین و اعتقادمان تردید و شکی وجود دارد و یا به قول آقای محمدی گیلانی قاضی شرع من نویسنده همفکر شاپور بختیار هستم آقای لاهوتی و آقای علی تهرانی که در مسلمانان و اجتهاد و صلاحیت مذهبی و اعتقادی‌شان تردیدی نیست آنها را چرا با چوب و چماق می‌زنند و حتی به زن‌هایشان رحم نمی‌کنند و از روبرو شدن آنها با مردم و سخنرانی آنها جلوگیری می‌کنند؟!!

فرزند امام در نامه‌اش می‌نویسد: "آخر چرا دستگاه قضائی از این موضوعات بی‌تفاوت می‌گذرد...". ما این سؤال را از شما می‌کنیم که آقای خمینی چرا از آقای بهشتی که در رأس دیوان کشور قرار دارد و از آقای موسوی اردبیلی که در رأس دادستانی دیوان کشور و از آقای قدوسی در رأس دادستانی کل انقلاب و دولت و وزیر کشور آن این سؤال را نمی‌کنند، آخر مردم می‌گویند اینها که همه منصوب آقای خمینی و مورد اعتماد ایشان و زیر حمایت ایشان هستند، مگر اینها نیستند که خط امام را اختراع کردند، مگر چوب و چماق و چاقو و زنجیر و زندان و شکنجه و سرکوب و فریاد اعتراض و اشغال سفارت و گروگانگیری و پرداخت میلیاردها دلار بابت این جنایت آشکار و جنگ ایران و عراق و تعطیل دانشگاه‌ها و پاکسازی و اعدام‌ها و کشت و کشتار کردستان و کوبیدن شهرهای بی‌دفاع و خانه و زندگی مردم بر سر آنها در رابطه با این خط نبود؟ مگر همین آقایان نبودند که از خط امام چماق تکفیر

چه تعجبی دارد که مجله تایم می‌نویسد که حضرات دانشجویان پیرو خط امام به این علت اسناد دفتر لینگن کاردار سفارت آمریکا را فاش نکردند که تعدادی از رهبران آنها مثل آقای بهشتی و خامنه‌ای چه قبل از سقوط شاه و چه پس از آن با سفارت آمریکا در ارتباط متواتر بودند.

ساختند و به کمک حزب وابسته توده و جوان‌های فریب‌خورده آن و سایر گروه‌های وابسته‌اش و حزب جمهوری اسلامی و گروه‌های تابعش بر سر مردم زدند و صداهای مخالف استبداد را خفه کردند و زندان‌های مملکت را از دختران و پسران جوان پر کردند؟

فرزند امام از عزیزان خود در روزنامه‌های مصادره شده می‌خواهد که چرا ساکت نشسته‌اند و به آنها می‌گوید: "من از دیگران توقعی ندارم اما شما دیگر چرا که امید ما بودید...". مگر نمی‌دانید که این روزنامه دست عزیزان شما نیست و اختیار آنها در دست سران چماق‌داران و قداره‌بندان حزب جمهوری و حزب توده است و عزیزان شما هم مثل نمایندگان مجلس شورای ملی یا مرعوبند و یا مجذوب!

بازهم تاریخ را مطالعه کنید و ببینید که رضاخان چکمه‌پوش و هیتلر و موسولینی چگونه بر سر کار آمدند. شما خیال می‌کنید که پرونده تاریخ بسته می‌شود، دیگر کتاب‌ها را نمی‌سوزانند و کتابخانه‌ها را غارت نمی‌کنند و کتاب‌های چاپ شده را از چاپخانه‌ها نمی‌برند، قلم‌ها ساکت نمی‌شوند و قلم‌به‌مدان پا به صحنه نمی‌گذارند و بی‌دین‌ها و لامذهبان چپ مکتبی در کنار مذهب‌پران قرار نمی‌گیرند و دست در دست هم برای سرکوب اندیشه انتقادی آزادی‌محرک بورژوازی و لیبرالیسم را برپا نمی‌کنند؟! فرزند امام چرا از این آقایان نمی‌پرسد اگر فقه شیعه امامیه براساس اجتهاد و تعقل و تفقه است چرا به جای تحقیق و اجتهاد و تفقه در احکام اسلامی راهی برای هماهنگ کردن حدود و قصاص با شرایط زمان نمی‌جوئید و فقط ترجمه‌های ناقص نصوص فقهی را به عنوان لایحه قصاص تهیه کرده‌اید، اگر قصاص و حدود لایتغیر و غیرقابل انطباق است پس یک کتاب و یک رساله و یک اجتهاد بوسیله همان علمای صدر شیعه کافی بوده است دیگر اجتهاد چه معنی دارد و دیگر چرا هر فقیهی برای خود و به اسم خود رساله می‌نویسد؟

آیا با این لایحه دیگر یک خارجی اعم از لامذهب و یا مسیحی و یهودی و یا بودائی می‌تواند به ایران سفر کند؟ یا به عنوان کارشناس یا جهانگرد یا اهل تحصیل و اهل تحقیق در کشور ما اقامت نماید؟ آیا باید بار دیگر نظام کاپیتولاسیون را در کشور احیا کرد؟ اگر این نظام جزائی ایران به تدریجی که در لایحه قصاص منعکس شده است مورد قبول دنیا قرار نگیرد که نمی‌گیرد تبعات قضائی و جزائی رابطه ایران با دنیای خارج چگونه خواهد بود؟

آیا اگر طبق این لایحه در یک محفل و مجتمع زنانه مثل یک مدرسه دخترانه قتلی اتفاق بیفتد و دختری به دست دختر دیگر یا زن دیگر به قتل برسد، زنی که حق شهادت ندارد چگونه می‌تواند نسبت به مجرمیت قاتل شهادت بدهد و اگر قاتل منکر قتل شد تکلیف چه می‌شود؟

فرزند امام می‌نویسد: "... دعوا بر سر این است که چرا شما اسلام و مسائل اسلامی را تشخیص می‌دهید و ما نمی‌دهیم؟ از کجا شما اسلام‌شناس شده‌اید و عده‌ای دیگر از مسائل اسلامی بدون اطلاع؟" نه برادر دعوا بر سر اسلام نیست، اشتباه شما در همین جاست، دعوا بر سر قدرت است، دعوا بر سر این است که اسلام وسیله است، از اسلام به جای وسیله تزکیه و طهارت و انقلاب و مبارزه با فساد و قدرت طاغوتی و کفر و نخوت و غرور سلاح تکفیر برای سرکوب مخالفان استبداد و قدرت طاغوتی ساخته‌اند. مگر تاریخ اسلام را نخوانده‌اید مگر شما و فقها و علمای اسلامی امروزی بالاتر از اصحاب پیامبر اسلام هستید. مگر نمی‌دانیم که بر سر ارثیه معنوی پیامبر یعنی اسلام پس از وفات رسول اکرم چه آوردند و چگونه نیای اسلام ولایت بر حق علی را زیر پا گذاشتند و دستگاه خلافت را به اشرافیت و سلطنت و قوم و خویش بازی و تقسیم مال و مقام به دوستان و اقوام تبدیل کردند. و امروز ما بر سر همان دوران تاریخی قرار گرفته‌ایم.

واقعیت این است که گروهی میراث‌خوار انقلاب که متأسفانه همه آنها برگزیده و منتخب آقای خمینی هستند می‌خواهند اسلام را وسیله قدرت مطلقه و سلاح سرکوب مخالفین خود قرار دهند، آنها در مدت دو سال پس از انقلاب در این مسیر ره سپردند، و اکنون نیز جز نابودی دستاوردها و هدفهای انقلاب و به دست آوردن قدرت مطلقه چه در زیر نام جمهوری اسلامی یا خلافت

اسلامی یا سلطنت اسلامی و برقراری نظام سانسور و خفقان و در نتیجه ایجاد رابطه وابستگی با ابرقدرت‌ها برای حفظ قدرت خود هیچ هدفی ندارند. وقتی به قول فرزند آقای خمینی پاسدار نگهبان خانه آقای خمینی از ورود کس یا کسانی که دیدار او به مذاق سردمداران چماق‌زنی و سانسور و اختناق خوش نمی‌آید جلوگیری می‌کند و فریاد می‌زند "این لیبرال را راه ندهید" این همان داستان بسیار طبیعی است که صدها هزار بار در طول تاریخ تکرار شده است که وقتی جلوی زورگوئی و قدری و بی‌منطقی را از قدم اول نگیری و این غول

آقای خمینی از آقای بهشتی و باهنر نمی‌پرسند که وقتی خانم فرخ‌رو پارسای آنچنان وزیری است که باید به کیفر اعمال خود اعدام شود شما چگونه در دستگاه چنین وزیری به عنوان فقیه کتاب‌های درسی می‌نوشتید و اخلاق و احکام اسلامی را در سیستم آموزشی سراپا فساد آریامهری تبلیغ می‌کردید؟

بی‌مسئولیت و ضد قانون و ضد عدالت و اخلاق بدون دردرس و ممانعت رشد کند روزی می‌رسد که حریم حرمت آقای خمینی را نیز در می‌نوردد.

چه کسی می‌توانست تصور کند که روزی می‌رسد که رضاخان قزاقی می‌تواند مدرس را بکشد و مومن‌الملک و مصدق را خانه‌نشین کند و او این کار را کرد زیرا وقتی نویسنده و روزنامه‌نویس و نماینده مجلس را با پول خرید و یا در قزاقخانه به چوب بست و چاقوکش‌ها و ارادل و اوباش را در داخل و خارج مجلس و کوچه و بازار و مسجد و میان مردم انداخت و مردم سکوت کردند و ترسیدند و دم بر نیآوردند سرانجام کار به جایی رسید که بساط مشروطه را در درون امواجی از تفرقه و اختلاف و خودخواهی و بی‌تفاوتی درهم نوردید، و به جای افسران وطن‌دوست و تحصیل‌کرده و روشنفکری چون کلنل محمدتقی‌خان پسیان‌ها و ماژور فضل‌الله‌خان‌ها و نویسندگان بزرگ و ایران‌دوست و معتقدی چون دهخداها، قزاق‌های بیلیمز و مطیعی چون خدایارخان‌ها و احمدآقاخان‌ها و کریم آقاخان‌ها را بر مردم مسلط کرد.

اگر امروز مردم ایران اعم از روحانی راستین و روشنفکر واقعی و افراد زحمتکش و کارگر و پیشه‌ور و دهقان و کارمند همچنان در تفرقه و نفاق و اختلاف و حفظ منافع خصوصی باقی بمانند و نیروی خود را در یک صف واحد بر علیه ارتجاع و فاشیسم و استالینسیسم متحد نمایند بار دیگر غول ارتجاع و فاشیسم بر زندگی و حیات و فرهنگ و اقتصاد و اجتماع ایران مسلط خواهد شد، کیست که امروز در محافل آگاه و مطلع با توجه به خط شیوه تشکیل حزب جمهوری اسلامی و گروه‌های وابسته و طرز کار و محل آن در این دو سال نداند که آقای بهشتی فکر و ذکری جز تبدیل شدن به یک رضاخان مستبد ندارد؟

مگر رضاخان جز آلت دست انگلیسی‌ها و امپریالیسم انگلیس بود، آیا آقای بهشتی امروز برای نحوه ارتباط خود با شریف امامی رئیس فراماسونری ایران و رئیس مجلس سنای آریامهری می‌تواند به مردم ایران توجهی عقل‌پسند و منطقی نه مغالطه و سفسطه بدهد؟ مگر

یکسره در اختیار امپریالیزم غرب قرار می‌گیرد چگونه می‌خواهید از ضایعات و نارسائی‌ها جلوگیری کنید؟ و نشانی به آن نشان که آن کوشش‌های مذبحانه به خاطر آنکه اساسش جز فریب و تقلب نبود به جانی نرسید، زیرا هیچگاه قدرتی که خود عامل فساد و ضایعات و نارسائی‌هاست به دست خود و به میل خود قادر به اصلاح و تعدیل سیاست اجتماعی و اقتصادی خویش نیست.

و ما دیدیم که کمیسیون رسیدگی به شکنجه نه تنها به شکنجه رسیدگی نکرد و بر طبق اخلاق و عدالت انسانی و اسلامی جرات انتشار حقایق هولناک مربوط به شکنجه در زندان‌ها و خشتی و چماق کشی و چاقوزنی در خیابان‌ها را نکرد بلکه حتی به قول خودشان شایعه شکنجه را نیز تکذیب نمود.

این دانشجویان پیرو خط امامی که یک قدم پا را از اعدام جاسوس‌های آمریکائی عقب‌تر نمی‌گذاشتند کجا هستند که حالا بپرسند که جاسوس‌های آمریکائی را همراه با پرداخت ده دوازده میلیارد دلار باج سبیل به آمریکائی‌ها و خریدن بدنامی و رسوائی و شرمندگی در افکار عمومی دنیا آزاد کردید. پس این امیرانتظام بینوا را که مهندس بازرگان طبق نوشته خود بر همه روابط او صحنه گذاشته و مسئولیت همه اقدامات او را در رابطه با سفارت آمریکا در مقام معاونت نخست وزیری قبول کرده بود چرا آزاد نمی‌کنید؟! این دانشجویان پیرو خط امام که آن همه با امپریالیزم آمریکا دشمن بودند و در برابر زحمات و کوشش‌های بی‌ریای خود! رنجنامه‌ها برای آقای خمینی می‌نوشتند چرا از دولت نمی‌پرسند آخر چرا مردم را از قراردادهای مربوط به آزادی گروگان‌ها و تسویه اندوخته‌های توقیف شده ایران آگاه نمی‌کنید و به صراحت و صداقت نمی‌گویید که در قبال آزادی گروگان‌ها سرنوشت اندوخته‌های مسدود شده ایران در آمریکا چه شد؟ این دانشجویانی که با شعار و حرف و بوق و کرنا به جنگ شیطان بزرگ رفتند و سر مردم ساده‌لوح و بینوا را ماه‌ها با نطق‌ها و تظاهرات و هیاهوهای به قول عوام شیره مالیدند چرا از دولت مکتبی و ضدلیبرال و مخالف بورژوا نمی‌پرسند که آخر مسلمان خدا این چه مسلمانی و مکتبی بودن است که گروهی بدون ترس از خدا و بدون اعتقاد به خدا و معاد،

از دو سال انقلاب در کشور ما چه چیز بنیادی و بنیانی عوض شده است، به زندان‌ها برویم و از شکنجه شده‌ها و زندانی‌ها و اعدام شده‌ها و محکومین بپرسیم و به خیابان‌ها برویم از مردم سؤال کنیم، به واردات اجناس مصرفی نگاه کنیم که چگونه و به دست چه کسانی وارد می‌شود و با چه قیمتی از خارج وارد می‌شود و با چه قیمتی به مردم فروخته می‌شود. به میزان تولید در کشاورزی و صنعت نگاه کنیم که درصد سقوط دائمی آن چگونه است و این سقوط ما را به کجا خواهد برد و کشور ما را چگونه دست و پا بسته به امپریالیست‌های جهانی تسلیم خواهد کرد. به نحوه برخورد پاسداران و مامورین کمیته‌ها با مردم نگاه کنیم که چگونه با خشونت و بی‌نزاکتی مردم را احضار می‌کنند و بدون کوچکترین حق سؤال به زندان می‌اندازند. برویم و وضع دانشگاه‌ها را نگاه کنیم که امروز به صورت تعطیل درآمده است و وضع مدارس متوسطه که یکی پس از دیگری تعطیل می‌شود و در همه کلاس‌های درسی بین بچه‌های ده دوازده ساله شبکه جاسوسی و خبرچینی ایجاد شده است، اگر در دادگستری آریامهر قاضی تخلف می‌کرد شاکی میتوانست به دادگاه انتظامی قضات شکایت کند، اما ورثه بهمن شکوری و صدها و هزارها شکوری‌ها از حکام شرع و دادرهای اسلامی به کجا شکایت کنند؟ اگر کسی از پاسداری شکایت داشته باشد مرجع رسیدگی واقعی کیست و کجاست؟

وقتی کار شکنجه در زندان‌ها بالا گرفت هیئتی از سوی آقای خمینی مامور رسیدگی به شکنجه شدند ولی بلافاصله اسم هیئت را به هیئت رسیدگی به شایعه شکنجه تغییر دادند، یعنی بلافاصله مردم فهمیدند که این هیئت هیچ کار مثبت و موثری در رسیدگی به شکنجه و جلوگیری از آن انجام نخواهد داد. اگر فراموش نکرده باشیم در بهمن سال ۱۳۵۴ آریامهر در اثر بالا گرفتن تعفن فساد و دزدی دستور داد کمیته‌ای مرکب از پنج نفر برای رسیدگی به تخلفات وزرا و استانداران و شهرداران و کارمندان عالی‌رتبه تشکیل شود. من در آن زمان نامهای برای معینان رئیس دفتر آریامهر نوشتم که دولتی که خود معلول فساد و مشوق فساد است چگونه می‌تواند به فساد رسیدگی کند. بنابراین این عمل جز نمایشی ظاهری برای فریب مردم و تسکین

رفتار آقای بهشتی در غرور و تکبر و سازماندهی خشونت و ارباب و اختصاص برنامه‌های هفتگی رادیویی و تلویزیونی جز رفتار رضاخان است؟ امروز در ولایات ترور افراد مخالف به وسیله باند‌های سیاه شروع شده است در شیراز و کرمان و سایر نقاط، هر کسی را که زیر بار حاکمیت حزب جمهوری اسلامی و دار و دسته‌اش نرود و لیاقت و کفایتی برای مخالفت با حزب و وابستگی‌اش اعم از استاندار و فرماندار و بخشدار و سایر مقامات در نهادهای انقلابی اعم از سپاه پاسداران و دادگاه‌های انقلاب داشته باشد در لیست ترور شوندگان قرار دارد.

آیا سپاه پاسداران تشکیل شد که از نظام سرکوب و اختناق جلوگیری کند یا اینکه آلت دست حزب جمهوری اسلامی و گروه‌های وابسته‌اش به آلت سرکوب و اختناق مردم تبدیل شود؟ بروید سلسله ارتباطی افرادی که از هیئت دولت گرفته تا مجلس شورای ملی و سایر مقامات مهم مملکتی را اشغال کرده‌اند بررسی کنید و ببینید که چگونه انقلاب ما بوسیله حزب جمهوری اسلامی و گروه‌های وابسته به آن سراسر اشغال شده است. این حزب و گروه‌های وابسته به آن زیر رهبری و فرمان کی قرار دارند، جز آقای بهشتی و آقای بهشتی این همه سلطه و قدرت را برای چه می‌خواهد؟ چه قدرت استبدادی، چه حزب و گروه‌هایی از روز تصویب قانون اساسی جمهوری اسلامی تا امروز اصول آن را در هر زمینه‌ای زیرپا گذاشته‌اند؟ چه کسی بر قوه قضائیه مسلط شده است، چه کسی قوه مقننه و دولت را زیر فرمان و اطاعت کورکورانه خود دارد؟

چه حزبی یا دار و دسته‌اش با زور چوب و چماق و تعبیه نمایشنامه اشغال سفارت و گروگانگیری و تعطیل دانشگاه‌ها و کشت و کشتار در کردستان، انتخابات مجلس خبرگان و مجلس شورای ملی را به نفع خود انجام داد و از فعالیت سایر نامزدها و داوطلب‌های نمایندگان با زور و چماق و چاقو جلوگیری کرد؟ چه کسی از اعمال قدرت قوه قضائیه بر امور قانونی مملکت به نفع دادگاه‌های شرع ممانعت به عمل می‌آورد؟ چه کسی با تأیید شاهنشاه آریامهر و به پیشنهاد آیت‌الله خوانساری و با پشتیبانی شریف‌امامی رئیس فراماسونری ایران به امامت جماعت مسجد هامبورگ منصوب می‌شود؟ چه کسی به قول مجله تایم چه قبل از سقوط شاه و چه پس از آن با سفارت آمریکا در ارتباط متواصل و متواتر بوده است و چه کسی مذاکرات با ژنرال هایزر آمریکائی را در هنگامی که مردم ایران برای نابودی سلطه امپریالیزم آمریکا در خیابان‌ها کشته می‌شدند رهبری می‌کرد؟ چه کسی بدون هیچگونه سابقه مبارزه و زندان و با همه این روابط امروز در کلیه مسائل مهم دولتی و تقنینی و قضائی و سیاسی ایران مداخله می‌کند و سفرها و وزرا و استانداران و مامورین را به حضور می‌پذیرد، چرا رادیو و تلویزیون و مطبوعات دولتی همه گوش به فرمان او هستند؟

آقای خمینی زندگی بنی‌صدر و رجائی را با زندگی آریامهر و ازهاری مقایسه می‌کنند، مگر بنا بود کسانی که بعد از انقلاب مسئولیت امور کشور را بر عهده می‌گیرند زندگی و قدرت و درآمد و نفوذشان مثل آریامهر و ازهاری و هویدا و شریف‌امامی باشد؟ آیا مردم ایران باید بار این منت را بکشند که بنی‌صدر و رجائی و بهشتی و سایر مسئولین در قصور سلطنتی زندگی نمی‌کنند و از جاه و جلال و ریخت و پاش‌های دربار و دولت پهلوی محروم‌اند؟! و گفتیم که رضاخان و دوستانش در اوائل قدرت زندگی‌شان آمیخته با فساد و دزدی و خشونت و جاه و جلال نبود. اما ببینیم که پس

اینکه آقای بهشتی امروز حتی در زمان حیات آقای خمینی کوس رئیس‌المه و امام‌المسلمین بودن را بدون توجه به قانون اساسی جمهوری اسلامی و بدون اعتنا به اعتراض و فریاد مردم به صدا در آورده است و وزرا را به حضور خود احضار می‌کند و با دبدبه و کبکبه به مسافرت می‌رود و فرماندارها و استانداران و روسا را در التزام رکاب خود می‌پذیرد و به چنان قدرتی رسیده که ماموران و سفرا را خارجی برای حل مشکلات خود به او مراجعه می‌کنند با اتکاء به همین تئوری است که مردم احساس دارند اما شعور ندارند، مردم صغیرند و صغیر توانائی حکومت بر خود را ندارند!!

در توطئه‌ای برضد مردم محروم و بدبخت و بیگناه خود شرکت کنند که هم میلیاردها دلار پول مردم از بین برود و هم آبرو و حیثیت مردم در دنیا نابود شود. آیا شما که در مقام فقیه و ولی امر و جانشین رسول اکرم هستید به این سؤال جواب بدهید که چگونه عملی انجام می‌گیرد به دست دانشجویان پیرو خط امام و حزب جمهوری اسلامی و گروه‌های وابسته به آن، همه آنها ظاهراً در خط ضدامپریالیستی و دشمن آمریکا

ناراضیتی‌های آنها نیست. و در دی ماه ۱۳۵۵ به دنبال تشکیل کمیسیونی به نام "کمیسیون شاهنشاهی برای نظارت بر جلوگیری از ضایعات و اتلاف منابع ملی و نارسائی‌ها" بار دیگر نوشتم که وقتی شاه از اختیارات خود تجاوز می‌کند و قدرت محدود خود را در قانون اساسی با زور گلوله و شکنجه و زندان و خفقان به قدرت مطلقه تبدیل می‌نماید و منابع ملی و طبیعی ایران به خاطر وجود این اختناق و سلب حقوق اجتماعی مردم

یعنی استبداد و قدرت فردی و سازمان استبدادی اداره کشور یعنی فساد و غارت و امتیازات طبقاتی و فردی و گروهی و توزیع ظالمانه درآمد ملی و چپاول ثروتها و منابع مملکت به نفع اقلیت حاکم و امپریالیزم غرب یعنی وابستگی سیاسی و اقتصادی و نظامی و فرهنگی به بیگانه.

و امروز مردم به کارنامه دو سال بعد از انقلاب می‌نگرند، به شیوه‌های خودکامگی حکومت فردی، به ایجاد مراکز متعدد قدرت، به از بین رفتن قدرت قضائی و تشکیل باندهای غارت و مصادره، به تشکیل حزبی که به نام اسلام بر تمامی نهادهای اداری و انقلابی مسلط شده است و با تشکیل و حمایت از شیوه چماق و چاقو و گلوله و زندان و شکنجه در کار تخته قاپوکردن قدرت و سرکوب همه مخالفین و همه کسانی است که به هر شکل در راه مبارزه و تحکیم مبانی نظری و عملی انقلاب سهم شایسته‌ای داشته‌اند. به شیوع سریع کیش شخصیت و بت‌پرستی و چاپلوسی و تظاهر و فریبکاری و عوام‌فریبی با تسلط بر همه وسایل ارتباط جمعی اعم از خانه و مدرسه و روزنامه و کتاب و تلویزیون و مسجد و دانشگاه و خیابان و مجلس شورای ملی و نماز جمعه و سمینار و نطق و خطابه.

مردم بعد از دو سال به شیوه‌های غارت به منابع مالی و ثروت‌های دولت و مملکت می‌نگرند که همچنان با شیوه‌های تازه‌تر یا مکتبی‌تر ادامه دارد و تا جایی که ورود و توزیع و نرخ‌گذاری اجناس مصرفی مردم نیز به دست مکتبی‌ها و گروه‌های وابسته حزبی افتاده است، و هر کس که می‌خواهد جنسی وارد کند نظیر دوران آریامهری که باید با یکی از شاهزاده‌ها و شاهزاده خانم‌ها و اطرافیان دربار و برادران شاه شریک می‌شد، به اسم اسلام و مکتب و بسیج و جهاد و پاسدار و کمیته و به نام نظارت و کنترل میلیون‌ها میلیون ثروت باآورده از جیب مردم خارج می‌شود. و مردم اجناس مصرفی را با قیمت‌های گران و در صف‌های طولانی به دست می‌آورند. و هرگز نمی‌توانند بپرسند که نظام خرید و توزیع اجناس و قیمت‌گذاری‌های آنها چگونه است. نظام جیره‌بندی استالینی در کنار تعطیل مدارس و دانشگاه‌ها و کارخانه‌ها و تعطیل سرمایه‌گذاری به جایی رسیده است که جوان‌های بیست ساله و بیست و چند ساله که پس از تعطیل دانشگاه بیکار شده‌اند در کنار خیابان‌ها بساطی پهن میکنند تا با فروش مثنی سنجاق و سوزن و سوهان و کبریت و از این قبیل اجناس خرده‌ریز معاش روزانه خود را تامین کنند! و در این میان است که آقای بهشتی در افاضات روزانه و هفتگی خود می‌گوید که فضولی در کارهای اجتماعی جواب دارد! یعنی چه؟ یعنی اینکه هیچکس نباید در کار حزب جمهوری اسلامی، در مشروعیت و حقانیت قدرت آقای بهشتی و دخالت‌های ایشان و احکام دادگاه‌های شرع و مصادره‌ها و اعدام‌ها و انتصاب‌ها و صلاحیت اعضای دولت و صاحبان مشاغل عالی و روابط خانوادگی و حزبی کسانی که همه مشاغل اصلی مکتب را اشغال کرده‌اند فضولی کند. ملاحظه کنید که هنوز در حیات آقای خمینی است که می‌خواهد جای رضاخان را بگیرد نظر اعلامیه کذائی سردار سپه، اگر به وضوح به مردم نمی‌گوید خفه شوید ولی مودبانه‌تر می‌گوید مردم در کار دولت و امور اجتماعی حق ندارند فضولی کنند، چرا حق ندارند؟ برای اینکه در تئوری قدرت آقای خمینی خود به صراحت می‌گویند که "قیم مردم همان وظایفی را دارند که قیم صغار دارد. اگر صغار خواست عملی انجام دهد که به نظر قیم صلاح نیست قیم به او می‌گوید "تو نمی‌فهمی فضولی نکن!" این همان قیمومیت سیاسی

چرا نمی‌روید شبکه واردات کالاها مصرفی و توزیع میوه در میدان‌ها و شیوه خرید میوه از باغدار و فروش آن را در بازار بررسی کنید تا ببینید که چه افراد و چه دسته‌ها قیمت‌ها را در دست دارند و چگونه قیمت اجناس مصرفی ما را به طور مصنوعی بالا می‌برند.

هنوز بعد از شش ماه از جنگ عراق هیچکس نمی‌تواند از آقایان مسئولین و از وزارت خارجه که وزیر ندارد بپرسد که ریشه‌های واقعی سیاسی حمله عراق به ایران چه بود؟ آیا این حمله با اقدامات سیاسی اجتناب ناپذیر نبود؟ هیچکس به این مردم که صدها هزار فرزندان آنها از مدارس و دانشگاه‌ها رانده شده‌اند نمی‌گوید که دانشگاه‌ها را چرا بستند، در هیچ برنامه رادیو و تلویزیونی از استادان و صاحبانظران دعوت کردند که به مردم بگویند آیا غیر از تعطیل دانشگاه‌ها برای تزکیه آموزش عالی کار دیگری می‌توانست انجام گیرد؟ هنوز پس از دو سال مردم ایران از علت جنگ‌های کردستان از خرابی شهرها و زندگی مردم کرد و ریشه‌های اصلی اختلاف‌ها و خواست‌های مردم کرد اطلاع دقیقی ندارند و مردم نمی‌توانند بپرسند چرا اینهمه مردم را اعدام کردید، چرا شهرها و دهات کردستان را بمباران نمودید؟ شما که با شیطان بزرگ به توافق رسیدید با آن فضاحت و رسوائی و شما که با صدور انقلاب و سودای تسخیر عراق کار را به جایی رساندید که با انزوی خود در دنیا راه هجوم رژیم بعثی عراق را به خاک ایران هموار کردید چگونه است که با مشتی هموطن کرد خود نمی‌توانید به توافق برسید؟

اگر آقایان فقهای روحانی مسئول امور کشور به خدا و اسلام و معاد و روز سؤال اعتقاد دارند چگونه می‌توانند مسلمانان واقعی و معتقد به توحید و مومن به آزادی و استقلال و عدالت اجتماعی را با چوب و چماق و گلوله

هستند و این عمل مسلمانان مکتبی مورد حمایت حزب نامسلمان و ضدمکتبی توده قرار می‌گیرد و با تمام وجود وسایل تبلیغاتی خود به دفاع از آن بر می‌خیزد، اما سرانجام این عمل به نفع آمریکا و به ضرر انقلاب ایران و حیثیت مردم ایران تمام می‌شود! چگونه ممکن است که دشمن عملی انجام دهد که به نفع دشمن تمام شود؟ اگر این عمل را جهل ندانیم که نمی‌دانیم جز خیانت و عمد چه نامی می‌توانیم به آن بدهیم. جز این که بگوئیم عده‌ای زیر پوشش دشمنی با آمریکا و با اغفال اذهان ساده مردم بزرگترین خدمت را با اشغال سفارت و گروگانگیری به امپریالیسم آمریکا کردند.

آقای خمینی! حزب جمهوری اسلامی و گروه‌های وابسته تا امروز بر همه وسایل ارتباط جمعی مسلط شده است و بنابراین اخبار صحیح و مسائل واقعی و جریان‌هایی که در سازمان‌ها و نهادها و مراجع سیاسی اقتصادی و فرهنگی مملکت می‌گذرد به اطلاع مردم نمی‌رسد. و از گسترش آگاهی‌های مردم از امور سیاسی ایران و جهان به کلی جلوگیری می‌کنند، و این درست مخالف نصوص صریح قرآن و قانون اساسی جمهوری اسلامی و حقوق قانونی و اجتماعی مردم است.

آقای خمینی! حزب جمهوری اسلامی و گروه‌های وابسته امروز همه وسایل ارتباط جمعی اعم از روزنامه‌های مصادره شده و رادیو و تلویزیون را که آن هم در حقیقت مصادره شده از سوی آنهاست در دست در اختیار مطلق خود قرار داده‌اند، رادیو و تلویزیون صحنه تجلی و تظاهر دائمی چهره‌های آقای بهشتی و رفسنجانی و خامنه‌ای و موسوی اردبیلی و رجائی و باهنر و همه رهبران حزب جمهوری اسلامی و افراد وابسته به آن در مشاغل مملکتی است که این هم درست مخالف روح قرآن و اصول قانون اساسی جمهوری اسلامی است.

آیا واقعا کمیته‌ها و شهربانی و وزارت کشور و پاسداران نمی‌دانند ریشه چماقداری و قلدری از کجاست، و از سوی چه حزب و چه گروهی حمایت می‌شود؟ پول‌ها چگونه و در کجاها به سردسته‌های چماقداران می‌رسد؟ چه افرادی سازمان چماقداری را اداره می‌کنند؟ پس چگونه کودتا کشف می‌کنند و ده‌ها و ده‌ها افسر و نظامی را به جوخه آتش می‌سپارند. چگونه در مدارس و ادارات سرویس‌های جاسوسی تشکیل می‌دهند و افراد ناراضی و معترض را به نام ضدانقلاب از هستی و زندگی ساقط می‌کنند.

من نمی‌دانم اگر جمهوری اسلامی و فقها و روحانیونی که امروز این جمهوری را اداره می‌کنند به اسلام و خدا و معاد و روز جزا اعتقاد دارند چگونه در قبال ظلم‌ها و غارت‌ها و شکنجه‌ها و خشونت‌ها و تجاوزهایی که به جان و حقوق و مال و حیثیت مردم انجام می‌گیرد در پیشگاه خدا جوابگو خواهند بود؟ در تلویزیون جمهوری اسلامی زن قالیباف کرمانی می‌گوید مزد روزانه‌اش بیست تومان است که اگر یک روز بر سرکار نرود حقوق به او نمی‌دهند و این زن چهار فرزند دارد و شوهر ندارد. پس از دو سال از انقلاب جمهوری اسلامی و مسئولین مکتبی آن جواب خدا را در برابر این زن بینوا و صدها و صدها هزار نفر نظیر او که اکنون با فقر و آوارگی و بی‌غذائی و گرانی زندگی می‌کنند چه خواهند داد؟ چرا به این زن حق نمی‌دهید که در اینگونه از شرایط نکبت‌بار زندگی یعنی زندگی پنج نفر انسان با بیست تومان وضع خودش را با وضع دوران آریامهری مقایسه کند؟

و زندان و شکنجه از زندگی و اعمال حقوق قانونی و شرعی خود محروم کنند و با تعطیل روزنامه‌های آنها و جلوگیری از نشر کتابهایشان حتی آنها را از تفکر و اندیشه که اولین حق یک انسان زنده است ممنوع نمایند اما به گروه‌ها و افرادی که از بیخ و بن نه به خدا و نه به اسلام و نه هیچ مذهبی اعتقاد ندارند و درست بلافاصله بعد از انقلاب با چمندان‌های خود از دنیای کمونیزم شوروی به ایران بازگشته‌اند دست دوستی و همکاری و مشورت داده‌اند؟! امید مردم از انقلاب خونین ۲۲ بهمن تبدیل ایران به بهشت موعود نبود، زیرا خانواده فاسد و جاهل و بیگانه‌پرست پهلوی بزرگترین و حیاتی‌ترین منبع حیاتی جامعه یعنی فرهنگ و بینش و آگاهی سیاسی و اجتماعی مردم را با فساد و غارت و دروغ و زور و خشونت تهی و خالی کرده بودند. اما مردم خصوصیات رژیم ظالمانه پهلوی را خوب می‌شناختند و قیام خونین ایران برای نابود کردن آن خصوصیات بود،

است که میرزای نائینی مجتهد بزرگ شیعه امامیه آن را استبداد دینی می‌گوید، استبداد دینی یعنی استبداد جاهل و عصبیت جاهلی و اشرافیت و استعمار و تحمیق عوام، این اسلام شیخ فضل‌الله نوری است. اما ببینیم که دیگران، یعنی فلاسفه و متفکران خارجی اسلام را چگونه می‌شناسند. «جیورجیودی سانتیلانا» فیلسوف بزرگ معاصر می‌نویسد: «در ابوریحان بیرونی بزرگترین دانشمند اسلامی با فکری روبرو می‌شویم که به هیچ وجه با بهترین فکر علمی غیرمذهبی غربی تفاوت ندارد. ایمان دینی او سالم است ولی در آن پافشاری می‌کند. مانع آزادی قضاوت و عشق به واقعیات و کنجکاوی آزاد و سخن طنزآمیز روان و اعتقاد جازم و آگاهانه او به کمال عقلانی نمی‌شود. در ابوریحان بیرونی که او را دانشمند به معنی مطلق و بدون قید و صفت می‌شناختیم و مکرر در مکرر او را چنین شناخته بودیم و نیز در بسیاری از مردان بزرگ دیگر همانند او مثل رازی و ابن‌هیثم و بتانی و ابن رشد، مردانی را می‌یابیم که اهل مشاهده و تجربه و تجزیه و تحلیل بوده‌اند، این است آنچه فرهنگ اسلامی توانسته است در دوره زرین خود و پس از آن عرضه بدارد...»

آقای خمینی، شما باید اسلام بیرونی و ابن‌هیثم و ابن رشد و ابن عربی و فارابی و رازی یعنی اسلام علم و مشاهده و تحقیق و ایمان سالم و عشق به واقعیات و کنجکاوی آزاد و کمال عقلانی را به مردم بدهید نه اسلام شیخ فضل‌الله نوری و شیخ صادق خلخالی و محمدی گیلانی و بهشتی و خامنه‌ای را.

حوزه‌های درسی اسلام در قرون اخیر کوچکترین تحولی در نظام مدرسی خود در شناخت علمی و تجربی دنیا چه دنیای طبیعی، دنیای میکروسکوپی، دنیای موجودات ذره و اتمی و دنیای ماکروسکوپی، دنیای فضاها و انجم‌ها و کائنات به عمل نیآورده است. روحانیون و فقها به حکم ضابطه و قاعده اجتهاد هرگز در مقام شناخت علمی تغییر موازین حقوقی و قضائی جهان بر اثر تغییر احکام علمی و فنی و گسترش روابط اجتماعی و اقتصادی دنیا برنیاوردند و این تغییرات علمی و فنی و فلسفی و فکری هرگز بازتابی در مباحث درسی و بحثی حوزه‌های علمی اسلامی مخصوصاً در ایران نداشته است. چرا نمی‌خواهیم واقعیات را قبول کنیم و از حقایق ملموسی که آثار ناگوار خود را بر حیات فرهنگی و اجتماعی جامعه ما از قرن‌ها قبل گذاشته است چرا خشمگین می‌شویم، خشم و عناد و لجاج از جاهل و نادانی است، مگر سراپای قرآن دستور بر تعقل و تفقه و تأمل و تبصر نیست؟ آیا واجب‌تر نبود اگر بنا بود در مبانی آموزشی و فرهنگی جامعه ما اصلاحی بنیادی صورت گیرد این کار قبل از تعطیل دانشگاه‌ها از حوزه‌های درسی علوم اسلامی شروع شود؟ چرا به تاریخ توجه نداریم که سیر علوم تجربی و عقلی و فنی یعنی شناخت قوانین حرکت ماده در طبیعت چرا در ایران و حوزه‌های جغرافیائی اسلامی به قهقرا رفت و متوقف شد و در دوران جدید این علوم با ضوابط و روش‌ها و شیوه‌های فنی خود از غرب به شرق آمد. وقتی عباس میرزا با شمشیر و قمه و چوب به جنگ توپ و تفنگ و گلوله روس‌های تزاری رفت با آن همه بی‌خبری و تپه‌دستی در علوم و فنون نظامی آیا گناه امیرکبیر که امروز در رادیوی جمهوری اسلامی به او فحش می‌دهند این بود که دارالفنون را تاسیس کرد و جوانان ایرانی را برای تحصیل نظامی و آموزش طبع و چاپ و طب و داروسازی به اروپا فرستاد و کارگاه‌های ریخته‌گری و چندریزی در ایران به وجود آورد؟ اگر روحانیت نظام آموزشی آن روز کشور را در دست

داشت می‌تواند بگوید در آموزش علوم و فنون طبیعی و صنعت و کشاورزی و آبیاری و اکتشاف و سدسازی و جاده‌سازی و درمان و دیگر اموری که جز از راه تحقیق و تحصیل و شناخت تجربی وسیله دیگری برای آموختن آنها نبود و نیست چه اقدامی کرد و چگونه برنامه‌های درسی و مدرسی حوزه‌های علمی خود را با علوم و فنون جدید تطبیق داد؟ آیا تاکنون در ایران دیده‌ایم که یک روحانی در کار درس دینی در کار طبابت و مهندسی و اقتصاد و حقوق و آمار و زیست‌شناسی و علوم طبیعی نیز متخصص شده باشد و یا در تدریس علوم و فنون کار تحقیق و تفحص در علوم و کلام و فقه و حدیث و اصول فلسفه و حکمت نیز بنیادهائی برای تحقیق و تفحص و تالیف و نشر بوجود آورده باشد؟ در هزار

گناه من نویسنده که توقع هیچ مقام و منصبی و جاه و مالی از هیچ کس ندارم همین گفتن حقایق است. اگر صدای پای فاشیزم را احساس میکنم و فریاد می‌زنم برای این است که تاریخ را ورق زده‌ام. اگر می‌گویم که رژیم جمهوری اسلامی اکنون در کار ساختن کاریکاتوری از رژیم استالینی به کمک حزب وابسته توده است.

سال قبل فیلسوف بزرگ عرب ابوالعلائی معزی می‌گوید: «عدوت مریض الدین والعقل القنی - لتعلم انباء الامور الصالح» یعنی: «در دین و عقل بیمار گشته‌ای، نزد من آی تا به کارهای درست آگاه شوی» در اسلام و از همه اعلام و فحول تاریخی آن کسی جز دانشمند و محقق و صاحب مکتب در علوم عقلی و نقلی نبود و همه این فحول و اعلام لقبی که می‌گرفتند نه لقب ارثی بود و نه لقب اعطائی از طرف حکومت و یا از سوی یک سازمان و یا لقبی که شاگردان و دوستان و یا خود او به خودش داده باشد. در تمام تاریخ اسلام ما یک حجت‌الاسلام داشتیم و آن هم غزالی بود، به حلی به خاطر مقامش، در تحقیق و فحوص در فقه و اصول علامه می‌گفتند و یا به اردبیلی به خاطر مقام قدس و زهدش مقدس اردبیلی می‌گفتند و شهید اول و شهید دوم و شهید ثالث به خاطر این بود که شهید شده بودند، به طوسی و طبرسی شیخ می‌گفتند.

به تاریخ علوم در اسلام نگاه کنید که عالم اسلامی در محیط مساعد اجتماعی چگونه پرورش می‌یافت و چگونه در نجوم و ریاضی و هیئت و طب و حکام و فلسفه و شیمی و فیزیک دست به اختراع و ایجاد روش‌های تازه می‌زد و این به خاطر خواندن صرف و نحو انموذج و شرایع و معنی نبود بلکه اینها پایه‌های معرفت و شناخت او بود، او با طبیعت به شناسائی و تجربه می‌نشست تا قوانین و حرکت عناصر آن را مطالعه و کشف کند. معارف اسلامی و حوزه‌های علمی اسلامی در دوران‌های اخیر منحصر به تدریس فقه و اصول و احکام حد و قصاص و عبادات شد، اگر اسکولاستیک و علوم کلیسا پا را از این فراتر گذاشت و به طبیعت نزدیک شد و از اصول منطق ارسطویی برای شناخت روابط انسان با انسان و انسان با طبیعت درگذشت و در زمینه علوم طبیعی و انسانی و طب و ماشین و دارو و

کشاورزی و صنعت به اکتشاف شیوه‌های تازه و ابزار تازه موفق شد آیا این عیب آنها و هنر ماست. آیا این هنر روحانیت است که برخلاف تأکید قرآن چشم از تأمل و تفقه و تبصر و تعقل در آفاق و انفس بست و حوزه درس خود را فقط به صرف و نحو اصول و کلام و عبادات و حدود و قصاص محدود کرد؟ آیا ما در راه شناخت علمی و فرهنگی و فنی همپای غربی‌ها هستیم که امروز آنها را به خاطر عوارض و نقائصشان به باد شمانت می‌گیریم؟ مائی که با فانتوم‌های آمریکائی و تانک‌های انگلیسی و نفرهای روسی و توپ و کشتی‌های فرانسوی با عراق می‌جنگیم حق داریم دانشگاه‌های خود را تعطیل کنیم، آموزش پزشکی و مهندسی و کشاورزی و دندانسازی و جامعه‌شناسی و فلسفه و علوم تربیتی و ماشین‌سازی و تکنولوژی راه و ساختمان و صنایع نظامی و علوم هسته‌ای را متوقف کنیم که چه؟ که می‌خواهیم انقلاب فرهنگی اسلامی کنیم. بر اساس چه؟ زمینه‌های تجربی ما در فرهنگ اسلامی تا بهمن سال ۱۳۵۷ چه بوده است؟ مگر اغلب آقایانی که امروز در وزارت و استانداری و فرمانداری و ریاست سازمان‌های دولتی نشستند از دانشگاه‌های ایران و غرب و مخصوصاً مسلمانان وارداتی آمریکا نیستند؟ مگر طب اسلامی با طب آمریکائی و روسی فرق دارد؟ مگر مهندسی راه و ساختمان اسلامی و آمریکائی و اروپائی فرق دارد؟ اگر فرق در آن است که علم در غرب به خدمت مادیات و امور مصرفی زائد درآمده است پس ما باید اخلاق مصرف و اخلاق علمی را تغییر دهیم. باید برنامه‌ریزی کنیم که پزشکان ما با حد مطلوب حقوق متناسب با بنیه اکثریت جامعه حد مطلوب خدمات پزشکی را به مردم بنمایند، باید کاری کنیم که به اندازه ضریب جمعیت ساکن در دهات و شهرها مدرسه و مریضخانه و درمانگاه و طبیب و پرستار و کادر پزشکی و پیراپزشکی تربیت کنیم، باید کشاورزی را به صورتی درآوریم که غذای مردم کشور را تهیه کند. زمین‌ها را در حد مطلوب مهندسی زراعی برای بهره‌دهی آماده کند، از تراکم ثروت به صورت بزرگ مالکی و یا از تقسیم زمین به صورت خرد کردن اراضی و غیرانتفاعی کردن آن به صورت ارث جلوگیری کند، استفاده از ماشین‌آلات را به صورت معقول و اقتصادی برای همه واحدهای کشاورزی ممکن سازد، کشاورز را در نظام تعاونی یا نظام مطلوب دیگر از درمان و بهداشت و آموزش و بیمه و بازآموزی و مطالعه و مرخصی و فراغت برخوردار سازد.

آیا اسلام با حکم قسط و عدالت خود جز این می‌گوید و آیا این همه جز با علم و فن و تجربه و برنامه‌ریزی با وسیله دیگری به دست می‌آید؟ روحانیت که امروز داعیه حکومت و قیمومیت بر مردم ایران را دارد با اینکه خود از ازمینه سابق و در نظام آموزشی خود با هیچیک از علوم و فنون مورد احتیاج مردم آشنائی ندارد و طرز کاربرد آنها را نمی‌داند چگونه دانشگاه‌ها را تعطیل می‌کند تا نظام آموزشی اسلامی برقرار کند؟ این نظام آموزشی اسلامی بر اساس کدام تجربه در کدام آزمایشگاه و در کدام مدرسه تنظیم و تدوین شده است؟ این گونه تلقی اگر بر این اساس است که برای به دست گرفتن قدرت مطلقه باید اسلام را وسیله نابودی هر عاملی که با قدرت مخالف است قرار داد بدون توجه به این که این مقدار خودخواهی و جهالت مملکت ما و مردم را به کجا می‌رساند، نتیجه‌ای جز نابودی قدرت مطلقه روحانیت به اضافه نابودی استقلال ایران و حداقل بازگشت به دوران تازه‌ای از استبداد و خفقان نخواهد داد. چرا ما از تاریخ و از سرگذشت دیگران پند نمی‌گیریم.

در همین سه چهار سال پیش بود که رژیم دست نشانده لئونول در کامبوج که به دست آمریکا بر سر کار آمده بود بوسیله خم‌های سرخ واژگون شد، اما خم‌های سرخ که خود را کمونیست و ضد امپریالیسم آمریکا و ضد سرمایه‌داری می‌دانستند بر سر مردم کامبوج چه آوردند؟ بر آن ملت مصیبتی وارد کردند که بقول آمارهای بین‌المللی در کامبوج کودکی از چهار سال به پایین دیگر وجود نداشت زیرا همه از گرسنگی مرده بودند. شهر پنوم پنه را به بهانه تخلیه جمعیت زیاد آنچنان خالی کردند که صدها هزار نفر از مردم آن در راه و نیمه راه از گرسنگی و بی‌غذایی مردند. فرانسوا پرونشو یکی از معلمان فرانسوی مقیم کامبوج که در دوران ورود خم‌های سرخ در کامبوج اقامت داشت در کتاب خود موسوم به «کامبوج سال صفر» پس از شرح جنایات خم‌ها و کشتار و قتل عام میلیون‌ها انسان بی‌گناه چنین می‌نویسد: ... در ۱۸ مارس ۱۹۷۰ دانشجویان، معلمان ارتش و مردم نجیب کامبوج از کودتایی که دولت سپهانوک را ساقط کرد به عنوان طلوع دوران پس از فساد و کثافت رژیم فئودالی استقبال کردند، اما جمهوری هم در همان کوره راه سلطنت قدم بر میداشت و رویاهای آزادیخواهی بزودی محو شد و چیزی به جز فساد که بیش از گذشته گسترش می‌یافت بجای نماند. برای دموکرات‌های واقعی تاریخ جمهوری در واقع تاریخ یاس و ناامیدی است، تغییرات بنیادی در طرز فکر و روابط انسانی غیرقابل اجتناب بود. اما آیا برای به واقعیت پیوستن این تغییرات راهی جز این انقلاب خونین وجود نداشت؟

مسئله بر اینست که انقلاب خونین اگر تغییرات بنیادی در طرز فکر و روابط انسانی را در یک برنامه واقعی و صادقانه به تحقق نرساند و پس از خوابیدن گرد و خاک انقلاب جامعه بار دیگر به فساد و خشونت و تبعیض و رشوه و زندان و شکنجه و اعدام و وابستگی رجعت کند، این سؤال که آیا راهی جز این انقلاب خونین وجود نداشت، بر لبها نقش می‌بندد. ما بارها نوشتیم انقلاب هدف نبود بلکه وسیله بود و وسیله اگر در خدمت هدف نباشد و یا اگر هدف را از مسیر اصلی خود منحرف کند خواه ناخواه زیر سؤال

فرزند امام در نامه‌اش

می‌نویسد: «آخر چرا دستگاه قضائی از این موضوعات بی‌تفاوت می‌گذرد...» ما این سؤال را از شما می‌کنیم که آقای خمینی چرا از آقای بهشتی که در رأس دیوان کشور قرار دارد و از آقای موسوی اردبیلی که در رأس دادستانی دیوان کشور و از آقای قدوسی در رأس دادستانی کل انقلاب و دولت و وزیر کشور آن این سؤال را نمی‌کنند، آخر مردم می‌گویند اینها که همه منصوب آقای خمینی و مورد اعتماد ایشان و زیر حمایت ایشان هستند.

تاریخ قرار می‌گیرد. جواب این سؤال با کسانی است که انقلاب اصیل و خونین اعجاب‌انگیز مردم را اینچنین دچار انحراف کردند و به همین دلیل است که امروز برخلاف تصور زعمای جمهوری اسلامی، برخلاف دوران آریامهری در جمهوری اسلامی سه نیرو وجود دارد: نیروی اول، زعمای جمهوری اسلامی و صاحبان مشاغل اعم از وزرا و دولت و نهادها و احزاب و گروه‌هایی که در این جمهوری صاحب مقام و جاه شده‌اند و هدفی جز انحصار کردن مطلق برای خود و حزب و اقوام و خویشاوندان و همسلکان خود ندارند. نیروی دوم - افراد و گروه‌هایی که در رژیم سفاک و غارتگر پهلوی منتفع و صاحب جاه و مقام بودند و اکنون در رویای بازگشت به دوران پلائی گذشته‌اند و یا برای بازگشت به آن دوران لبریز از رسوائی و اختناق و غارت تلاش می‌کنند. نیروی سوم - نیروئی که با رژیم سفاک پهلوی و غارت و فساد آن مخالف بودند و کم و بیش در مبارزه با آن شرکت کردند، زیرا مبارزه یک با شخص نبود. بلکه با نظام ارزش‌های فاسد و فاسدکننده بود. مبارزه آنها با دیکتاتوری فردی شاه و وابستگی او به آمریکا بود. مبارزه آنها با غارت خزانه مردم و حکومت سانسور و اختناق و استبداد بود. مبارزه آنها برای نابود کردن ضوابط استثمار و بهره‌کشی جابرانه از نیروی کارگر و دهقان و تراکم ثروت در دست یک مشت خانواده متنفذ و حاکم و مسلط بر همه سازمانهای اداری و تقنینی و قضائی کشور بود.

طبیعی است که در آغاز انقلاب بین نیروهای اول و سوم در ظاهر فاصله‌ای وجود نداشت زیرا هر دو این نیروها برای واژگون کردن نیروی دوم که در رأس آنها شاه قرار داشت مبارزه می‌کردند. اما پس از انقلاب، مخالفین با رژیم پهلوی پس از تغییر شرایط یکپارچگی خود را از دست دادند. افرادی به دنبال قدرت افتادند و در صدد برآمدند که با تشکیل حزب و گروه‌های وابسته به اسم اسلام همه اهرم‌های اصلی قدرت را به دست آورند و در این کار موفق هم شدند و گروه‌های دیگری نیز به دنبال آب و دانه و نان و آب و پست و مقام و پول به آنها ملحق شدند اما گروه‌های انبوه دیگری از مردم با روبرو شدن با این وضع به خاطر اصول و مبادی اخلاقی و ایمانی و اعتقادی در برابر این گروه انحصارطلب قرار گرفتند و در راه مبارزه با آنها گام برداشتند و یا به صورت اکثریت ناراضی و خاموش در انتظار تغییر اوضاع ماندند.

گروه اول دست به چوب و چماق بردند و رادیو و تلویزیون و مطبوعات را مسخر کردند. انتخابات مجلس خبرگان و مجلس شورای ملی را نیز با همین روش به دست گرفتند و اکثریت افراد خود را به عنوان نماینده در آنجاها مستقر کردند، قوه قضائیه را گرفتند و دولت را نیز از عناصر خود تشکیل دادند، دادگاه‌ها و دادسراها و پاسدارها و کمیته‌ها را نیز در تسلط خود درآوردند و زندان‌ها را نیز به دست ماموران خود سپردند.

و نیروی مخالف هم که با بازگشت دوران آریامهری مخالفند و هم با استقرار استبداد بهشتی و دربار امیرالمومنینی و امام‌المسلمینی، او و دوستانش مخالفند طبعاً در طیف‌های مختلف به استثنای استالینیست‌هایی که پس از ۳۵ سال دوری از وطن و سرگرمی با متون مارکسیستی و بررسی انتقادی شکست‌ها و افتضاحات حزب طراز نوین از دوران نهضت ملی به رهبری دکتر مصدق تا پیروزی انقلاب بلافاصله در زیر عبای بهشتی جاسازی شدند و جواز آزادی گرفتند، راهی جز مبارزه ندارند. اما تبلیغات حزب جمهوری اسلامی و وابستگان آن باید بدانند که اتفاقاً گروه ضدانقلاب

که طابق النعل بالنعل در راه دیکتاتوری و وابستگی و اسارت و قیومیت مردم می‌رود همان نیروی اول است، اما هرگز حق ندارند که مخالفین خود را در یک کاسه بریزند، زیرا همچو چیزی جز دروغ نیست و تاریخ صداقت این مسئله را روشن می‌کند که حزب جمهوری مخالف دارد، اما این مخالف متاسفانه در دو قسمت کاملاً متضاد هستند، یعنی فاصله نیروی اول و نیروی دوم یعنی گروه حاکم در جمهوری و گروه حاکم در سلطنتی سابق بسیار بسیار کمتر از فاصله نیروی دوم با نیروی سوم، یعنی گروه حاکم سلطنتی سابق با نیروهای انقلابی راستین است که در حقیقت بین این دو نیرو جز دشمنی و تضاد ابدی چیزی وجود ندارد.

ما طالب جمهوری با اسلامی راستین و بدون استبداد فردی و جمعی و آزادی‌های دموکراتیک بدون هرج و مرج و بدون دیکتاتوری هستیم، ما طالب عدالت اجتماعی بدون تراکم ثروت و امتیازهای طبقاتی و حاکمیت الیگارشی هستیم، ما طالب این هستیم که در ایران مستقل هر فردی دارای حق تحصیل و حق کار و حق فراغت و حق انتخاب شدن و حق انتخاب کردن و حق انتخاب شغل و مسکن و محل زندگی باشد. ما می‌خواهیم هر کس به اندازه کاری که می‌کند و به اندازه امکانش که دولت در تامین هزینه‌های عمومی دارد از وسایل مطلوب زندگی و کار و تحصیل برخوردار شود.

ما طالب این هستیم که هیچ گروه و طبقه‌ای نتواند وسیله دیکتاتوری مطلقه در جامعه شود و یک حزب با تعداد اقلیت اعضاء بر اکثریت جامعه حکومت کند. ما طالب آن هستیم که پاک‌ی و طهارت و فضیلت و دانش و نوع‌دوستی و همکاری و معاونت به صورت اخلاق عمومی و از طریق رفتارهای اجتماعی و آموزشی به مثابه فرهنگ عمومی جامعه درآید و دولت هرگز حکومت نکند بلکه دولت به وظیفه خود که رهنمائی و تدارک جمعی حوائج عمومی و تهیه عوامل پیش‌بینی‌هایی که راه زندگی جامعه را در حال و آینده سهل‌تر و دلپذیرتر می‌کند بپردازد. ما می‌خواهیم که این آرزوها و خواسته‌ها همچون حرفی مرده بر قانون اساسی جمهوری ما نباشد بلکه افرادی منتخب مردم ناظر بر اجرای این اصول و حافظ این اصول باشند. ما می‌خواهیم هیچ فرد و گروهی نتواند به اسم اسلام و دین و ایدئولوژی مردم عوام و ساده را فریب دهد و بر گرده آنها سوار شود و آنها را به تملق و تعظیم در برابر خود وادار کند و خواست و طمع و حرص و آز و خودخواهی و قدرت‌طلبی خود را به اسم اسلام و حکومت اسلام در قالبی به اسم جمهوری اسلامی و به کمک چوب و چماق و چاقو و گلوله و زندان و شکنجه درست کند.

اگر این خواسته‌ها نامشروع و برخلاف اسلام است، بهرحال من نویسنده نه محافظی دارم و نه بر ماشین ضدگلوله سوادم و نه در خیل پاسداران محاطم و نه اهل فرارم و نه اهل توپ و تفنگ، وقتی مطبوعات و رادیو و تلویزیون در انحصار یک فرد عظیم‌الشان قدر قدرت صاحب قرآن یعنی آقای بهشتی است، بنده نویسنده جز قلم که در منزلت می‌نویسم هیچ راه دیگری ندارم. تا آنجائی که سراغ دارم آریامهر تا مدتی توانست این قلم را ممنوع کند، اما هرگز قادر به شکستن آن نشد. اما اگر قدرقدرت‌ها این توانایی را دارند این گوی و این میدان که تازه اگر این قلم هم از بین برود هیچ چیز سرنوشت طاغوت‌ها را عوض نخواهد کرد چرا که "ان‌الله احکم الحاکمین".

اسفند ماه ۱۳۵۹

علی‌اصغر حاج سیدجوادی

انقلاب نیندیشیدن‌ها!

محمدجواد اکبرین



بیندیشیم، بلکه اندیشیدن در این امور بدعت است و حرام». در نگاه مطهری اشعربان حتی خود را ملتزم نمی‌دانستند که به برخی از اشکالات که درباره عدل الهی پیش می‌آید و از خدا صورتی ظالمانه تصویر می‌کند پاسخ بگویند؛ بلکه اگر خداوند نیکوکاران را پاداش دهد و بدکاران را کیفر، عدل خواهد بود و اگر هم به عکس رفتار کند باز عدل خواهد بود و اگر خداوند به وعده خود وفا کند عدل است و اگر هم

هنگامی که آیت الله خمینی، محور توجه ایرانیان برای تغییر حکومت شاه شد همه گروه‌های شریک در انقلاب با هر عقیده و مکتبی از هویت او با خبر بودند؛ او یک فقیه شیعی بود. اما این کدام تصویر و تصور از تشیع بود که چنان با خواسته‌های اکثریت ایرانی سازگار افتاد که احتمال تسلطش بر قدرت، بسیاری را نگران نکرد؟ تصویری که رهبران انقلاب ۵۷ از تشیع به جامعه ایرانی دهه پنجاه دادند تصویری بسیار متعالی بود؛ تصویری که با حرمت نهادن به حجیت و حریت عقل، «مقبول طبع مردم صاحب‌نظر» افتاد و حتی بسیاری از روشنفکران غیرمذهبی هم گفتگو و مفاهمه با آن تصویر را کاملاً ممکن و حتی مطلوب می‌دیدند.

در میان نزدیکان آیت‌الله خمینی، مرتضی مطهری از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بود؛ او علاوه بر تسلط بر متون اسلامی-شیعی، مشاور تئوریک آیت الله خمینی نیز شد و بسیاری از آراء بنیانگذار جمهوری اسلامی در حوزه حکمت و حکومت، تحت تاثیر این شاگرد توانا بود. پرنگ‌ترین بخش این تصویر، نزدیکی نگاه مطهری به قرائت اعتزالی از عدالت بود؛ «شیعه معتزلی» دین را در ترازوی عدالت می‌سنجید نه بالعکس و گروه‌های مختلف فکری گمان می‌کردند که با چنین روایت و قرائتی و با تکیه بر معیارهای عقل محور و جهان شمول «عدالت» می‌توانند آموزه‌های غیرعادلانه را نقد و آنها را طرد یا مهار کرده و چه بسا حکومت دموکراتیک دینی بنا کنند. در مقابل «قرائت شیعی - اعتزالی» از دین، برداشت «شیعی - اشعری» اما جایگاه محترمی در حوزه علمیه امامیه داشت و اکثریت روحانیت بدون اقرار به اشعریت، مایل به همان شمایل بودند که مرتضی مطهری در توصیف اشاعره آورده بود: «از نظر این دسته در هیچ مسئله از مسائلی که در قلمرو دین است، اعم از اصول یا فروع، نباید بحث و استدلال و چون و چرا کرد، باید ساکت محض بود. در کتاب و سنت آمده است که خداوند، حتی است، علیم است، قدیر است و هم آمده است که خداوند عادل است. ما باید به حکم اعتمادی که به صحت گفتار انبیاء داریم همه اینها را بدون چون و چرا بپذیریم. لزومی ندارد که در باره اینکه مثلا عدل چیست و به چه دلیل منطقی خداوند عادل است

چه «علی‌حضرت» و چه «ولی امر مسلمین». رهبران انقلاب ۵۷ برای مردم نهج‌البلاغه می‌خواندند و نتیجه می‌گرفتند که ظلم را باید مردمی تشخیص دهند که رعایای قدرت‌اند و احساس ظلم می‌کنند و گرنه هیچ قدرتی خود را ظالم نمی‌داند و نمی‌تواند ملاکی برای تشخیص ظلم و عدل باشد. گمان می‌رفت که نمی‌شود و نمی‌توانند حدود یک دهم از آیات عدالت‌محور قرآن را در توجیه و تبیین رفتار حاکمیت مطلقه مصادره کرد. اما چه شد که حکومت برآمده از انقلابی با ادعای قرائت شیعی-اعتزالی از عدالت، به جایی رسید که به تدریج اشعریت را بر همه‌ی شئون فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ایران حاکم کرد؟ چرا حتی روشنفکران ما عمق اشعریت روحانیت را از سطح اعتزالی آن تشخیص نداد؟ یا تشخیص داد و خطرش را توجیه کرد؟ آیا به قدر کافی به این پدیده هولناک اندیشیده بود؟

بحران اندیشیدن

«هانا آرنه» فیلسوف آلمانی سه سال پیش از انقلاب ۵۷ (۴ دسامبر ۱۹۷۵) درگذشت و پیش‌تر نوشته‌ام که چهار دهه پس از مرگ، گویی در تمام این مدت با ما بوده و «برای ما» اندیشیده است. ما این اقبال را داشته‌ایم که بیشتر آثارش در ایران ترجمه و منتشر شده و مورد توجه قرار گرفته است. آرنه تجربه و نگاهش به «انقلاب» و «خشونت» و اهمیت «اندیشیدن» را چنان با

نکند باز عدل است، زیرا عدل آن چیزی است که او بگوید و «هر چه آن خسرو کند شیرین بود». [مطهری به درستی به این نتیجه رسیده بود که این گروه هر چند خودشان مدعی انکار عدل نیستند ولی با تفسیری که از عدل کرده‌اند عملاً منکر عدل‌اند. آنها ظالمان بشری را «تنزیه» و تبرئه کرده‌اند با این منطق که کاری که غیر خدا، فاعل آن باشد به هیچ وجه و به هیچ اعتبار و به هیچ معنی وجود ندارد، پس عملاً آنچه یک ستمگر می‌کند او نمی‌کند، بلکه خدا می‌کند!

«اشعریت سیاسی» هم عدالت را در سلوک سیاسی حاکمان شرط نمی‌داند، بلکه حاکم بودن و قدرت داشتن را دلیل مشروعیت حکومت می‌داند. تشیع ۵۷، در ادعای ناسازگاری با اشعریت سیاسی آغاز شد و در مقابل احادیث مجموعی که می‌گفت «هر کس حاکمیت یافت، به عنوان حاکم جامعه از او اطاعت شود، خواه عادل باشد یا ظالم» اصل مع کل امام و جاهد مع کل امیر» به سختی می‌ایستاد.

مؤسسان جمهوری اسلامی در زمان تأسیس به یادها می‌آوردند که ۲۹ آیه از آیات قرآن مستقیماً درباره عدالت و ۲۹۰ آیه دیگر هم در نفی ظلم نازل شده؛ آیاتی که قرار بود تفسیر و تأویل نپذیرد زیرا روشن‌تر از آن است که کسانی بتوانند به راحتی آن آیات را برای قدرت‌شان «استخدام» کنند؛ چه «قبله عالم» باشند

«ما» به اشتراک گذاشته که گویی با او زیسته‌ایم و او با ما زیسته است. ما زیسته است. انقلابی که خود از یاران نزدیک رهبری‌اش بود به

را به ما سپرده است.

نیاز عمیق به «سکوت»

الدوس هاکسلی که روزگاری رمان‌نویس و نماینده‌نامه‌نویس و شاعر بود و از اواسط عمر به سنت عارفان گرایید به نقل از مولینوس (کشیش و عارف اسپانیایی) از سه ساحت «سکوت» یاد کرده است: «سکوت دهن، سکوت ذهن و سکوت اراده. اجتناب از سخن لغو دشوار است. خاموش ساختن وزاجی‌های حافظه و تخیل بسیار دشوار است. دشوارتر از همه آرام کردن آوای تمنا و ندای نفرت در ساحت اراده است.»

اگر در شعله‌های هیجان هر انقلابی، نخست فضیلت سکوت در هر سه ساحت، می‌سوزد در انقلاب ۵۷ اما هیزمی افزون برای سوختن فضیلت سکوت وجود داشت: روحانیت!

آنها در ساحت اول از «سکوت دهن» محروم بودند و از عادت جنون‌آمیز به کثرت خطبه و خطابه رنج می‌بردند. در «سکوت ذهن» هم ناکام بودند چون ذهن را با منقولات عقل‌ستیز انباشتن جایی برای شنیدن و اندیشیدن برای‌شان باقی نگذاشته بود و البته همین علت نیز طی چهاردهه به بستر افول‌شان تبدیل شد. وقتی این دو برای‌شان ناممکن بود نوبت به ساحت سوم نمی‌رسید زیرا به قول هاکسلی «دشوارتر از همه، آرام کردن آوای تمنا و ندای نفرت در ساحت اراده است» و نتیجه‌اش بلافاصله پس از انقلاب در اعدام‌ها و محاکمات غم‌انگیز اسلامی-انقلابی به چشم آمد.

به عنوان کسی که در هنگامه‌ی انقلاب، کودکی سه ساله بود وقتی از قاپ تاریخ و قامتِ راویان به انقلاب ۵۷ نگاه می‌کنم آن را «انقلاب نیندیشیدن‌ها» می‌فهمم و به گمانم اگر فرضی شبیه «جبران انقلاب ۵۷» ممکن باشد جز با پذیرش نیاز عمیق به «سکوت» و تمرین این «فضیلت» به دست نمی‌آید؛ اما نه سکوت در برابر حاکم جائز، بلکه سکوت در میان و میانه‌ی خویش؛ تا در یابیم چگونه باید این چرخه‌ی باطل سلطنت-ولایت را در روان و زبان و سرزمین‌مان متوقف کنیم.

اشارات:

۱- مرتضی مطهری/ عدل الهی/ انتشارات صدرا

۲- هانا آرنت/ اندیشیدن و ملاحظات

اخلاقی/ ۱۹۷۱ پاریس

۳- آلدوس هاکسلی/ فلسفه جاودانه/ ترجمه مصطفی

ملکیان/ انتشارات نگاه معاصر

چه شد که حکومت برآمده از انقلابی با ادعای قرائت شیعی-اعتزالی از عدالت، به جایی رسید که به تدریج اشعریّت را بر همه‌ی شئون فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ایران حاکم کرد؟ چرا حتی روشنفکران ما عمق اشعریّت روحانیت را از سطح اعتزالی آن تشخیص نداد؟ یا تشخیص داد و خطرش را توجیه کرد؟ آیا به قدر کافی به این پدیده‌ی هولناک اندیشیده بود؟

مرحله‌ی نقد و مقایسه که می‌رسد رفتارهایی توجیه‌اش را جلب می‌کند که شاه هم مرتکب آن شده بود! در واقع، زلزله‌ی نخست همین جا اتفاق می‌افتد؛ وقتی جامعه به ناعادل یا ناکارآمد بودن حکومت می‌اندیشد دقیقاً همان‌وقت پایه‌های حکومت لرزیده است چنانکه اگر حاکمیت به ضرورت مراعات عدالت متنبه شود برخلاف تصور رایج مستبدان، دقیقاً همان‌جا نقطه‌ی امن خود و انتقال امنیت است به شهروندان. آرنت از سخن سقراط یاد می‌کند که: «چنین نیست که من پاسخ پرسش‌ها را بدانم و دیگران را به تزلزل بیندازم؛ در حقیقت این منم که لرزیده‌ام و تزلزل خود را به آنها انتقال داده‌ام؛ آرنت می‌گوید «این نکته‌ی سقراط به روشنی، تنها روش آموختن اندیشه را خلاصه می‌کند».

این همه دعوت به اندیشیدن البته برای حاکمیت مطلقه‌ی غیرپاسخگو هراس‌انگیز است؛ برای همین هم آثار آرنت و مترجمان و ناشران کتاب‌های او در ایران همواره از جانب نازیست‌های وطنی ملامت شده‌اند؛ از جمله روزنامه‌ی کیهان (که توسط نماینده‌ی ولی فقیه اداره می‌شود) یکی از متهمان در برآمدن جنبش سبز را ترجمه و نشر آثار آرنت می‌دانست و به صراحت نوشت: «آیا سال ۱۳۵۸ فولادوند به طور اتفاقی، سراغ ترجمه آثار هانا آرنت رفت تا آثار او در زمینه جامعه‌شناسی سیاسی را به کتب مرجع دانشگاهی تبدیل کند و ۳۰ سال بعد نیز از سر اتفاق، تئوری‌های این زن صهیونیست به کار پروژه کودتای سبز در ایران آمد؟» ۲۷ بهمن/ ۱۳۹۰

به همین علت تاکید کرده‌ام که گویی هانا آرنت، تمام این چهار دهه، ما را خوانده و گفته و فهمیده و امانت رنج ابتلای انسان به توتالیتاریسم و مسئولیت اخلاقی او

در شرایطی که انقلاب‌ها با منطق «شورش علیه ظلم» قابل دفاع به نظر می‌رسند آرنت نشان می‌دهد که این منطق، «شرط لازم» برای انقلاب می‌تواند باشد اما «شرط کافی» نه، گویی همراه ما و پدران ما از نتایج یک انقلاب رنج می‌کشد و می‌بیند که تمام فراز و فرودهای انقلاب ۵۷ و دیدن افق آن در جبین آیت‌الله خمینی همه از عواقب «نیندیشیدن به هنگام» بود. در واقع، اینکه پس از یک واقعه، نخبگان در تحلیل پیامدهای آن چه می‌گویند یک بحث است و اینکه در هنگام وقوع آن، چگونه و به چه می‌اندیشیدند بحثی دیگر.

برخی از شارحان آرنت حتی می‌گویند او به چیزی فراتر از اندیشیدن دعوت می‌کند و آن «مراقبت» است از آنچه در هنگام وقوع یک واقعه، به ذهن و دست و قدم ما می‌رسد؛ از جمله در هنگام خشم یا در هنگامه‌ی انقلاب! او حتی وقتی به محاکمه‌ی آیشمن در بیت‌المقدس می‌پردازد و دفاعیات این افسر آلمان نازی را که سهم بزرگی در تبعید و قتل عام یهودیان داشت مورد مذاکره قرار می‌دهد می‌گوید بیشترین چیزی که در آن دفاعیات توجیهش را جلب کرده این بود که آیشمن مطلقاً نمی‌اندیشید! انگار برای او فقط زمان و قواعد تغییر یافته بود و تنها اتفاق جاری این بود: «کارهای هولناکی که روزگاری وظیفه‌ی او بود حالا جنایت نام گرفته و او باید تلاش می‌کرد تا با توجیهاتی نامفهوم و ناموجه از خود دفاع کند».

به تعبیر آرنت این «فقدان کامل اندیشه» شگفتی‌برانگیز بود و به این می‌اندیشید که چرا تنها خوبان از عذاب وجدان رنج می‌برند و جنایتکاران واقعی، خیلی کم به آن حالت دچار می‌شوند؟

در روزگار ما مهدی کروبی (از زندانیان دهه‌ی ۵۰ و



چرا رهبران ما - از شاه تا آخوند - به ما گوش نمی‌کنند؟

مهدی جامی



وقتی در نیویورک تایمز مقاله توماس فریدمن را می‌خوانم که جوانان ایرانی می‌خواهند انقلاب ۱۹۷۹ را به خاک بسپارند (اینجا) وسوسه می‌شوم که در باره همراهی نیویورک و واشنگتن و لندن و پاریس و کجا و کجا با انقلاب ۱۹۷۹ بنویسم و بگویم آن انقلاب با همراهی همه نیروهای در صحنه اتفاق افتاد پس اگر مسئولیتی متوجه کسی باشد متوجه همه حامیان آن هم هست. اینکه غربی‌ها در زمان به سرانجام رساندن انقلاب یادشان برود که نقش خودشان در انقلاب ایران چه بوده چندان مسئولانه نیست. اگر امروز بدون توافق قدرت‌ها دشوار و نزدیک به محال است که حکومتی در کشوری عوض شود، چهل سال پیش در دنیای جنگ سرد این امر به مراتب دشوارتر بود.

اما عزم من جزم بوده در باره چیز دیگری بنویسم. چیزی که با همه تفاوت‌ها شباهت عجیب نظام شاهی با نظام ولایی است. فکر می‌کنم ده بار دیگر هم در ایران انقلاب شود باز این شباهت‌ها پیدا خواهد شد مگر تصمیم عمومی گذار از آن باشد و رسیدن به وضعیتی تازه. بعضی خصلت‌ها به این سادگی‌ها عوض نمی‌شوند. انقلاب ایران هم استثنا نبود و همه چیز را تغییر نداد و نمی‌توانست تغییر دهد. امروز به تونس نگاه کنیم می‌بینیم که چطور مردم بعد از هفت سال متوجه این حقیقت دردناک می‌شوند که صرف تغییر حاکمان لزوماً تغییری را که آنها تصور می‌کنند پدید نخواهد آورد. روشن است که هر هفت سال هم نمی‌شود انقلاب کرد!

وضع امروز ما در ایران هم چنین است. یکبار دیگر هم انقلاب کنیم هیچ تغییر مهمی غیر از نامهای مقامات پدید نمی‌آید و بزودی باز فساد و رشوه و اختلاس و فرار مغزها و تحمیل و ناکارآمدی و بتدریج از دست دادن مشروعیت سیاسی را شاهد خواهیم بود مگر مقدمات تغییرات عمیق فرهنگی و اجتماعی و علمی و آموزشی را فراهم کرده باشیم. نکاتی که در این مقاله می‌آورم طرح کلی از بحث است اما پیشاپیش بگویم که زوایای بسیاری هست که باید دیده شود و در اینجا برای انسجام بحث و طولانی نشدن متن از آن درگذشتم. این بحث را اساساً یک کار جمعی می‌بینم

و در ادای سهم خود به آنچه در نخ تسبیح این مقاله می‌گنجیده بسنده کرده‌ام.
ناشنوایی رهبران؛ مساله‌ای بنیادی
 ایران مسائل بنیادی فراوانی دارد که در همین سالهای اخیر شناخت آنها به یکی از مباحث جدی تبدیل شده است و کتاب‌های متعددی نوشته شده تا روشن کند که چرا ما این هستیم که هستیم و چطور می‌توانیم از تله‌هایی که خودمان به دست

خودمان گذاشته ایم بجهیم و میدان تازه‌ای باز کنیم. آسان نیست، ولی غیرممکن هم نیست. یکی از مسائل بنیادی ما این است که مقامات ما وقتی به مقامی می‌رسند کر می‌شوند! چرا اینطور می‌شود؟ چطور می‌شود مقامات را شنوا کرد؟ چطور می‌شود آنها را وادار کرد گوش کنند تا ما وادار به انقلاب و سرنگونی آنها نشویم؟

اینجا بحث اخلاق و شخصیت فردی رهبران و میزان علاقه آنها به ایران هم چندان مطرح نیست. من اطمینان دارم که شاه بسیار به کشورش علاقه داشت و آبادی ایران آرزوی او بود و از نظر سیاسی هم فردی باهوش و با کیاست بود و از وقت و دوره پادشاهی‌اش خوب آموخته بود و خطاهایش را مکرر نمی‌کرد (کسی که خاطرات علم را خوانده باشد این نکات برایش کاملاً روشن خواهد بود). از این بابت، شاه بر مثلاً ولی فقیه حاکم در زمان ما برتری دارد. زیرا هیچ روشن نیست که آقای خامنه‌ای به ایران علاقه خاصی داشته باشد یا آبادی ایران برایش اولویت داشته باشد. از نظر سیاسی هم فردی است با هوش متوسط که صرفاً کار با نیروهای امنیتی و نظامی را بخوبی آموخته و اینطور قدرت‌اش را حفظ می‌کند. و البته بر شاه این برتری را دارد که متکی به روس‌ها ست و نه آمریکایی‌ها! آمریکایی‌ها بعد از ۲۵ سال پشت شاه را خالی کردند

و روس‌ها تا کنون پشت خامنه‌ای را خالی نکرده‌اند. شاید هم همسایگی دو کشور باعث شده روس‌ها درک بهتری از اوضاع ایران داشته باشند و دور بودن ایران و آمریکا موجب سوءتفاهم‌های بسیار در شناخت جامعه و نظام سیاسی ایران برای آمریکا بوده است. منتها هر دو کشور یک مرام را ادامه داده‌اند: آمریکا به شاه توصیه می‌کرد که به قشر خاصی از جامعه تکیه کند که پرورده دستگاه شاهی باشد و روس‌ها هم به خامنه‌ای همین توصیه را می‌کنند که به آن قشر خاص جامعه متکی باشد که پرورده دستگاه ولایت است و بهترین‌هایش ذوب در ولایت‌اند. هر دو نظام "آدم‌های جاویدشاهی" را پرورش می‌دهند؛ کسانی که ذوب در ولایت شاه یا آخوند باشند.

بنابراین خیلی عجیب نیست که وقتی سوال می‌کنیم چرا شاه حرف کسی را گوش نمی‌کرد پاسخ این باشد که فکر می‌کرد نیازی به آن ندارد و طبقه متوسط از او همه جانبه حمایت می‌کند و بهتر است کسی را میدان ندهد که فضولی کند. این روش تربیت دوره هم بود. در خانواده و مدرسه هم شما حق فضولی نداشتید. در دوره خامنه‌ای هم او فکر می‌کند قشر مستضعف و برخوردار از حمایت‌های حاکمیت و انبوه بنیادها و موسسات‌اش پشتیبان ولی فقیه هستند و گوش به فرمان. پس نیاز نیست به کسی دیگر گوش کرد.
کمرنگ شدن قدرت مردم و نمایندگی از مردم

از شما نیست. و شما در مقام شاه و ولی فقیه باید بکوشید بی‌خبران را در راس کارها بگمارید. یا دست کم کسانی که همیشه تظاهر به بی‌خبری می‌کنند! اما اگر فکر کنید رهبران ما به دلیل باخبر بودن از بسیاری امور، که بر دیگران پنهان است، لزوماً آدمهای خردمندتر و سنجیده‌تر و واقع‌بین‌تری هستند کاملاً در اشتباه اید! یکی از وزرای ولایت می‌گوید: «مقامات سیاسی در کشور ما اساساً به تعارض در ذهن و عمل عادت کرده‌اند؛ یعنی تصور می‌کنند در یک جلسه، می‌توانند چندین گزاره کاملاً متعارض را به صورت همزمان اعلام کنند که البته عمدتاً موجب تعجب نمی‌شود و حتی از سوی مستمعین تأیید هم می‌شود، بعدها نیز به نحو دیگری عمل می‌شود.» (عباس آخوندی، مجله تجارت، اسفند ۹۵، ۲۱۴)

حاکمیت پیران و امتناع سوال

یک زاویه دیگر از شنیدن و گفتن با حاکمان سوال است. وقتی از این حرف می‌زنیم که حاکم چرا به ما گوش نمی‌کند این را مفروض گرفته‌ایم که اصولاً حاکم در مقامی است که می‌شود از او سوالی کرد و او موظف است به ما گوش دهد و جواب بدهد. اینجا بین شاه و ولی فقیه یک فرق اساسی هست. شاه در ده‌ها مصاحبه شرکت کرد و از او سوال می‌کردند. و ولی فقیه هرگز در هیچ مصاحبه‌ای شرکت نکرده تا از او سوال شود. گرچه این را هم باید گفت که شاه معمولاً به سوال خبرنگاران خارجی پاسخ می‌داد که از نظام اجتماعی دیگری می‌آمدند و متوجه بسیاری از ظرایف رابطه شاه و مردم نبودند - و این را او مرتباً به آنها تذکر می‌داد که شما رابطه من با مردم را نمی‌فهمید. البته اگر شاه قرار بود صرفاً با خبرنگاران داخلی صحبت کند معمولاً یا صحبت نمی‌کرد یا فقط یکطرفه حرف می‌زد. زیرا نظام اجتماعی ما اصولاً چیزی است که در زمان ولی فقیه و اصلاً در اسم‌اش خود را بهتر نشان می‌دهد. ولی و ولایت و ولی شناسی - این‌ها در واقع صورتی دیگر از رابطه‌ای است که در آن سوال نامعمول و ممتنع است. پیری و پیروی اصل است. برای همین اگر شاه جوان داریم ولی فقیه جوان اساساً ناممکن است. یعنی حد عالی نظام پیری و پیروی است. و برای همین هم در عمل ما با حاکمیت پیران و کهنسالان روبرو هستیم.

با این‌همه، شاه هم از همان نظام ولایت گرچه محدودتر استفاده می‌کند. یعنی درست است که مقام پادشاهی‌اش از ارزش معنوی و فقهی و دینی و صوفیانه بی‌بهره است - خاصه در مورد شخص محمدرضا شاه - اما بر کهن‌الگویی استوار است که پاپ و پادشاه را جمع می‌زند. تصویر اسطوره‌ای شاه در میان ما کیخسرو است که هم موبد است و هم پهلوان و هم پادشاه.

در عین حال، در تاریخ نیم هزاره اخیر ایران صرفاً در دو دوره مقام ولایت و مرادی و مرشدی و شاهی با هم جمع آمده است. یکی در اوایل عهد صفویه و یکی هم در عصر انقلاب اسلامی و خاصه ده سال حکومت آیت‌الله خمینی؛ گرچه گرایش‌های صوفیانه تقریباً در تمام این دوران دیده می‌شود. و نظام مرشدی و مرادی محلی برای سوال و جواب ندارد مگر در حد پرسیدن نظر همایونی یا فتوای مبارک. همین و بس.

اربابان و جماعت رعایا

صورت اجتماعی یا سکولار نظام مرشدمحور و پیشواورکز همان نظام ارباب و رعیت است. تا همین اواخر در ادبیات سیاسی ایران رعیت یعنی مردم ایران. و این نظام از خانواده که ارباب‌باش شوهر و پدر و مردان

سیاسی وقتی در راس هرم قدرت قرار می‌گیرند خیلی خوب این نکته را درک می‌کنند که دیگر دوستی ندارند. هر کسی دور و بر آنها ست به خاطر نفعی شخصی یا قبایلی و حزبی و غیره آنجا ست. پس هر کس حرفی بزند بیرون از مقام دوستی است. آنها به طور طبیعی فکر می‌کنند هر کسی دارد منافع خودش را پیش می‌برد. بنابراین چرا باید چنین کسانی را جدی گرفت؟ روشن است که منافع شاه و ولی فقیه لزوماً از منافع دور و بری‌ها و اعضای حزب و گروه آنها پیروی نمی‌کند. و گرنه زبردست دور و بری‌ها و حزب خود می‌شوند و دیگر شاه و صاحب ولایت نخواهند بود.

سیاست انقلاب ایران از همان آغاز بر شیفتگی به رهبر بنا شده است.

رابطه‌ای مسموم از عشق به رهبر طبقات مختلف مردم را فراگرفته بوده است. این نظام شیفتگی که رهبر انقلاب از آن بخوبی در سرکوب طبقه متوسط و رهبران و پیش بردن جنگ بهره برداری کرد، امروز یک نظام ورشکسته است. اگر جانشینی آقای خامنه‌ای حسنی داشته باشد همین است که او قدرت شیفته سازی مردم را فاقد بوده و این نظام را با نظام امنیتی و سرکوب و ارباب جانشین کرده است.

ظاهراً عالم ولایت عالم تنهایی است و بیگانگی با دیگران. و هیچ کس از بیگانگی چیزی نمی‌شنود. نکته دیگر همان تجربه و دانش است. شاه و ولی فقیه از نظر اشراف بر اطلاعات کشور و منطقه و جهان فاصله‌ای بعید از هر کس دیگری در بیت و دربار خود دارند. وقتی کسی اینقدر از دیگران در میزان اطلاعات فاصله دارد بعید است بتواند به آنها گوش کند.

آلودگی اطلاعاتی

اما فقط این نیست. بر فرض کسانی باشند که اطلاعات کافی دارند چه بسا اصلاً خطرناک باشند! اطلاعات زیاد اصولاً آلوده کننده است. و شاه و ولی فقیه ترجیح می‌دهند کمتر کسی به اطلاعات آلوده شود. ناچار حرف دیگران برایشان همیشه سقیم است. چیزی جا افتاده، نکته و نکته‌هایی هست که نادیده مانده زیرا بسادگی آنها اطلاعات ندارند. بی‌خبرند. نمی‌دانند. و طبعاً آدم حرف چنین کسانی را گوش نمی‌کنند.

ولی این آلودگی صرفاً از داشتن اطلاعات نیست. چه بسا اطلاعات شما آنقدر نیست که آلوده تان کرده باشد یا بتوانید به حاکم صدمه‌ای بزنید یا جرات کنید او را بر اساس بی‌خبری خود نقد کنید. اما ممکن است فردی جاه طلب باشید. به هر دلیلی رابطه خوبی با حاکم نداشته باشید. یا حتی رابطه تان ظاهراً خوب باشد ولی اعتماد لازم بین شما وجود نداشته باشد. مهم نیست که شما چقدر تلاش کرده باشید. این اصل حاکمان ما ست که به هیچ کسی اعتماد نکنند. آن جایگاهی که آنها دارند خیلی‌ها را وسوسه می‌کند. بنابراین این دورباش و کورباش دایمی به صورت طبیعی باعث بی‌اعتمادی شاه و ولی فقیه به همگان می‌شود. رهبران ما در حصار بلند بی‌اعتمادی زندگی می‌کنند. روشن است که در این حصار کمترین چیزی که شما به آن فکر می‌کنید گوش کردن به دیگرانی است که هیچ اعتمادی به آنها ندارند. برای همین اگر کسی از بستگان شما - مثل سیدحسین میردامادی - هم به شما نامه بنویسد و انداز دهد گوش نخواهید کرد. معتمدترین افراد شما معمولاً بی‌خبرترین اند. و این بی‌خبری هم چنانکه قبلاً گفتیم باز مانع گوش دادن است. گرچه اصلاً مانع وفاداری مطلق بی‌خبران

با این‌همه بهتر است کمی بیشتر در این داستان تأمل کنیم. چون مسأله‌ای محوری است. چرا رهبران ما به ما گوش نمی‌کنند؟ اختصاص به شاه و خامنه‌ای هم ندارد. در لیبی و سوریه و ترکمنستان و جمهوری آذربایجان و خیلی از کشورهای منطقه ما هم اوضاع همین است. ماجرا چیست؟ چرا اینقدر گفتگو با رهبران دشوار است؟ مگر این‌ها نماینده مردم نیستند؟ مگر قدرت شان از مردم نیست؟

به این سوال‌ها در شرایط سیاسی ما در ایران دشوار می‌توان پاسخ داد! آیا قدرت حاکمان از مردم است؟ بله آنها با انقلاب روی کار آمده‌اند و ظاهراً با حمایت

مردمی به قدرت رسیده‌اند. اما اگر آنها معتقد باشند که مردم "وسيله" بوده‌اند و این خواست الهی بوده است بسادگی می‌شود رابطه قدرت با مردم را قطع کرد و به جایی وصل کرد که دیگر حاکم به مردم بدهی نداشته باشد و آنچه می‌کند لطف و محبت و امتیازبخشی او تلقی شود تا وظیفه او.

وظیفه؟ این هم نکته مهمی است. آیا حاکمان در مقابل مردم وظیفه‌ای دارند؟ اینجا هم می‌شود گفت هم دارند هم ندارند. چرا که گاه وظیفه حاکم چیزی جز خدمت به مردم دانسته نمی‌شود و این را باور عمومی حمایت می‌کند و گاهی هم همین که در تأمین حداقل‌ها بکوشد یا گروه‌هایی خاصی را راضی نگه دارد کافی است و دیگر مردم با او کاری ندارند و او می‌تواند به وظایف مهم‌تری برسد مثل فتح شهرها و کشورهای دیگر و جنگیدن برای آنها. در این صورت مردم عمدتاً باید شنونده تبلیغات حاکم باشند تا گوینده چیزی که او فکر کند ارزش شنیدن دارد.

موقعیت راس هرم و مسأله بی‌اعتمادی

شما خودتان چه وقتی به کسی گوش می‌دهید؟ خوب که نگاه کنید می‌بینید معمولاً از کسی حرف‌شنوی دارید که از شما سن و سال بیشتری دارد، تجربه بیشتری دارد، و به شما علاقه دارد و جزو دوستان شما محسوب می‌شود یا کسی که احترام شما را دارد. اگر از این زاویه به شاه و ولی فقیه نگاه کنید می‌بینید آنها حق دارند به کسی گوش نکنند! هیچ کس نیست که از آنها تجربه بیشتری داشته باشد و تعداد بسیار کمتری هستند که سن و سال شان بیشتر از آنها باشد و عقل شان درست کار کند و از همه مهم‌تر مورد احترام شاه و ولی فقیه باشند. پس عملاً کسی نمی‌ماند که ارزش داشته باشد شاه / ولی فقیه حرف او را بشنوند. گاهی لازم است تظاهر کنند اما واقعا وقتی نمی‌نهند و کسی را داخل آدم حساب نمی‌کنند. نگرانی قانونی و عرفی هم ندارند. تا بوده همین بوده. و این سنت سنیه به آنها واقعا کمک می‌کند به روش خود ادامه دهند.

اما مسأله دیگر در این میان حلقه دوستان است. یکی از شرایط اینکه شما از کسی چیزی بشنوید این است که گوینده را دوست خود بدانید. اما رهبران

حبس و زندان در می‌آورد. این ولایت به هیچ وکیلی برای مردم قائل نیست. به هیچ کسی نیاز ندارد که قانون شرع و مجلس را به رخ او و دیگر اصحاب قدرت بکشد.

یک راه ساده اما در عمل بسیار دشوار این است که دیگر هیچ رهبری بلامنازع نباشد! هیچ رهبری مادام العمر در قدرت نباشد. هیچ رهبری بدون نظارت نمایندگان مردم نتواند عمل کند. هیچ رهبری نتواند نظارت نمایندگان مردم را تزئینی و تشریفاتی کند. و همه رهبران از صدر تا ذیل پاسخگو باشند. اینکه بر رهبر و شخص اول مملکت هم تاکید می‌کنیم به این دلیل روشن است که هر چه او کند تا پایین ترین مدارج قدرت نفوذ خواهد یافت و تقلید خواهد شد. این واقعیت ولایت ما است. چه نظام اش سلطنتی باشد چه نظام اش ولایتی باشد.

این راه حل ساده است و همزمان بسیار بسیار دشوار. موانع ذهنی و گفتمانی و سیاسی بسیاری دارد

او از آن نمایندگی کند مگر اندک مرده ریگ همان مرشدمحوری باقی مانده از عهد آیت الله خمینی.

خامنهای ضعیفها و کاستیها و رندیهای بسیار دارد و تنها با تکیه بر فریب و تاخیر و سرکوب توانسته جانشین مرشدی کامل و رهبری بلامنازع مثل آقای خمینی شود. اما این ضعیفها از منظر بحث ما عین قوت است! همین ضعف او بوده که مجال داده موقعیت رهبری از مرشد کامل به یک مقام سیاسی صرف تنزل یابد و بتوان با او سخن گفت و بر ضد او شعار داد و خواستار نظارت بر او شد و مانند اینها - هنوز می‌بینید که بسیاری از طرح انتقاد در مورد آیت الله خمینی پرهیز دارند زیرا پرهیب آن شخصیت کاریزماتیک آنها را منفعل می‌کند. خامنهای با ضعف خود راه را باز کرده تا بتوان به طرح سوال از رهبر اندیشید.

اگر از منظر این سیاست ساده که تحلیل کردیم نگاه کنیم، لاق شدن نظام مرشد کامل از بهترین اتفاقات ممکن در عرصه سیاست ایران است. اما این صرفا

خانه بوده‌اند وجود داشته تا به کدخدای ده و والی شهر و ناحیه و استان برسد. تاریخ ایران تا همین دوره رضاشاه و حتی تا انقلاب سفید پهلوی دوم بخوبی حاکی از حاکمیت والیان و کدخدایان و مردان خانه است. و اینها هیچ کدام طرف سوال "زیردست" قرار نمی‌گرفته‌اند. و اگر هم کسی جرات سوال می‌کرده سر و کارش با چوب و فلک بوده است. کسی به او جواب نمی‌داده است.

با این توصیفات که به اتفاقی اقتصاد ساده باید آن را "سیاست ساده" نامید، خیلی روشن می‌شود دید که حاکمان ما اصولا با ذهنیتی به میدان سیاست وارد می‌شوند که هیچ ربطی به ذهنیات جدید ما - که واقعا خیلی جدید هم هست - ندارد. آنها به درستی ادامه سنت‌های شاهی و اربابی و مرشدی هستند و ما که تازه بعد از انقلاب یاد گرفته‌ایم حقوقی داریم و از جمله حق سوال کردن داریم و حاکم موظف است پاسخ دهد و پاسخگو باشد تلاش می‌کنیم این سنت را بر هم بزنیم. و طبیعی است که در برابر این تلاش مقاومت می‌شود. و چون ادامه دادیم سر و کارمان به چوب و فلک می‌افتد یا دکان و روزنامه‌مان تعطیل می‌شود یا نهایتا مجبور به فرار از ممالک محروسه ایران می‌شویم! به یک معنا اگر خیلی تنگ چشمانه نگاه کنیم آنچه در باره "حاکمیت ملی" گفته می‌شود در ایران سالبه به انتفاء موضوع (و به انتفاء شاه / ولی فقیه!) است. ملتی که دولت‌پرورده نباشد هنوز متولد نشده و اگر متولد شده هنوز درست درس نخوانده و کج و کوله چیزهایی در مدرسه سیاست و رسانه آموخته ولی تا به حال نتوانسته مرشد اعظم را به پاسخگویی وادار حتی اگر جرات کرده و سوال کرده باشد. امروز شمار کسانی که مستقیم به خامنهای نامه نوشته‌اند یا با او سخن عمومی گفته اند صف درازی است از یدالله سبحانی و احمد زیدآبادی تا حسین میردامادی و ابوالفضل قدیانی. جوابی شنیده‌اید؟ برای پاسخگو کردن مرشد اعظم و مرشدان غیراعظم در حلقه قدرت او راه دیگری باید رفت.

مرشد کامل و اهمیت رهبر ناکامل

سیاست انقلاب ایران از همان آغاز بر شیفتگی به رهبر بنا شده است. رابطه‌ای مسموم از عشق به رهبر طبقات مختلف مردم را فراگرفته بوده است. میلیونها نفر با دیدن رهبر انقلاب غش و ضعف رفته‌اند و میلیونها نفر دیگر از ایشان به قم شتافته‌اند تا گاهی رهبر معظم مثل آفتاب از پشت بام ظاهر شود و برای آنها که در کوچ و خیابان می‌لوند و نزدیک است زیر دست و پا خفه شوند دستی تکان دهد. عین همین قضیه در مدرسه فیضیه برقرار بوده است. و بعد از آن سالها در جماران شاهد آن بوده‌ایم و از آن ضبط‌های تلویزیونی بسیار در دست است.

این نظام شیفتگی که رهبر انقلاب از آن بخوبی در سرکوب طبقه متوسط و رهبرانش و پیش بردن جنگ بهره برداری کرده، امروز یک نظام ورشکسته است. اگر جانشینی آقای خامنهای حسنی داشته باشد همین است که او قدرت شیفته سازی مردم را فاقد بوده و این نظام را با نظام امنیتی و سرکوب و ارباب جانشین کرده است. بنابراین همه از توهم درآمدند. شاید درست از همین جا بود که مردم یاد گرفتند می‌توانند سوال کنند. گرچه حتی تا همین ده سال پیش هم که جنبش سبز رخ نمود کسی به خامنهای توجه نداشت؛ هم در داخل و هم در خارج. و همه از جمله تمام رسانه‌های غربی فکر می‌کردند او "رهبر معنوی" ایران است. و البته معنویت در کار نبود که

یک راه ساده اما در عمل بسیار دشوار این است که دیگر هیچ رهبری

بلامنازع نباشد! هیچ رهبری مادام العمر در قدرت نباشد. هیچ رهبری بدون نظارت نمایندگان مردم نتواند عمل کند. هیچ رهبری نتواند نظارت نمایندگان مردم را تزئینی و تشریفاتی کند. و همه رهبران از صدر تا ذیل پاسخگو باشند. اینکه بر رهبر و شخص اول مملکت هم تاکید می‌کنیم به این دلیل روشن است که هر چه او کند تا پایین ترین مدارج قدرت نفوذ خواهد یافت و تقلید خواهد شد. این واقعیت ولایت ما است. چه نظام اش سلطنتی باشد چه نظام اش ولایتی باشد.

و عملا تا جامعه دست کم در اکثریت پرتکاپوی آن متحول نشده، بعید است تحقق یابد. مهم نیست که ولی فقیه باشد یا نباشد و نظام فعلی فروپاشد یا نباشد اما قانون اساسی اش تغییر کند.

چه می‌شود کرد؟ یا به قول لنین چه باید کرد؟ قانون اساسی این کار چیست؟

شاه کلید شفافیت و فضولی خلق

یکی از راه‌های مدیریتی برای مهار خودکامگی رهبران و مدیران که تمام دنیا تجربه کرده شفافیت مالی و حقوقی است. یکی از بزرگترین سنگ‌های استبداد و یکی از دلایل پاسخگو نبودن به مردم و مرعوب ساختن ایشان همین است که ایشان در کارهای مالی حاکم و حکومت فضولی نکنند. همین هم منشا فساد سیاسی و دور ساختن مردم از قدرت است و هم کاستن از نظارت ایشان و، در نتیجه، رشد فسادهای بزرگ مالی. بنابراین باید فضولی را گسترش داد! هر جا و هر کس که از پول مردم و منابع عمومی استفاده می‌کند در هر سطحی که هست باید شفاف بیلان کار بدهد و مردم بتوانند سر از کار او درآورند. این اصل اطلاق دارد و تنها قوانین پارلمانی مردمی است که می‌تواند برخی امور نظامی و امنیتی را به استناد خرد جمعی نمایندگان مردم برای دوره‌های کوتاه و موقت یا بر اساس ضرورت‌های اطلاعاتی استثنا کند. در باقی امور مردم و نمایندگان نهادی آنها باید ناظر باشند.

البته شفافیت در فرهنگ پنهانکار ایرانی کار ساده ای نیست! همین اعتراضات دی ماه امسال نیز در بخشی ناشی از شفاف شدن بودجه بود. اما این هزینه ای است که باید برای رسیدن به وضع مطلوب

شکافی در این بنای هزاران ساله است. برای اینکه از این خانه بیرون شویم و پیش از آن که بر سرمان آوار شود، آن را به تاریخ بسپاریم و مثل کاخ‌های قدیم در ایران و کشورهای دیگر به موزه تبدیل کنیم باید مجدانه کار کرد.

جنبش توأیین و اسقاط رهبر مادام العمر

یکی از دلایل جنبش‌های اجتماعی در ایران طی بیست سال گذشته دقیقا همین است که مردم متوجه شده اند باید برای پاسخگو کردن مقامات به میدان بیایند و گرته این صحنه به این زودی‌ها فتح شدنی نیست و آنها که به زور و زر و قدرت شرع و ولایت متکی هستند آسان از میدان به در نخواهند رفت. این تب و تاب در جامعه ایران تب و تاب بیداری است. تب و تاب بازگشت از راه عتیق و گناه قدیم است. تب و تاب توبه است از عشق به رهبر نامستول. درک این نکته است که نمی‌توان همه کار را به رهبر سپرد و به خانه رفت. یک در هزار ممکن است این شیوه جواب دهد وقتی موبد-پهلوانی خویش‌تندار و آهسته پادشاهی کند، یا بهتر بگوییم پیامبری کند چنانکه کیخسرو کرد؛ ولی در اکثر قریب به اتفاق آن رهبر مطلق العنان به اسارت گرفتن خلق مشغول می‌شود. امروز یک نشانه روشن از اینکه در حاکمیت ولایتی کسی به افراد بیرون از حاکمیت گوش نمی‌دهد و این فضا سرایی بسته و محفلی مافیایی و بریده از مردم است رفتار قوه قضایی در حبس و کلای مردم است. یعنی وقتی شما حق دارید و اصلا کارتان همین است که حرف مردم و موکل خود را مستند به قوانین ولایت به به گوش قاضی و دادستان و صاحبان قدرت برسانید باز هم مصون نیستید و اگر زیادی حرف زدید سر از

آماده‌ایم که مردم حاکم باشند؟ چقدر در توانمندسازی مردم برای حاکم بودن تلاش کرده‌ایم؟ چقدر در تلاش‌های خود خیر عمومی را در نظر گرفته‌ایم و به تصمیم سازی متکی بوده‌ایم و هستیم؟

محمدعلی سپانلو در زمان کهربا که عمدتاً در باره روشنفکران است در قصه‌ای می‌نویسد که وقتی کله همه در مجلسی گرم شد همه شروع کردند به ارائه راه حل. «همه هم می‌گفتند تنها راه همین است که من می‌گویم». آیا هنوز هم بر این باوریم که تنها راه همین است که «من می‌گویم»؟

رهبر نهایتاً یکی از ما ست و فرهنگی را با خود به صدر سیاسی کشور می‌برد که در بدنه جامعه رواج دارد. چقدر اندیشه سیاسی به معنی حضور در عرصه عمومی و هم‌اندیشی و شنیدن از یکدیگر و گوش کردن به هم و نهایتاً حاکمیت مردم میان ما مخالفان نظام ولایی رواج دارد؟ اندیشه سیاسی یعنی آمادگی گروه‌های رهبری کننده مردم از نظر فکری و برنامه و سیاست‌گذاری. ماحصل توان سیاست‌گذاری ما که منتقد حاکمیت هستیم چقدر است؟ آمادگی‌مان برای گفتگو و سازش با دیگر راه حل‌ها چقدر است؟ این نتیجه کار را مشخص می‌کند.

این توان را اگر کم است می‌توان افزایش داد. و به سطح مطلوبی رساند تا هم گروه‌های سیاسی رشد کنند و هم مخاطبان آنها و مردم در عمومیت خود. نکته این است که چقدر گروه‌های سیاسی ما و فعالان جامعه مدنی ما در این سمت و سو قدم برداشته‌اند و بر می‌دارند. چقدر از گردهمایی‌های ما به نقد فکر سیاسی اختصاص دارد؟ چقدر توان برنامه‌ریزی و پیشنهاد سیاست‌گذاری داریم؟ چقدر به پیروزی خود و گروه خود فکر می‌کنیم یا آمادگی داریم اگر به قدرت رسیدیم با گروه‌های متنوع در جامعه با توجه به اصول مشترک همکاری کنیم؟ آیا آماده رهبری جمعی هستیم یا به قدرت یک دیکتاتور فرضاً مصلح دیگر می‌اندیشیم؟

چقدر به خودمان گوش می‌کنیم؟

و نهایتاً یک سوال فردی و خصوصی و انسانی که هر یک از ما باید از خود پرسیم: چقدر به خودمان گوش می‌کنیم؟ چقدر از بحث و غوغای درون سربلند و آرام و مطمئن بیرون می‌آییم؟ آیا موفق می‌شویم بی‌خشم و بی نفرت گوش کنیم و تصمیم بگیریم؟ آیا در مقابل خویش و سرکشی‌های درون خویشتنداریم یا سرکوبگر؟ آیا با خود در صلح‌ایم یا در ستیز؟ اگر با خود در ستیز باشیم یعنی هنوز برایمان دشوار است به خود گوش کنیم و با خود روبرو شویم. اگر اینطور باشد چطور می‌توانیم به دیگران گوش کنیم و یا از دیگران بخواهیم به ما گوش کنند؟ گوش کردن تابعیت از خرد است و لازم‌هاش آهستگی و احتیاط و انصاف و همه جانبه نگری.

می‌خواهیم حاکمان خود را پاسخگو کنیم؟ باید از خود شروع کنیم! بدون آمادگی و تجربه درونی و بیرونی ما و بدون رشد فکر سیاسی و بدون طرح افکندن گفتگویی میان مردم با مردم درباره ضرورت‌های امروز و آینده مدیریت کشور بعید است که با صرف تغییرات سیاسی ولو موفق بتوان به نتیجه رسید و کامیاب شد. باید مراقب باشیم دوباره شاه و ولی فقیه را به صورتی دیگر بازتولید نکنیم. این دایره باطل را باید به خط تبدیل کرد تا دور نزنیم و خود را تکرار نکنیم. پیش برویم و از خود و دیگران رهبرانی بسازیم که گوش می‌کنند و به اتکای خرد عمومی حرکت می‌کنند.

و مدیریتی بر اساس انتخاب باشد. چه در قوه قضا چه در دانشگاه‌ها و غیر آنها.

در هیچ سطحی از مدیریت چه در راس نظام یا در قضاوت و دانشگاه و شوراها شهر و روستا نباید هیچ کس با تکیه بر تصمیم‌گیری کار کند بلکه همه باید بر «تصمیم‌سازی» تکیه کنند و به روش‌های تصمیم‌سازی از جمله مشارکت شهروندی متعهد باشند و از آن مسیر حرکت کنند. در تصمیم‌سازی اصل بر ساخته شدن و پرورده شدن تصمیم با اتکا به مشورت و خرد جمعی و هم‌اندیشی و گردآوری داده‌ها ست. مثل اینکه قاضی حق ندارد تصمیم بگیرد مگر برای هر بخش از تصمیم و حکم خود دلیل و بینه داشته باشد و و تیم حقوقی فعال در دادگاه در گردآوری این شواهد کار کرده باشند. علم قاضی بی معنا ست. علم نامستند مدیر و کشف و شهود رهبر هم بی معنا ست. هر کسی قدرتی دارد ناشی از مردم است و در اعمال این قدرت باز باید متکی به مردم و کار جمعی و شفاف و قانع کننده باشد. در این چارچوب است که سوال ممکن می‌شود،

پرداخت. گرچه ممکن است پنهانکاران هر کاری بکنند که شما از شفافیت پشیمان شوید چون نفع شان در عدم شفافیت است. دزدان تاریکی را می‌پسندند!

صدرنشینی کارشناسان

در ردیف بعدی باید گوش همه صاحبان قدرت موقت را به دست کارشناسان داد. یکی از تجربه‌های دردناک در نظام شاهی و ولایی بی‌اعتنایی به نظر کارشناسان و اهل علم است. حتی وقتی کارشناسی رسماً در نهادی حضور دارد و وظیفه دارد کار علمی بکند در زمان ارائه در بسیاری اوقات کسی به او گوش نمی‌دهد. و می‌گویند ضرورت‌های سیاسی مقدم بر نظر کارشناسی است!

کارشناسان نجیگان ملت اند و هر ملتی که خواستار امروز و آینده روشن است باید به ایشان روی کند و به آنان اتکا کند. آنها زبان ملت اند و در رشته کار خود از افراد ورزیده اند و اگر سخن آنها شنیده نشود در واقع صدای مردم شنیده نشده است.

رکن رسانه و صدای مردم

و نهایتاً یک سوال فردی و خصوصی و انسانی که هر یک از ما باید از خود پرسیم: چقدر به خودمان گوش می‌کنیم؟ چقدر از بحث و غوغای درون سربلند و آرام و مطمئن بیرون می‌آییم؟ آیا موفق می‌شویم بی‌خشم و بی نفرت گوش کنیم و تصمیم بگیریم؟ آیا در مقابل خویش و سرکشی‌های درون خویشتنداریم یا سرکوبگر؟ آیا با خود در صلح‌ایم یا در ستیز؟ اگر با خود در ستیز باشیم یعنی هنوز برایمان دشوار است به خود گوش کنیم و با خود روبرو شویم. اگر اینطور باشد چطور می‌توانیم به دیگران گوش کنیم و یا از دیگران بخواهیم به ما گوش کنند؟ گوش کردن تابعیت از خرد است و لازم‌هاش آهستگی و احتیاط و انصاف و همه جانبه نگری.

تردید و انکار و چالش ممکن می‌شود و همه برای آن کار می‌کنند که تصمیمی که ساخته و گرفته می‌شود منصفانه و خردمندانه و در جهت خیر عمومی باشد. مساله اصلی این است که مردم باید حاکم باشند و هر روشی که پی گرفته و پیشنهاد و طراحی می‌شود هموار باید در جهت تقویت حاکمیت ملی و خیر عمومی باشد. یعنی حاکمیت مردم در انواع صورت‌های نهادی آن. چیزی که بخشی همیشگی از حکمرانی خوب است.

مساله تصمیم‌سازی سوی دیگر ماجرای گوش کردن و نکردن را هم حل می‌کند؛ یعنی وقتی مردم گوش نمی‌کنند! در موارد متعددی امروزه دولت ما به خاطر اینکه مردم گوش نمی‌کنند از انتقال نظرات واقعی و کارشناسانه و چاره ساز به مردم ناتوان است (مثل ضرورت واقعی شدن قیمت بنزین). اما وقتی مردم خود در صورت‌های مختلف در تصمیم‌سازی‌ها حضور داشته باشند و کارشناسان مردمی و رسانه‌های آزاد و متکی به خیر عمومی (و نه لابی‌های پنهان و آشکار) حرفشان شنیده شود، این بخش از مساله هم خودبخود حل می‌شود. تصمیم را مردم می‌گیرند و طبعاً از آن حمایت می‌کنند.

تنها راه همین است که من می‌گویم!

اما اگر بخواهیم سخن را به همین نکته تمام کنیم (با اینکه می‌دانیم بحث دامنه دارد و می‌تواند تا یک قانون اساسی کامل ادامه یابد و البته این خود یک کار جمعی است) سوالی هم باید از خودمان پرسیم: چقدر

طبعاً در مقام بعدی باید مردم خود بتوانند مستقیماً حرف بزنند و نظر بدهند و انتقاد کنند و پیشنهاد بیاورند. کارشناسان محدود به کسانی نمی‌شود که در استخدام نهادی هستند یا به کسی و جایی مشورت می‌دهند. بسیاری دیگر از کارشناسان می‌توانند در عرصه رسانه فعال باشند.

رسانه آزاد و مسئول و متعهد به کار کارشناسی باید بالاترین احترام و ثبات موقعیتی را در جامعه ایرانی داشته باشد. رسانه دربند و مرعوب مقامات به هیچ نمی‌ارزد. زیرا صدای مردم نیست. بوق تبلیغاتی حکومت برای هدایت مردم در کانال‌های معین است. و در این فرقی بین رسانه ملی و رسانه خصوصی نیست. آزادی قانونمند و مسئولانه بر همه رسانه‌ها باید حاکم باشد. و گرنه خود این رسانه‌ها چنانکه امروز می‌بینیم به منبع ترویج دروغ و فریب و چاپلوسی مقامات تبدیل می‌شوند و همدست قدرت و مافیای پنهان در سرکوب سوال و ذهن مساله‌دار.

دو اصل اصیل: انتخاب و تصمیم‌سازی

امروز همه ما پی برده‌ایم که یک قوه قضایی مستقل و باآبرو و معتبر چقدر برای آرامش کشور و عدالت حقوقی و قضایی اهمیت دارد. قوه قضایی باید از زیر تیول رهبر و شخص اول مملکت بیرون آید و وابسته به مردم و قضات خود باشد و مسئولان آن منتخب قضات و نمایندگان پارلمان باشد و در برابر نمایندگان مردم و رسانه‌ها پاسخگو. اصولاً انتصاب در کشور باید به حداقل و ضرورت کاهش یابد و همه نوع کار سیاسی

پرواز روح شاه بر فراز انقلاب

محمد رهبر



گفته اند که دی ماه سال ۵۷ شاه با هلیکوپتر بر فراز راه پیمایی میلیونی تهران پرواز کرد و از همان دم که آن جمعیت را -که مثل مدی انسانی موج می زد- دید، دل از ماندن کند و گریخت.

نمی دانم به روح اعتقاد دارید یا نه اما اگر از شاه روحی مانده باشد و این روح هنوز خلبان باشد، انگار که یکبار دیگر در همین دی ماه گذشته که متصل شد به چهلمین سالگرد انقلاب، از عالم برزخ اجازه پروازی گرفته تا ببیند که چگونه دوباره در شهرهای بزرگ و کوچک ایران، مردمی به خیابان آمدند و این بار مرگ بر شاه که نه، بلکه ناله سر دادند که "ای شاه ایران برگرد به ایران".

حالا پس از چهل سال از بر آمدن نظام اسلامی و جمهوری آیت اللهی، نمی توان به سادگی از انقلاب نوشت و از جور شاه گفت، دیگر هر سخنی با حسرتی همراه است که ای کاش چنین نمی شد، از همین است که عذر تقصیر بسیاری از پیش کسوتان انقلاب به پیشگاه مردم را شنیده ایم که اعلام پشیمانی کرده اند. حتی اگر مورخی دست به نگارش تاریخ زند آنچنان که جناب عباس میلانی در کتاب "شاه"، این کار سترگ را کرده است، ناگزیر باید که مرثیه ای بخواند. در همان ابتدای کتاب شاه، که روایت روزهای واپسین اقامت شاه در کاخ نیاوران است، قلم میلانی نوحه پرداز است که: مکن ای صبح طلوع.

امان از زمان که وقتی می گذرد و پرده ها می افتد و رازها عیان می شود و آینده و گذشته در هم می آمیزد و قصه کامل، باید که همه آنچه تا کنون می دانسته و خوانده ایم را کناری گذاریم و چنین شده است که گویی یادآوری انقلاب ۵۷ بی ذکر خیر شاه ممکن نیست و آن معترضان دی ماه هم همین را فریاد می زدند که "ما انقلاب کردیم، ما اشتباه کردیم".

باور کردنی نیست اما حقیقت دارد که شاه و خاندان پهلوی در بهمن سال ۵۷ منفورترین موجودات بودند در پندار بیشترینه ایرانی ها، ولی این نفرت عظیم از نیات متفاوت می آمد.

روشنفکران و مبارزان مسلح از نخوت شاه، از آن لحن متکبر و آمرانه اش و از رابطه اش با غرب و آنچه

نوچگی شاه برای آمریکایی ها می دانستند و از ساواک و سرکوب، بیزار بودند و آن مستضعفین به خیابان آمده هم که در راه پیمایی های سال ۵۶ و ۵۷، یکبار به گود مبارزه وارد شدند، هر چند از جامعه توحیدی و تضاد طبقاتی و کودتای ۲۸ مرداد و فدایی و مجاهد، چندان خبری نداشتند اما ایمان داشتند که خمینی، نایب امام زمان و محمد رضا پهلوی شخص یزید است و اگر امام به ایران بیاید، حکومت

عدل علی خیمه خواهد زد. این گونه بود که تمام عشق گنگ شیعه به امامان در آن لحظات مستی انقلاب در نقطه کانونی چشم خمینی، متمرکز شد. بیراه نیست که قیصر امین پور شاعر انقلابی در مدح بی صله ی امام می سرود که لبخند تو خلاصه خوبی هاست / لختی بخند خنده گل زیباست. پدر عشق بسوزد که همه جا خانمانسوز است و در سیاست جهان سوز.

معشوق نظام اسلامی، پشت برقع تاریخ مقدس شیعه و پنهان زیر عبای دیانت و اخلاق روحانیان، هم برنامه داشت - همان که قرآن و پیغمبر و علی گفته اند- هم امام داشت که حداقل در لحظه انقلاب معصوم قلمداد می شد.

مردم می گفتند مگر این سید که عمرش در راه دین بوده و به تبعید رفته و مال مردم نخورده و جز حرف حق نزده چه گناهی کرده است و ای بسا که طی طریق هم کرده و به مقام فنا هم رسیده است. آن حال عرفانی اش در بازگشت به ایران و احساس هیچ اش هم حجت موجه پیروان امام بود.

خمینی از بی تاریخی می آمد، انگار که میان ما نزیسته بود و یکباره از آسمان نازل می شد. سال ۵۷ کسی به یاد نداشت که همین روحانیت و شیخ فضل الله نوری کمر مشروطه را شکستند و روشنفکران هم در خلسه ی خیال انگیز روزگار بی شاه و مبارزه با امپریالیسم، فراموش

کردند که هر جا در این تاریخ معاصر راهی به پیشرفت بوده، روحانیت سدی بر آن زده است.

خمینی لوح سفیدی بود که یکبار باز شد و در این نانوشته بودن، هر کسی از ظن خود یار شد و آن امام همام هم کم خدعه نکرد، آنجا که لازم بود از دموکراسی گفت و خر که از پل گذشت نه خری باقی گذاشت و نه پلی.

شب شراب انقلاب، بامداد خماری داشت و اندک اندک، مستان به خود آمدند و چهره واقعی معشوق دیدند، شاید اولین کسانی که صورت بی نقاب نظام اسلامی را زیارت کردند، آن دسته از زنان بودند که بی حجاب همراه انقلاب شدند و یکسال نشده، دانستند که باید از خیابان به خانه برگردند و بلکه با این فقه جواهری که جاگیر می شد به مقام کنیزی هم رسیدند.

بعد ایشان، مبارزان سابق بودند که با خمینی اصلی مواجه شدند، امامی که به راحتی می توانست فرمان قتل دهد، به یاد آوریم که چه طور اهالی جبهه ملی را که لایحه قصاص و بازگشت به قوانین عرب جاهلی را وحشیانه شمرده بودند، مرتد دانست و خونشان را مباح اعلام کرد.

انقلاب ۵۷ یک حادثه بود که می توانست اتفاق نیفتد و یا حتی سرکوب شود. مردمان کوچک و بازار که به خیابان آمده بودند، گرچه چند ماهی مست رجعت به صدر اسلام و منگ بازگشت امام زمان شدند اما تا همیشه

ادامه از صفحه ۲۷

شاید روش ها و راهکارهایی اتخاذ گردد که لایه‌های بیش‌تری از طبقات مستعد جامعه، با اعتراضات جوانان آگاه و جسور، همگام و همراه شوند. دو رویکرد برای کشاندن اقشار بیش‌تری به اعتراضات، و ادامه‌ی آن پویش، توسط ایرانیان خارج از کشور مورد تاکید قرار گرفت؛ همگانی کردن شعار فراندوم.

طرح مساله اعتصاب عمومی. با فروکش کردن اعتراضات خیابانی، روشن شد که، تسخیر خیابان و تثبیت این مرحله از خیزش، با شعار اعتصاب یا فراندوم، ممکن به نظر نمی‌رسد. با این وجود، هم جنبش سبز و هم اعتراضات دی ماه، هر دو در خارج از کشور چنان طنین انداز شدند که برای نظام استبدادی مفری باقی نگذاشت که بخواهد جو و فضای ایرانیان خارج از کشور را تحت سلطه خویش قرار دهد.

با تمامی این اوصاف، ایرانیان خارج از کشور قادرند در هر خیزش اجتماعی، با ملت همراه شوند و این اعلام همبستگی، امری صرفاً ذهنی و طرح یک شعار نیست. زیرا، با تقویت رسانه‌های اجتماعی، می‌توانند نقش خویش را در روند اعتراضات به خوبی ایفا کنند. همانطور که در ده شب پویش نشان دادند که قلب‌شان برای ایرانی آزاد می‌تپد.

سخن آخر؛

«ماجرای تمام شد؟»؛ نه! ماجرا که تمام نشد: باد کاشتید، طوفان درو خواهید کرد!

هزاران هزار اعتراض بی مجوز و با مجوز، در نهایت، به یک سرفصل منجر شد، و آن ده شب خیزش، پویش و اعتراض بود. ده شبی که فرودستان جامعه، خیابان را تسخیر کردند و سخن خویش را با صدای بلند فریاد زدند و همه را در ایران زمین مخاطب قرار دادند.

خندق به روشنی ترسیم، و جای دوست و دشمن، کاملاً روشن شد. امروز دیگر، برای همگان روشن شده است که دوستان و دشمنان مردم کیانند. حال می‌پندارند که، با کشتن، زندان، و گسیل همه نیروهای سرکوب‌گر به خیابان، و دستگیری هزاران معترض آگاه، ماجرا تمام شده است! و ظاهراً لختی آسوده خاطر، باز فقر و فساد، تبعیض و خشونت دولتی را، گسترده‌تر از دیروز، به جامعه تحمیل خواهند کرد. در حالی که نمی‌فهمند ترسیم روشن جایگاه دوست و دشمن نزد مردم زحمتکش ایران، زمینه‌ی تحولات و خیزش‌های بعدی را، سبب خواهد شد.

ده شب خیزش، به مخالفان وضع موجود نشان داد که، بدون سازمان‌یابی، بدون رهبری از پایین، و بدون همگام شدن رهبران میدانی اعتراضات، دشمن قادر است روند اعتراضات سراسری نیروی آگاه و فرودست را با سرکوب، مختل کند و از ادامه‌ی آن جلوگیری نماید. همان طور که دیدیم چنین شد. اما فرودستان دوباره خیابان را تسخیر خواهند کرد، با نیرویی صد چندان و با هیبتی عظیم‌تر و با ضربه‌ای مهلک‌تر به دشمن، در این کشمکش و جدال تعیین‌کننده.

و حامیان فرودستان و پشتیبانان نیروی کار ایران، از هم اکنون باید به فکر فردا باشند، تا نیروی اجتماعی بتواند، تحولات سیاسی را، در ایران، جاری و ممکن سازد.

آور است با این متروکی نظام اسلامی در زیر بیرق روسیه. اینک شاه نیز بی تاریخ شده و بی هیچ سوء پیشینه‌ای و انگار که همین امروز از مادر زاییده شده است. وقتی اصلاحات زمین گیر شده و اصلاح طلبان، حکومتی شدند. وقتی جمهوری اسلامی و روحانیان، انقلابی که در آن بسیاری از مبارزان ملی و مارکسیست و غیر روحانی نقش داشتند را به نام خمینی مصادره کردند و اخلاق و دین را نیز در راه حفظ نظام ذبح کردند و آنگاه

در این حال و هوا نمی‌ماندند که نمانند. پس از انقلاب همه چیز دگرگون شد، آن ثبات نسبی اقتصادی، جایش را به طوفان قیمت‌ها داد، آزادی‌های اجتماعی که در دوران شاه به چشم نمی‌آمد، سرمه چشم شد و بدتر اینکه جنگ و کشتار و اعدام که در همه دوران پهلوی سابقه نداشت، خاطره هر شب شد. انقلاب سال ۵۷، بنیه‌ای نحیف از حقوق بشر و تقاضاهای مدرن داشت، نه عدالتخانه می‌خواست و نه

اگر خمینی این بخت را داشت که بی تاریخ به میان ما بیاید. عملکرد نظام اسلامی و گذشت چهل سال از انقلاب اینک چهره شاه را نیز دچار دگردیسی کرده است. حالا دیگر گفتن از دوران ستمشاهی بی مزگی است با این ظلم ولایی مستقر و گفتن از وابستگی رژیم شاه، چندان آسان است با این متروکی نظام اسلامی در زیر بیرق روسیه. اینک شاه نیز بی تاریخ شده و بی هیچ سوء پیشینه‌ای و انگار که همین امروز از مادر زاییده شده است.

که در افق روبرو روشنی نباشد، بیچاره ملت، پشت سرش را نگاه می‌کند و دل به کورسوی نوری که از دوران سپری شده مانده است، می‌بندد.

در این ناکارآمدی نظام اسلامی که در جهات مختلف مملکت را به بن بست رسانده است، می‌توان انتظار داشت که در نهایت تعجب ستاره بخت پهلوی‌ها دوباره اوج بگیرد. که یاد داشته باشیم که

اصلاً حضور پهلوی در عرصه سیاست در پی نا کارآمدی بوده است. رضا خان میرپنج اگر که نتوانست به شاهی برسد، در پی آشفتنی دولتهای مشروطه بود. در

اصلاً حضور پهلوی در عرصه سیاست در پی نا کارآمدی بوده است. رضا خان میرپنج اگر که نتوانست به شاهی برسد، در پی آشفتنی دولتهای مشروطه بود. در واقع می‌توان گفت رضا شاه، سلسله قاجار را بر نینداخت بلکه به دولت مشروطه پایان داد. حالا هم ناکارآمدی مهلک در حکومت است و هم استبداد دینی، باید دید آیا بخت دوباره با پهلوی‌ها خواهد بود یا نه. ایران جایی است که تاریخی بلند اما مکرر دارد، عوض می‌شود اما تغییر نمی‌کند.

واقع می‌توان گفت رضا شاه، سلسله قاجار را بر نینداخت بلکه به دولت مشروطه پایان داد و روشنفکران و مردم آن روزگار هم رضایت داشتند که دولت مشروطه که اتفاقاً تزلزل دموکراتیکی داشت و گیر مجلس و انتخابات بود و در نهایت نظمی به بار نمی‌آورد با دست رضا شاه بر اندازی شود. حالا هم ناکارآمدی مهلک در حکومت است و هم استبداد دینی، باید دید آیا بخت دوباره با پهلوی‌ها خواهد بود یا نه. ایران جایی است که تاریخی بلند اما مکرر دارد، عوض می‌شود اما تغییر نمی‌کند.

انتخابات آزاد، آنچه مردمان فریاد می‌زدند مرگ بر شاه بود و در پی این نخواستن پررنگ، نه برنامه‌ای بود و نه جهتی.

در پس انقلابی غلیانی و سریع السیر، حکومتی سر برآورد که نه دنیا را می‌شناخت و نه حکومت داری می‌دانست. جوانان ۲۳ ساله قاضی و وزیر و فرمانده شدند و هر چه از مشروطیت تا سال ۵۷ از مدرنیسم در ایران روییده بود را خاک توبره کردند.

این آشوب و زیر زبر شدن، هر سال و ماه گروهی را از انقلاب بیزار می‌کرد، گواهی سیل مهاجرتی بود که پس از انقلاب شکل گرفت و هنوز هم به قوت ادامه دارد. جنگ هشت ساله نیز در ریزش هر ساله رزمندگان نشان می‌داد که حتی معتقدان به خمینی و نظام نیز از نفس افتاده‌اند، هر چند دم نمی‌زنند و اعتراضی نمی‌کنند.

در بی‌آیندگی که جمهوری اسلامی برای ایرانیان آفرید و در خصلت نگاه به گذشته که در جان ما ایرانیان نهادینه شده است و در فقدان حتی یک دوره حکومت دموکراتیک موفق در ایران باز یاد شاه است که جان می‌گیرد و شاه به سمبل پیشرفت و آرامش و آبرو مبدل می‌شود و پناهگاه ایران در خطر. سال ۶۴ در اوج جنگ و ویرانی، محمد رضا شجریان آلبوم بیداد را منتشر کرد که صدای خیلی از انقلابی‌ها را در آورد آنجا که شعر حافظ را می‌خواند: شهر یاران بود و خاک مهربانان این دیار/ مهربانی کی سر آمد شه‌یاران را چه شد. شاه در آن هنرنمایی شجریان همان آرمان شهری بود که نه در آینده بلکه جایی در دوردست دیروز جامانده بود و یاد باد آن روزگاران یاد باد.

دوران شاه از زبان پدران و مادرانی که روزگار جوانی شان را در همان عهد جا گذاشتند و البته سیاسی نبودند، مثل قصه پریان نقل شده است و از قضا با ظهور اینترنت و ماهواره و بیرون آمدن فیلم‌ها و عکس‌های زیر خاکی و چشمگیر شدن تفاوت عظیم آن روزها با این روزها- قسمت بزرگی از این اختلاف عظیم، حجاب زنان و رخت و لباس است در نگاه اول که خیلی وقتها نگاه آخر هم هست- زمان شاه دوباره بازسازی شده است، اینبار بدون سیاست، سرخوش و رنگین، خواستنی و از دست رفته. اگر خمینی این بخت را داشت که بی تاریخ به میان ما بیاید. عملکرد نظام اسلامی و گذشت چهل سال از انقلاب اینک چهره شاه را نیز دچار دگردیسی کرده است. حالا دیگر گفتن از دوران ستمشاهی بی مزگی است با این ظلم ولایی مستقر و گفتن از وابستگی رژیم شاه، چندان

چه علی باعث انقلاب شد؟ آیا انقلاب اجتناب‌ناپذیر بود؟

حسن شریعتمداری



غالباً ما در بررسی علل انقلاب ایران، خود را محدود به یک دوگانه سازی انقلاب - استمرار می‌نمائیم . احتمال گزینه‌های دیگر تغییرات محتمل و ممکن به جز انقلاب از سوی ما نادیده گرفته می‌شوند. می‌توان این پرسش را پیش نهاد که آیا براساسی جامعه ایران، در سال‌های منجر به ۵۷، آبستن یک تغییر بود؟ واگر آری، آیا این تغییرات، تحت شرایطی نیز، ممکن بود سرنوشتی جز انقلاب پیدا کند؟

اگر پاسخ به پرسش بالا نیز آری باشد، آنگاه سوال ما تبدیل به این می‌شود که چه عواملی باعث شدند تا سناریوهای دیگر تغییرات محتمل حذف و سناریوی انقلاب به آنها برتری یابد؟ به خصوص چه عواملی انقلاب اسلامی، به رهبری آقای خمینی را تنها گزینه نهایی تغییرات سیاسی جامعه ایران نمود؟

اگر جواب قضا و قدری طرفداران تعیین تاریخی (دترمینیسم) را که در مقابل جبر تاریخ، شانس چندانی برای اثرگذاری بازیگران سیاسی و اجتماعی، بر حوادث قائل نیستند، به کنار نهیم، قاعدتاً پاسخ ما این خواهد بود که علل اجتماعی و سیاسی گوناگونی، لزوم تغییرات در نظام پیشین را در دستور قرار داده بود و خواست چنین تغییراتی یک خواست اصیل اجتماعی بود.

از اوان دوران سلطنت شاه تا نیمه های دهه پنجاه، هنوز شانس موفقیت انجام تغییرات از بالا، به معنای اصلاحات ساختاری سیاسی و اجتماعی وجود داشت . قبلاً در دهه چهل، شاه با انجام اصلاحات در ساختارهای همه نهادهای مهم اجتماعی، باعث شکاف بزرگی در اجتماع سنتی ایران و تغییرات مهمی در آن ها شده بود. اوجامعه را دستخوش تغییرات وسیعی نموده بود. اما سازمان سیاسی، یعنی نظام شاهنشاهی را، نه تنها از شمول این تغییرات استثناء نموده و یک نظام پارلمانی مبتنی بر انتخابات آزاد و حکومت قانون و مقام سلطنتی تشریفاتی را نپذیرفته بود، بلکه با نهادن لقب آریامهر به خود و وصل خویش به سنت باستانی شاهنشاهی ایرانی، به قدر قدرتی شاهان ایران باستان گرایش پیدا کرده و از روح انقلاب مشروطه فرسنگ‌ها دور شده بود.

دردوران پدرش رضا شاه، تاسیس یک شاهنشاهی مقتدرانه، بردوش ملی گرائی تازه نفس ایرانی، یک کار بهنگام تاریخی جلوه می نمود. شاه قدر قدرتی که ایران را از رخوت قرون وسطائی خود بیرون کشیده و وحدت و یکپارچگی سرزمینی به خطر افتاده را تامین نموده بود. او همچون شاهان اقتدار گرای نوین غرب، اما در یک جامعه نیمه روستائی - نیمه قبیله ای، همراه با ملت سازی،

دولت - ملت متکی بر سازمان شهر واقشار شهروندان را ساخته و موسس ایران نوین لقب یافته بود. رضا شاه با به سایه افکندن وجه آزادیخواهی ناشی از انقلاب مشروطه، وجه مدرنیزاسیون جامعه و تاسیس دولت ملت مدرن را به پیش برده بود. وجهی مهم که از ابتدای مشروطیت تا آن هنگام، به فراموشی سپرده شده بود.

در دوران پهلوی دوم با گسترش صنعت و شهرنشینی و تامین امنیت و رفاه نسبی، به خصوص از انجام اصلاحات سالهای چهل به بعد، ادامه منطقی این تکامل در گسترش آزادیهای سیاسی و مدنی خلاصه می شد.

آزادیهای مدنی تا حدود قابل ملاحظه ای در حیطه زندگی فردی، رو به پیشرفت بود ولی از آزادیهای سیاسی نه تنها خبری نبود، بلکه فضا به مرور تنگ تر و خفقان و سرکوب نیز بیشتر شده بود.

مدرنیزاسیون از بالا، جامعه را ناگزیر به دو بخش سنتی و مدرن تقسیم کرده و نهادهای سنتی جامعه در همه شاخه های مذهبی و ملی خود را دستخوش دگرگونی‌های وسیعی نموده بود. شاه یکی از پیشگامان اصلاحات اجتماعی و اقتصادی در خاورمیانه و پیشتاز بسیاری از کشورهای جهان سوم آن روزها بود. ولی ساختار دو نهاد سلطنت و روحانیت در ایران، که

بزرگ‌ترین منبع تولید اقتدار استبدادی بودند، تقریباً همواره دست نخورده باقی مانده بود.

تا نیمه های سال‌های ۵۰، صرفاً از لحاظ نظری هنوز این شانس وجود داشت که نهاد سلطنت نیز، نه در پاسخ اجباری به فشار از پایین، بلکه به ابتکار شاه و از بالا، با بها دادن به انتخابات آزاد و حکومت قانون و پذیرش نقش تشریفاتی برای مقام سلطنت، خود را با تغییرات اجتماعی پیش آمده هماهنگ کند.

در صورت وقوع چنین تغییراتی، در ساختار سیاسی و نحوه سلطنت، نهاد مذهب به عنوان تنها ساختار کهن قدرتمند موجود، اجباراً حتی برای بقاء خود هم که شده، خود را با جامعه و حکومتی که تا حدودی دموکراتیزه شده بود و دیگران می توانستند آزادانه به نقد او بپردازند، هماهنگ کرده و مجبور بود در جاتی از تغییر در نحوه تفکر و نگاه سنتی و ساختار کهن خود را بپذیرد.

در آستانه انقلاب دیگر، فرصت چندانی برای تغییرات بنیادی از بالا و جلب اعتماد عمومی به صحت عمل و صداقت دستگاه سلطنت وجود نداشت. اغلب نخبگان سیاسی، به این نتیجه رسیده بودند که فقط با فشار خود از پایین می‌توانند چنین تغییراتی را به ساختار حکومت تحمیل نمایند. سازمان روحانیت نیز، تنها نهاد قوی و قدیمی هم‌اورد سلطنت بود، که هرچند خود نیز مشمول تغییرات اندکی شده بود، با

اسلامی و به رهبری آقای خمینی، دارای هیچ گونه اصالت اجتماعی و یا ذاتی و ماهوی نبوده و نیست. حتی اگر گروهی هنوز فکر کنند که انقلاب در مراحل نهایی جنبش همگانی مردم، به طور طبیعی بر اصلاحات پیش‌دستی یافته بود و اصلاحات دیگر

ناراضی‌های فوق، منتقد حکومت شاه شده و گروه‌های ناراضی را جلب و توازن قدرت را به نفع خود تغییر دهد، هر گام عقب‌نشینی شاه در فضای سیاسی آن روز، به معنای یک گام پیشروی روحانیت به سوی قدرت بیشتر و نفوذ فراوان تر بود. جامعه مدنی و طبقه

این وجود در تیررس انتقادات جامعه نبود و متحد بخش‌های سنتی و نیمه سنتی جامعه به شمار می‌آمد. بخش‌های مهمی از جامعه، هر کدام به دلایل گوناگون و مختلفی از وضعیت موجود ناراضی بودند. اقشار میانی با برخورداری از قدرت اقتصادی فزون‌تر و رفاه و امنیت نسبی، برای تثبیت و پیشبرد نقش و موقعیت خود، احتیاج به نمایندگان سیاسی واقعی و کارآمد داشتند. این کار فقط از طریق انجام انتخابات آزاد و با ورود نمایندگان مردم به مجالس قانون‌گذاری و تعیین کابینه دولت به وسیله نمایندگان منتخب مردم ممکن بود. آن‌ها احتیاج به مطبوعات آزاد و احزاب مستقل داشتند. ناگزیر نقش شاه، در امور سیاسی باید کم‌رنگ تر و کم‌رنگ ترمی شد تا مردم بتوانند در آن نقش بیشتری پیدا کنند.

ولی اوچنین تغییراتی را برنمی‌تابید و حاضر به قبول نقش تشریفاتی، در دستگاه سلطنت نبود. طبقه میانی پس از آزمون‌های فراوان و ناامیدی از تغییرات واقعی از بالا، یکباردیگر پس از آمدن کارتموقعیت مناسبی برای ابراز وجود و پیگیری خواسته‌هایش یافته بود.

طبقات فرودست جامعه نیز، بیش از انگیزه‌های اقتصادی، هویت سنتی خود که در طول سالیان دراز به آن خو گرفته بودند، را در معرض نابودی می‌دیدند. بدون اینکه خود هیچ نقشی و اراده‌ای در تغییر و تطبیق هویت خویش با جامعه به‌شدت در حال تغییر و از بالا، به سوی نوعی مدرنیزاسیون سریع و با شتاب را داشته باشند. آن‌ها از این دگرگونی ناخواسته تحمیلی ناخشنود بودند.

بخش‌های مهمی از روستائینان زندگانی روستایی را از دست داده و اغلب در جستجوی کار کوچ‌نشین شهرهای بزرگ شده بودند.

بسیاری از روستائیان، با فرهنگ سنتی و همراه با روحانیت خود از روستا، به حاشیه شهرها، کوچ کرده بودند. نسل‌های جوان‌تر آنان، در حاشیه شهرهای بزرگ رشد یافته و آمیزه‌های متناقض از فرهنگ سنتی خانواده و فرهنگ در حال تغییر و به‌شدت متجاوز شهرهای بزرگ بودند. به طوری که آن‌ها را می‌توان نسل‌های دچار بحران هویت و حتی روان‌پارگی نامید.

در چنین جوامعی، اغلب مردم همه چیز را از چشم حکومت می‌بینند. در ایران نیز مردم همه چیز را تقصیر حکومت و در نهایت شاه می‌دانستند.

او به آسانی می‌توانست آماج خشم فرو خفته هردوگروه، یعنی طبقات میانی و فرو دست حاشیه‌نشین شهرها، قرار گیرد. موقعیت شاه بسیار آسیب‌پذیر بود. البته روحانیت نیز همچون سلطنت، ساختار سنتی خود را همچنان حفظ کرده بود. ولی نگاه‌ها عمدتاً متوجه حکومت و لزوم تغییر در آن بود. روحانیت خود را از تیررس نگاه‌های انتقادی مصون نگاه داشته بود.

ما در جای دیگر این مقاله، به نقش ویژه و تعیین‌کننده روحانیت در ایام تغییر می‌پردازیم. اینجا همین اندازه کافی است، تا توجه کنیم که بین روحانیت و سلطنت که دو پایه اصلی تولید اقتدار و استبداد بودند، همواره نوعی رقابت برای تغییر توازن قدرت وجود داشت، که رد پای آن را به آسانی می‌توان از ابتدای ورود مدرنیته به ایران، به خصوص از دوران ناصرالدین شاه قاجار پیگیری نمود.

حال روحانیت فرصت یافته بود که با استفاده از فضای بوجود آمده جدید، و بهره‌برداری از

از اوان دوران سلطنت شاه تا نیمه‌های دهه پنجاه، هنوز شانس موفقیت انجام تغییرات از بالا، به معنای اصلاحات ساختاری سیاسی و اجتماعی وجود داشت. قبلاً در دهه چهل، شاه با انجام اصلاحات در ساختارهای همه نهادهای مهم اجتماعی، باعث شکاف بزرگی در اجتماع سنتی ایران و تغییرات مهمی در آن‌ها شده بود. اما سازمان سیاسی، یعنی نظام شاهنشاهی را، نه تنها از شمول این تغییرات استثناء نموده و یک نظام پارلمانی مبتنی بر انتخابات آزاد و حکومت قانون و مقام سلطنتی تشریفاتی را نپذیرفته بود، بلکه با نهادن لقب آریامهر به خود و وصل خویش به سنت باستانی شاهنشاهی ایرانی، به قدر قدرتی شاهان ایران باستان گرایش پیدا کرده و از روح انقلاب مشروطه فرسنگها دور شده بود.

شانسی نداشت، بازهم لازم نبود آقای خمینی و اعوان و انصار او یکه تازانه و بدون شرکت دادن دیگران، در رأس این انقلاب نشانده شوند و آن را تبدیل به یک حکومت اسلامی قرون وسطایی نمایند.

جماعت به اصطلاح روشن‌فکر مذهبی و چپ اسلامی و غیر اسلامی، در همراهی و تبعیت از هسته محدود ولی فعال خمینیست‌های حرفه‌ای و باقی ماندگان فدائیان اسلام، درآمده کردن زمینه چنین مسیر گذار و حشمتاکی مسئولیت درجه اول را دارند.

آن روزها نیز، عوامل اجتماعی مشابهی، که از آن‌ها در بسیاری از تحلیل‌ها ناگزیر بودن انقلاب استنتاج می‌شود، در اغلب کشورهای خاورمیانه و بسیاری از نقاط دیگر جهان کم و بیش مانند ایران وجود داشتند. آنچه که این جوامع نداشتند و در نتیجه انقلاب اسلامی در آن‌ها به وقوع نپیوست، سازمان‌گسترده روحانیت شیعه، شبه روشن‌فکران فرصت‌طلب، پرمدعا و بی‌هنری بود، که بسیاری از آنان، در خیال خام خود می‌خواستند خمینی را آلت دست خود قرار دهند ولی به آسانی آلت فعل او شدند و خمینی نیز پس از رسیدن به آرزوهای خود، همه را فقط چند صباحی پس از انقلاب از صحنه قدرت به وضع دردناکی کنار گذاشت.

برای تحقق یک انقلاب، علاوه بر زمینه اجتماعی لازم (که همان‌طور که گفته شد در ایران اجتماع آستان تغییرات بزرگی بود) و شرایط بین‌المللی مناسب (فشار آمریکا برای بازگشایی فضای سیاسی)، احتیاج به برنامه ریزی، ایجاد رهبری انقلاب و سازماندهی بود. علاوه بر آن، هرگز بدون یک توافق نیمه پنهان بین‌المللی، گذار آسان از نظام شاه به حکومت اسلامی میسر نبود.

برای تحقق آن چه که انجام پذیرفت، در درجه اول امکانات مالی و لابی‌گری بین‌المللی لازم بود که تغییرات اجتماعی آغاز شده، به سمت نتیجه و هدف مورد نظر آقای خمینی و طرفداران مذهبی اش هدایت شود.

پرسنل داوطلب این خودکشی دسته‌جمعی را، شبه روشن‌فکران محدود به دو مطلق، فراهم کردند ولی علاوه بر آن استفاده از سازمان‌گسترده روحانیت نیز حیاتی بود و بدون آن تحمیل چنین ارتجاع عمیقی

متوسط نوپا، هنوز ضعیف‌تر و پراکنده تر از آن بودند که در این رقابت قدرت جای به خصوصی را بخود اختصاص دهند. لزوم تغییرات سیاسی، برای گذار به توازن جدیدی از قدرت هر روز جدی‌تر می‌شد. باین‌وجود، چنین‌گذاری می‌توانست شامل هر دو گزینه گذار از استبداد سلطنتی به دموکراسی پارلمانی و یا یک انقلاب سریع به معنای به زیر کشیده شدن نظام شاهنشاهی باشد.

در این مقاله تکرار مکررات خواهد بود، اگر من آنچه را که در این موضوع به تفصیل در مقاله «محدود به دو مطلق» هر دو پروژه و امکان شانس تحقق هر یک را شکافته و بررسی نموده‌ام، مجدداً قلمی کنم [۱]. به طور خلاصه، به عقیده من، عوامل تعیین‌کننده در پیشی گرفتن انقلاب بر اصلاحات، در سال‌های منتهی به ۱۳۵۷، به خصوص در مراحل سرنوشت‌ساز آن، بیش از آنکه عوامل اجتماعی باشند، عوامل سیاسی بودند.

قانون اساسی مشروطه سابق، ظرفیت اصلاحات را به طور قابل قبولی دارا بود و قوانین جدید می‌توانست در صورت انجام انتخابات آزاد و وجود وکلای منتخب مردم در مجلس، به خصوص در سال ۵۷ و ضعف حکومت شاه، به طور اصولی زمینه قانونی و اجرائی اصلاحات عمیق و ساختاری را در نظام سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی کشور، فراهم نماید و در صورت وجود خواست عمومی، حتی گذار از سلطنت پهلوی به جمهوریت نیز می‌توانست از طریق قانونی صورت گیرد، تا بنیان‌ها و نهادها و زیرساخت‌های ارزشمند و ثروت ملی، در خطر سقوط و خرابی ناشی از انقلاب قرار نگیرند.

جامعه ایران در آن روزها یک جامعه انقلابی نبود این جامعه ناخواسته و به وسائل گوناگون، از جمله با تبلیغات وسیع و گسترده، به دام به ظاهر انقلابی افتاد که مراحل تکمیل آن را طراحی و در نهایت به کمک غرب برای برداشتن موانع بر سر راه، با دقت بسیار اجرا نمودند. امروزه پس از گذشت چهارده تجربه و بدست آمدن مدارک کافی، به جرات می‌توان گفت که خواست مردم برای تغییرات اساسی اجتماعی، در جهت دموکراتیزه نمودن دستگاه سیاسی، یک خواست اصیل و عمیق اجتماعی بود ولی انقلاب آن‌هم از نوع

شهروندی بود. از لوازم سرعت بخشیدن به چنین گذار حساس تاریخی، پرنگ شدن گفتمان ناسیونالیسم، برای ملت سازی نوین، همراه با تأسیس دولت - ملت مدرن و ادارات و موسسات دولتی و تمرکز قدرت حکومت در دست سلطانی مقتدر بود. این الگو قبلاً در کشور همسایه ما ترکیه با موفقیت بدست کمال آتاتورک پیاده شده بود.

پادشاهان پهلوی، با رویکرد مثبت به مدرنیزاسیون از بالا، با موفقیت مرحله ملت سازی را سرعت بخشیده و پشت سر نهادند. ولی شاه نتوانست از آنچه بر سر پادشاهان اقتدارگرای اروپایی آمده بود درس بگیرد و مانند کشورهای اروپایی، این مرحله را پشت سر نهاده و پس از آن به دموکراتیزاسیون ساختارهای قدرت در جامعه واز جمله ساختار سنتی دربار بپردازد و نقش تشریفاتی شاه مشروطه را درونی کرده و بپذیرد.

پهلوی ها هم مانند شاهان اقتدارگرای اروپایی و آتاتورک تصمیم داشتند دوران جدیدی را با نقش تعدیل شده مذهب در اجتماع آغاز نموده و از دخالت نهاد دین در حکومت جلوگیری کنند. موفقیت رضا شاه در این کار بیشتر بود ولی شاه نه تنها موفق به این

آیا واقعاً عوامل تاریخی واجتماعی ما را دست بسته تسلیم خمینی و انقلاب اسلامی نموده بود و یا چنین توجهاتی بیشتر یک فراقکنی برای نپذیرفتن نقش ها و مسئولیتهای یک نسل درانترگذاری بر سیراین وقایع بشمارمی آید؟

در انقلاب ۵۷، وجود زمینه اجتماعی، شبکه منسجم و گسترده روحانیت، ضعف جامعه مدنی و پوسیدگی و وارفتگی احزاب سنتی و کنشگران سیاسی و بی مسئولیتی طیف بزرگی از جوانان وهیجان زدگی آنان، از مهم ترین عوامل تاریخی داخلی در وقوع انقلاب اند ولی نقش شاه، کارتر، و از همه مهمتر خمینی ونیروهای انقلاب زده و محدود به دو مطلق، یعنی شیفتگی به خمینی و نفرت از شاه، عوامل انسانی مهم تبدیل گذار از استبداد به دموکراسی، به انقلاب آن هم از نوع اسلامی و رهبری بلامنازع خمینی و از عوامل بسیار تعیین کننده سرنوشت ساز می باشند. زمینه ها و علل تغییرات اجتماعی و سیاسی، لزوماً با علل منتهی شدن چنین تغییراتی به انقلاب اسلامی و رهبری آقای خمینی یکی نیستند. هرچند این دو دسته از علل و عوامل هم پوشی

ممکن نبود. ولی روحانیت یک نهاد سنتی با چند مرکز قدرت در رأس آن، یعنی تعدد مراجع تقلید بود. این سازمان برای کارکرد و ماموریت جدید انقلابی و تبدیل شدن به یک حزب انقلابی سراسری، باید حد اقل در بخشهای مهمی از آن، تک محوری می شد و اطاعت از یک رهبر مطلق را می پذیرفت. علاوه بر آن اغلب مراجع تقلید موافق انقلاب نبودند.

پول بادآورده ای که من خود، شاهد خرج دست و دل بازانه آن، در سال های منتهی به انقلاب، از سوی طرفداران آقای خمینی در سازمان روحانیت بودم و هنوز دقیق نمی دانم که از کجا آمده بود، اغلب رده دوم و سوم سلسله مراتب روحانیت را به آسانی خرید و آنان را در صف مبلغین و مدیحه سرایان خمینی قرار داد و اطراف مراجع سنتی را خالی نمود. علاوه بر آن، به خصوص پس از آمدن آقای خمینی به نوفل لوشاتو، تبلیغات گسترده به وسیله رادیوی برون مرزی بی بی سی، همراه با فعالین بسیار متعصب و پرکار خمینی، و تماس های مخفیانه با آمریکا و غرب، عمدتاً در نوفل لوشاتو و به وسیله دکتر یزدی و قطب زاده، توانست راه به قدرت رسیدن آقای خمینی و برقراری جمهوری اسلامی را هموار کند.

به این ترتیب سازمان گسترده روحانیت در اکثریت خود خریداری شد و به راه افتاد تا تحت رهبری خمینی، مردم را که اغلب، خواست انقلابی وحدان کنونی نداشتند، تحت تأثیر احساسات مذهبی آنان، به گونه ای بسیج نماید و به راه بیندازد که شعار « شاه باید برود» آقای خمینی محقق شود.

وقتی در پانزدهم دی ماه ۵۷ هائیز به ایران آمد تا ارتش و ساواک را به بی طرفی و از آن فراتر به همکاری با تعزیه گردانان انقلاب وادار، دریافت که چند روزی قبل از آمدن او، یعنی در سیزده شهریور ماه ۵۷، به مدد دیگر مقامات دیپلمات آمریکائی و انگلیسی، تظاهرات وسیع از تپه های قیطریه تا میدان شهید آرزو و آزادی امروز، با شعارهای دایر بر رهبری خمینی و برقراری جمهوری اسلامی در کمال نظم و آرامش برقرار شده و در حضور حکومت شاه، نوع نظام جایگزین و حکومت روحانیون و رهبری خمینی مشخص گردیده است. در جوحکومت نظامی آن روزها، شعارها برای تعیین نوع نظام آینده و رهبری خمینی کار ساده ای نبود، و این تظاهرات با رخصت بخشی از ساواک و همراهی ارتش انجام شده بود. آیا موافقت ساواک و ارتش و سکوت شاه و عدم برخورد با مخالفین نیز اجتنابناپذیر و ناشی از تقدیر تاریخ بود؟ آیا اگر ارتش و ساواک همراهی نکرده بودند، سران روحانی و انقلابی مخالفین، جرئت به میان آوردن نام نظام آینده مورد خواست خود را داشتند؟ گمان نمی کنم کسی بتواند با قاطعیت چنین حرفی را بزند. شاید عده ای بگویند که لابیگری های انجام شده در نوفل لوشاتو، تسهیل کننده انقلابی اجتنابناپذیر بود و نه علت به ثمر رسیدن انقلاب. به فرض قبول چنین فرض بعیدی، آیا رهبری انحصاری آقای خمینی و برقراری جمهوری اسلامی نیز، که عمدتاً پس از چنین تظاهراتی مسجل شد، تاگزیر بود و تقدیر تاریخی ملت ایران به شمار می آید؟

هواداران نظریه جبر تاریخ و یا آنان که چنین توجیهاتی به نفع آنان است دخالت انسان را در حوادث تاریخ ساز که به معنای دخالت اراده انسان و تأثیر و تأثر متقابل در زنجیره علیت های طبیعی است، نادیده می گیرند و نقش بازیگران سیاسی را بسیار ناچیز جلوه می دهند.

شاه تغییرات دموکراتیک را بر نمی تابید و حاضر به قبول نقش تشریفاتی

نبود. طبقه میانی پس از ناامیدی از تغییرات واقعی از بالا، یکباردیگر پس از آمدن کار تر موقعت مناسبی برای ابراز وجود و پیگیری خواسته هایش یافته بود. طبقات فرودست جامعه نیز، بیش از انگیزه های اقتصادی، هویت سنتی خود را در معرض نابودی می دیدند. آن ها از این مدرنیزاسیون سریع و با شتاب و دگرگونی ناخواسته تحمیلی ناخشنود بودند. بخشهای مهمی از روستائینان زندگانی روستایی را از دست داده و اغلب در جستجوی کار کوچ نشین شهرهای بزرگ شده بودند. آنها با فرهنگ سنتی و همراه با روحانیون خود از روستا، به حاشیه شهرها، کوچ کرده بودند. نسل های جوانتر آنان، در حاشیه شهرهای بزرگ رشد یافته و آمیزه های متناقض از فرهنگ سنتی خانواده و فرهنگ در حال تغییر و به شدت متجاوز شهرهای بزرگ بودند. به طوری که آنها را میتوان نسل های دچار بحران هویت و حتی روان پارگی نامید.

کار نشد، بلکه در دوره او، قدرت روحانیت افزایش قابل ملاحظه ای یافت. آنان نیز با قبول ظاهری نهادهای دموکراسی مدرن، چون دادگستری، آموزش و پرورش ،ارتش ملی، تفکیک قوا و پارلمان و دولت مراتبی از مدرن سازی سازمان حکومت را سامان دادند ولی همچنان با دمیدن به کوره ناسیونالیسم ایرانی و نماد تاریخی آن یعنی شاه بمنزله پدر ملت، همواره خود را نماینده منافع ملی و حاکمیت ملت می دانستند. آن ها نیز همچون نمونه های اروپایی خود مروج علم و تکنولوژی بودند و زندگانی اجتماعی شاد و نسبتاً مرفه مردم را تشویق می کردند.

دو جنگ اول و دوم در اروپا باعث شد تا چنین شاهان اقتدارگرایی یا ازین برونند و یا جای خود را به شاهان مشروطه، با نقش تشریفاتی و سمبلیک واگذارند. ولی در ایران چنین اتفاقاتی نیفتاده بود. شاه نیز پندی از آن چه که در اروپا اتفاق افتاد، نتوانست و یا نخواست بگیرد. او خود را همواره به عنوان مظهر اقتدار ملی و پدر ملت وادامه دهنده راه شاهانی که امپراطوری های کهن ایران را بنا نموده

بسیاری دارند، ولی در تبدیل نتایج حاصل از تغییرات محتمل و لازم اجتماعی و سیاسی، به انقلاب اسلامی، عامل انسانی و بازیگران سیاسی و اهداف غرب و آمریکا بسیار دخیل بوده اند.

من در مقاله محدود به دو مطلق، این مساله را تا حدودی شرح داده ام واز شرح مجدد آن می گذرم. در این مقاله بیشتر به عواملی که تغییرات اجتماعی و سیاسی را تاگزیر ساخت می پردازم.

در سال ۵۷ بیش از هفت دهه از انقلاب مشروطه می گذشت. تا هنگام ظهور رضاشاه، حکومت قانون به علت تداوم ذهنیت استبدادی، تاریخی و مذهبی، ساختار مذهبی و سنتی، تداوم ساختارها و نهادهای ارباب و رعیتی و ضعف مفرط جامعه مدنی، تحقق نیافته بود و دموکراسی نیم بند نیز، بیشتر هرج و مرج و بی ثباتی به ارمغان آورده بود.

دوران پهلوی، الگو گرفته از دوران سلاطین اقتدارگرای اروپایی [۱] پس از رنسانس بود. ایران در دوره آخرین پادشاه قاجار، به کندی در مسیر گذار از ساختار روستائی و قبیله ای به شهرنشینی و

دان، ادامه مسیر تغییرات را، که جهت آن همیشه از بالا به پایین و در خدمت افزایش اقتدار سلطنت بود، می‌توانست به تغییرات از پایین به بالا و در خدمت دموکراتیزاسیون حکومت و جامعه، که خواه ناخواه مساوی با کاهش نقش شاه بود، هدایت نماید.

او با تعطیل احزاب، رقیب تاریخی خود یعنی روحانیت را یک تاز میدان نمود. از سال ۳۲ به بعد، با تعطیل احزاب قانونی، عملاً تنها تشکیلات مهم و بزرگ سراسری موجود، روحانیتی بود که در نبود احزاب، هراز چندی نقش آنان را نیز به عهده میگرفت و چون یک تاز میدان قدرتی بود که دیگران را راهی بدان نبود، روز بروز به دامنه نفوذ و محبوبیتش افزوده می‌شد.

اینجا درست همان مکان است که می‌توان سخن از تقدیر تاریخی گفت. تکامل طبیعی تاریخی، سمت و سوی تکامل آرمان‌های مشروطه را از تشکیل دولت - ملت و تنظیم ادارات مدرن دولتی به سوی حکومت قانون و بر پایه دموکراسی ناگزیر می‌ساخت. ولی شاه یک تنه در مقابل این باید تاریخی ایستاده بود و اجازه انکشاف طبیعی به جامعه‌ای که خود آن را دستخوش تغییراتی بنیادی نموده بود نمی‌داد. او کمک به شکل گیری اقشار وسیعی از جامعه نسبتاً مدرن و طبقه متوسطی نموده بود که اینک برای پیشرفت خود خواستار افزایش نقش سیاسی - مشارکتی خود بودند. ممانعت او از پیشروی سیاسی جامعه، جوانان را ناامید از تغییرات از بالا، هرچند به غلط، به سمت مقاومت مسلحانه و جنگ‌های چریکی سوق داده بود و احزاب سنتی را فرسوده و جامعه مدنی را ضعیف و از حیث سیاسی بی‌تجربه نموده بود. اصلاحات او با کمک به دو قطبی شدن بیشتر جامعه، ناخواسته باعث مذهبی شدن بیشتر آن و تقویت روحانیت، به منزله تنها نهاد سنتی قادر به مقاومت در مقابل قدرت و سلطنت شده و آن را به صورت نماد تنها نهاد رقیب قدرت در آورده بود.

مدل سلطان اقتدارگرای مدرن، دچار ناهمزمانی تاریخی بوده و خواه‌ناخواه محکوم به اضمحلال بود. ولی جایگزین عقلانی و تاریخی آن، اگر اشتباهات و ندانم کاریها و تعصبات و بعضاً خودفروختگی‌های بازیگران داخلی و دخالت عوامل خارجی نبود و اگر بازیگران سیاسی به وظایف خود با شهامت و درایت بیشتری عمل می‌کردند، ادامه طبیعی این انکشاف ضروری اجتماعی، دموکراسی و حکومت قانون بود و نه انقلاب اسلامی به رهبری آقای خمینی.

برخی از طرفداران سلطنت در توجیه چنین ناپهنگامی و تاخیر تاریخی، در تغییرمدل حکومت شاه، به وجود خطر شوری در همسایگی ایران تکیه می‌نمایند و ترس از نفوذ کمونیسم را دلیل عمده آن می‌دانند. البته از حق نباید گذشت که وجود شوری، عامل تعیین کننده‌ای در نوع انتخاب سیاست‌های بین‌المللی شاه و تکیه تدریجی یک‌جانبه او به آمریکا، به خصوص پس از سال ۳۲ بود. ولی محل نزاع ما نه سیاست خارجی، بلکه بیشتر لزوم اصلاحات در دستگاه سلطنت و برقراری انتخابات آزاد و احزاب و مطبوعات آزاد است. ترکیه پس از آتاترک و برخی از کشورهای دیگر که با خطر مشابهی از سوی بلوک شرق مواجه بودند، توانستند در عین هم پیمانی با آمریکا، ساختار سیاسی خود را بمراتب بیشتر دموکراتیزه نموده و دوام بیاورند.

ترکیه تا حدود زیادی پس از دوران آتاترک، با آزادی احزاب و مطبوعات، توانسته بود با اصلاحات اساسی در

داد، ولی احزاب سیاسی و انجمن‌های غیر دولتی مستقل را اجازه نداد تا قوام بگیرند و در دوره‌های بحران اجتماعی، از جامعه مدرن در یورش نیروهای ارتجاع دفاع نمایند.

او می‌خواست که نیروهای مدرن آزاد شده در اثر اصلاحات اجتماعی را، در احزابی که خود از بالا تشکیل داده بود جمع کرده و سازمان دهد، تا جای خالی این دو نهاد قدرتمند تاریخی حامی سلطنت استبدادی را بگیرند و او بتواند به کمک این نیروهای تازه‌نفس، پایه‌های سلطنت اقتدارگرا و مدرن خود را بر دوش آنان استوار نماید. شاه آنان را در یک گرد هم آئی موسوم به «کنگره آزاد زنان و آزاد مردان» گرد هم آورد و سپس برای سازمان دهی آنان دو حزب مردم و ایران را ساخت، تا آنان را در درون این احزاب جای داده و سازماندهی نماید.

این دو حزب نتوانستند از عهده‌ی مأموریتی که شاه برای آنان در نظر داشت برآیند و از سوی جامعه نیز جدی گرفته نشدند. بیشتر رقابت آنان در سطح نخبگان حکومت، باعث دردسر او شده بود، پایه‌ای قوی و جدید برای حمایت از سلطنت نیزبوسیله آنان بوجود نیامده بود. مشاوران شاه به او توصیه نمودند که با الهام از نظام‌های ایدئولوژیک تک‌حزبی، حزب واحد رستاخیز را جایگزین این دو حزب فرمایشی نماید. عضویت در حزب رستاخیز اجباری اعلام شد و شاه خواست تاهرکس چنین عضویتی را نمی‌پذیرد، گذرنامه اش را بگیرد و از ایران برود. علی‌رغم همه فشارها، کار این حزب نیز نگرفت و نه تنها مورد استقبال مردم نشد، که نگاه اجتماع، عموماً نگرشی انتقادی و منفی به این حزب شه فرموده و اجباری بود. حتی در آن ایام نیز با یک نگاه جامعه‌شناسانه به مسیر این تغییرات و اصلاحات، لزوم منطقی گسترش آن به حوزه آزادیهای سیاسی و پذیرش و اذعان حکومت به حق تجمع و تحزب برای تجدید حیات احزاب با سابقه ایران و کمک به فراروئیدن تشکلهای مدنی و سیاسی جدید، به جای احزاب فرمایشی و ساخته‌شده از بالا، کاملاً آشکار بود. احزاب با ریشه‌های اجتماعی از قبل از شهریور ۲۰ تا مرداد ۳۲، در ایران همواره وجود داشتند و قوام و حیات مجدد

بودند می‌دانست و به تغییر زمانه توجهی نمی‌کرد. شاه عنایتی به تاریخ تغییرات شاهان اقتدارگرای اروپایی نیز نداشت. او با اصرار بر ادامه نقش فائده خود، پایان اضمحلال سلسله پهلوی را تسریع نمود.

رضاشاه طیف وسیعی از تغییرات ساختاری را برای تبدیل یک دولت سنتی و نیمه قبیله‌ای فجری، به دولت مدرن انجام داد. دامنه نفوذ روحانیت را نیز سعی کرد تا آنجا که از دستش برمی آمد کاهش دهد. مدل او بیشتر از اروپا، جمهوری جوان ترکیه و رهبرکاریماتیک آن آتا ترک بود که در همان دوران در همسایگی ما این مسیر را با موفقیت می‌پیمود. بنیاد نهادن ناسیونالیسم ایرانی و دولت - ملت مدرن، بی‌شک عمدتاً متأثر از اقدامات اوست. جنگ دوم جهانی برای ما ایرانیان پدیده‌ای ناخواسته بود. تبعید رضا شاه به وسیله متفقین کار مدرنیزاسیون رضا شاهی را ناتمام گذاشت و سلطنت به محمدرضا شاه پهلوی واگذار شد.

محمدرضا شاه پهلوی، به خصوص از سال ۱۳۳۲ به بعد، بتدریج مدل شاهان اقتدارگرا و مدرن را ادامه داد. او در سال ۳۹، به تشویق و فشار جان اف کندی، دست به یک سلسله اصلاحات عمیق اجتماعی زد، که دامنه اش حتی فراتر از توصیه‌های آمریکا و ناشی از تمایل شخصی او به مدرن سازی ایران و اعاده عظمت آن بود. این سلسله از اصلاحات، ساختارهای سنتی روستایی و شهری را به شدت تحت تأثیر خود قرار می‌داد. او نام این اصلاحات را انقلاب سفید گذاشت. این اصلاحات مهم، شامل همه گروه‌ها و اقشار اساسی جامعه، از جمله زنان، جوانان، کارگران و کارفرمایان، روستائیان و زمینداران بزرگ می‌شد. فقط ساختارهای سنتی سیاست و سلطنت را در شمول خود نداشت. او زور آزمائیش با روحانیت نیز در خرداد ۴۲ چندان با موفقیت همراه نبود.

شاه با انتخابات آزاد میانه‌ای نداشت و حاضر نبود که نقش تشریفاتی در سلطنت را که عملاً شرط لازم و کافی برای استقرار دولت مدرن بود بپذیرد. او دو پایه اساسی حامی سنتی سلطنت استبدادی یعنی ملائین و خوانین و بخشهایی از روحانیت را با اصلاحات اجتماعی و خودعمل در مقابل سلطنت قرار

عوامل تعیین کننده در پیشی گرفتن انقلاب بر اصلاحات، در سالهای منتهی به ۱۳۵۷، به خصوص در مراحل سرنوشت‌ساز آن، بیش از آنکه عوامل اجتماعی باشند، عوامل سیاسی بودند. قانون اساسی مشروطه سابق، ظرفیت اصلاحات را به طور قابل قبولی دارا بود و قوانین جدید میتوانست در صورت انجام انتخابات آزاد و وجود وکلای منتخب مردم در مجلس، به خصوص در سال ۵۷ و ضعف حکومت شاه، به طور اصولی زمینه قانونی و اجرائی اصلاحات عمیق و ساختاری را در نظام سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی کشور، فراهم نماید و در صورت وجود خواست عمومی، حتی گذار از سلطنت پهلوی به جمهوری نیز میتوانست از طریق قانونی صورت گیرد، تا بنیانها و نهادها و زیرساختهای ارزشمند و ثروت ملی، در خطر سقوط و خرابی ناشی از انقلاب قرار نگیرند. جامعه ایران در آن روزها یک جامعه انقلابی نبود این جامعه ناخواسته و به وسائل گوناگون، از جمله با تبلیغات وسیع و گسترده، به دام به ظاهر انقلابی افتاد که مراحل تکمیل آن را طراحی و در نهایت به کمک غرب برای برداشتن موانع بر سر راه، با دقت بسیار اجرا نمودند.

نظام حکومت، به تدریج از حکومت اقتدارگرای مدرن اتاتورک فاصله گرفته و پس از آتاترک ترکیه مدرن آرام‌آرام به سوی دموکراسی سکولار پیش رفته بود. با وجود تحمل انواع ناآرامی‌ها و دعوای چپ و راست، ارتش ملی آن کشور و جامعه مدنی سکولار در ترکیه، دوران بسیار سخت همسایگی با شوروی را تا فروپاشی شوروی پشت سر گذاشتند و شاید بتوانند با وجود اسلامیزاسیون ناشی از تأثیرات انقلاب اسلامی،

همان گونه که شاه توانست قله‌های نوینی از اقتدار سلطنت را به کمک روشهای ابتکاری خود فتح کند و در عین حال از وقوع بهمنی بنیان فکن که از همان قتل در حال سرازیر شدن است غافل شد، روحانیت انقلابی و خمینی و خامنه‌ای نیز اقتدار روحانیت را به ارتفاعات بلندی فراکشیدند ولی در عین حال قیمت آن روشن شدن ماهیت ارتجاعی و فساد و بی‌لیاقتی آنها بود.

حتی اگر گروهی هنوز فکر کنند که انقلاب در مراحل نهایی جنبش همگانی مردم، به طور طبیعی بر اصلاحات پیشدستی یافته بود و اصلاحات دیگر شانس نداشت، باز هم لازم نبود آقای خمینی و اعوان و انصار او یکه تازانه و بدون شرکت دادن دیگران، در راس این انقلاب نشانده شوند و آن را تبدیل به یک حکومت اسلامی قرون وسطایی نمایند. جماعت به اصطلاح روشنفکر مذهبی و چپ اسلامی و غیر اسلامی، در همراهی و تبعیت از هسته محدود ولی فعال خمینیست‌های حرفه‌ای و باقی ماندگان فدائیان اسلام، در آماده کردن زمینه چنین مسیر گذار وحشتناکی مسئولیت درجه اول را دارند.

خطر اردوغان را نیز از سر وانهند. پس چنین استدلالی را نمی‌توان دلیل کافی برای توجیه رفتار شاه در طول دوران سلطنتش دانست.

هرچند او با اصلاحات اجتماعی عمیق خویش، هم به ایران خدمت نمود و هم با فرار به جلو، احتمال سقوط سلطنت مطلقه را به تأخیر انداخت، ولی حد اکثر ۳۰ تیر ۱۳۳۲ را به ۱۵ خرداد ۱۳۵۷ تبدیل نمود.

او شاید می‌توانست با قناعت به سلطنت مشروطه حقیقی و نقش تشریفاتی، آینده بهتری را برای خود و ایران رقم بزند.

روحانیت نیز با انتخاب راه خمینی، به جای روش و منش شریعتمداری، همان راه را ادامه داد و می‌رود تا به همان سرنوشت نیز دچار شود.

به نظر من یکی از بزرگترین محرکهای روحانیت، در چنگ انداختن مستقیم به قدرت سیاسی، در لوای ولایت فقیه، ترس از برقراری دموکراسی و آزادی، با وجود شاهی ضعیف و تشریفاتی و یا در نبود او بود.

بخشهای مهمی از روحانیت شیعه، انحصار و اقتداری را که پس از بروی کار آمدن صفویان از آن خود نموده است، پاس می‌دارند و حتی احتمال ازدست رفتن مقداری از آن نیز که در فضای دموکراسی و آزادی امری محتمم و مقدر است، آنان را به وحشت انداخته و متحد می‌کند. آن‌ها قدرت را در دست گرفتند، زیرا می‌ترسیدند در صورت وقوع اصلاحات اساسی در روزهای پایانی سلطنت شاه و یا در فقدان او، مقداری و یا تمامی آن را از دست بدهند.

اما روش خمینی برعکس شاه، که فرار به جلو و استفاده از اصلاحات اجتماعی بود، بازگشت به عقب بود. تصور او از تثبیت اقتدار دینی، اگر نه بازگشت به صدر اسلام، که احیای دوباره دوران صفوی بود. به این ترتیب او همان امید را در دل می‌پروراند که شاه نیز بر اساس همان آرزو برنامه خود را تنظیم کرده بود. ایستادن در مقابل اصلاحات حقیقی، و تکامل تاریخی مشروطیت و به تأخیر انداختن آن با پیش کشیدن انقلاب اسلامی، ولایت فقیه و جمهوری اسلامی. احیای مشروعه شیخ فضل الله نوری.

ادامه از صفحه ۵۲

کرد. قانون یک متن روی کاغذ است و، به رغم اهمیت بالای آن، مهم آن است که این قانون به دست چه کسانی عملی و اجرایی می‌شود؛ اگر قانون متناقض و بد در اختیار مجری خوب و دموکرات و معتقد به عرف گرایی و باورمند جدی به حقوق شهروندی مدرن قرار بگیرد، بی تردید با ابزارهایی که در اختیار دارد، می‌تواند به تدریج تناقضات و اشکالات را به سود مردم و آزادی و عدالت متحول کند.

چنان که در ماجرای مشروطه دیدیم که متمم قانون اساسی به مراتب کامل تر و جامع تر و مترقی تر تنظیم و تدوین شد. در ادوار مختلف جمهوری های پرتنش فرانسه و تغییرات قانون اساسی آن نیز این روند استعلائی را می‌بینیم. اما دریغ که مردم ایران در جریان انقلاب ایران و سیر تحولات جمهوری اسلامی تا کنون، گرفتار مسئولیتی شده است که بنیادا با حقوق مدرن و با نظام سیاسی ملترزم به حقوق شهروندی مخالف و معارض اند و به ویژه دو رهبر نظام نیز (به هر دلیل) با نظام و قوانین عرفی و مدرن، به کلی بیگانه و حتی معارض اند و به همین دلیل در طول چهل سال غالباً کسانی در نهادهایی چون قوای سه گانه مسئولیت داشته اند که با حقوق مدرن بیگانه و حتی دشمن بوده و اگر هم گاه کسانی در دولت و احیانا پارلمان بوده و بر آن بودند تا اندکی به سود حقوق حقه مردم در چهارچوب قانون اساسی عمل کنند، با ناکامی مواجه شده اند.

اگر این تحلیل درست و مقبول باشد، می‌توان نتیجه گرفت که، با فرض قانون گرا بودن و البته اندکی مدرن بودن رهبری سوم در جمهوری اسلامی، انتظار تغییرات تدریجی مثبت و دموکراتیک چندان دور از انتظار نیست.

سوم. از آنجا که محتمل است از این تحلیل چنین استنباط شود که راه حل صرفا در انداختن انقلابی دیگر به قصد تغییر رژیم است و لاغیر، به کوتاهی اشاره می‌کنم که تحلیل من هرگز با چنین نتیجه‌ای ملازمه ندارد. چرا که، استراتژی به عنوان یک راهبرد عملی برای حصول به نتیجه و یا نتایجی معین و در حد معقول تضمین شده، امر دیگری است و با تحلیل‌ها از امر واقع ملازمه منطقی ندارد. مقام تفسیر و تحلیل، مقام انکشاف واقعیت‌ها و حقیقت‌هاست و از جنس حکمت نظری؛ اما راهبرد، مقام عمل و موفقیت است و از جنس حکمت عملی و حصول نتیجه آن به شرایط و شروط فراوانی (از جمله اطمینان معقول برای کسب دستاوردهای بهینه و مرجح) بستگی دارد. در مقام انتخاب عمل و استراتژی، قاعده عقلایی و منطقی «هزینه / فایده» حاکم است.

بگیریم که من در حال حاضر زمینه‌ای برای ظهور و وقوع یک انقلاب مردمی و گسترده در حد و اندازه انقلاب ۵۷ نمی‌بینم، ولی حتی اگر چنین زمینه‌ای هم وجود داشته باشد، راه حال انقلابی و زیر و زبرکننده را تجویز نمی‌کنم. البته طرح دلایل این مدعا، طبعاً در این مجال قابل طرح نمی‌گنجد. ناگزیر این نکته نیز گفتنی است که، از منظر جامعه شناسی انقلاب، اگر به واقع زمینه‌های یک انقلاب مردمی و شورش عمومی فراهم باشد، انقلاب با اراده و اجازه کسی رخ نمی‌دهد؛ «انقلاب می‌شود»!

با این کار، آنها خود را از سایه سلطنت که در طول تاریخ آسوده در زیر آن غنوده واز معرض نگاههای انتقادی مصون مانده و فقط به محبوبیت و اقتدار خود افزوده بودند، بیرون کشیده و خود را این بار عریان در معرض قضاوت عموم قرار دادند.

مدل سلطان اقتدارگرای مدرن، دچار ناهمزمانی تاریخی بوده و خواه‌ناخواه محکوم به اضمحلال بود. ولی جایگزین عقلانی و تاریخی آن، اگر اشتباهات و ندانم کاری‌ها و تعصبات و بعضاً خودفروختگی‌های بازیگران داخلی و دخالت عوامل خارجی نبود و اگر بازیگران سیاسی به وظایف خود با شهامت و درایت بیشتری عمل می‌کردند، ادامه طبیعی این انکشاف ضروری اجتماعی، دموکراسی و حکومت قانون بود و نه انقلاب اسلامی به رهبری آقای خمینی.

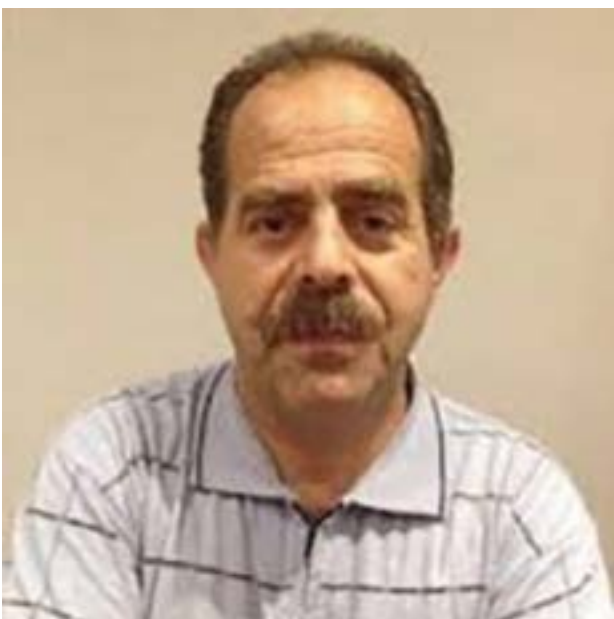
اصلاحات درسالهای ۵۷ دو مخالف قسم خورده داشت که به جد با آن مبارزه می‌کردند: شاه و خمینی. حال تاریخ ماموریت خود را انجام داده است و می‌رود تا نهایی و تکمیل کند. شاه رفت شیخ هم خواهد رفت. این فرصت تاریخی استثنائی برای ایجاد یک دموکراسی سکولار بدون شیخ و شاه برای اولین بار در تاریخ ما ایجاد شده است. توجه به این نکته مسئولیت همگان را دوچندان می‌کند. مهم ترین اصلاح تاریخی که دموکراتیزاسیون قدرت سیاسی و سکولاریزاسیون دینی است، رسالت تاریخ برای آینده ایران است و چنین باد.

[i] لطفاً برای مطالعه این مقاله به لینک زیر مراجعه نمائید

DA%15/0/1396/https://kayhan.london/fa
AC%DB%AV%D9%AV%D%A%B%D%A%AA%D%AV%
AC-%AC%D%AF%DB%D%BY%AC%D%DB%-85%D9
AF-%DA%AA%AF%D9%AD%D%DA%85%D9
-8%AF%D9%DA%-8V%D9%AA%D%
-8%D9%8F%D9%B%D%85%D9%
AA-%DA%B%D%A%8V%D9%8F%D9%
:iID%BY%D%AV%D%DA
ii] Authoritarian Monarchies]

قنوس وار از خاکستر برمی خیزند!

رضا شیرازی



مقدمه

خیزش، رویش و اعتراضات ده شب دی ماه سرفصلی تعیین کننده ست که نمی توان با تکیه به آثار کلاسیک در حوزه اعتراضات اجتماعی از آن سخن گفت و به دلیل فقدان مولفه هایی همچون عدم رهبری، عدم سازماندهی و عدم هدف و ایدئولوژی و راهبرد مشخص در سنخ شناسی اعتراضات اجتماعی؛ به راحتی آن را نادیده گرفت. حال آنکه به نظر می رسد که رخداد ده شب دی را باید در حوزه خیزش های جدید اجتماعی مورد کاوش قرار داد و از آن سخن گفت.

طی ده شب رویش و خیزش فرودستان ایران در پایان هر شب نکته ای را به رشته تحریر درآوردم که در این جا به اشتراک می گذارم. دستاوردهای رخداد دی را می بایست در فرصت های آینده تبیین کرد.

خیزش، قدرتی بی بدیل

بدون سازمان یابی افقی جوانان آگاه و عاصی، که موتور اصلی اعتراضات خیابانی هستند، ادامه ی تسخیر خیابان، شاید ناممکن به نظر آید. هر چند که، در ظاهر امر اعتراضات خیابانی ادامه خواهد یافت. اما نهادهای سرکوب گر، برنامه های مشخصی؛ از قبیل تسخیر گلوگاه ها و مناطق اصلی شهر، و شناسایی و دستگیری رهبران میدانی این اعتراضات را در دستور کار خود قرار داده اند. لذا، برای ادامه اعتراضات خیابانی، صرفا نباید به رسانه های اجتماعی تکیه کرد. بلکه، شوراهای مستقل محلات، قادر خواهد بود که، نخستین روابط زنده و سامان یافته را، برای گسیل بیش تر جوانان آگاه و محروم به خیابان، تحقق بخشد.

قدرت بی بدیل محرومان، بیکاران، و جوانان آگاه و عاصی، در پرتو شعارهایی نظیر «اسلام پله کردید مردم ذله کردید» و «آزادی، استقلال، جمهوری ایرانی»، زمانی ممکن است اقشار بیش تری از ملت را به خیابان سوق دهد که، روش های خشونت آمیز نیروهای سرکوب گر نتواند جوانان عاصی را از پای درآورد. به همین دلیل، شوراهای مستقل محلات می تواند، به بخشی از نیازهای عمده و اصلی اعتراضات خیابانی، در مقابله با سیاست سرکوب، پاسخی درخور توجه دهد. تسخیر خیابان توسط جوانان آگاه و عاصی و

تحقیرشدگان، همه را مبهوت و شگفت زده کرده است. این حرکت دلیرانه ناشی از خودآگاهی عمیق سیاسی و اجتماعی است. خیزشی که همه ی صفت های راهبردی را، در ایران زمین، متحول کرد و چشم اندازی برای آزادی و رهایی از ظلم و ستم، ترسیم نمود.

هر طیف و جناحی که با خیزش دی همراه و همگام نباشد، تاریخ سیاسی ایران او را فراموش خواهد کرد. زیرا،

خیزش دی، جنبش محرومان است. جنبشی که یک تنه، زور و تزویر را به چالش کشید، و فردای فرداها، زر را نیز به زانو درخواهد آورد.

خیزش دی و دو شکاف اصلی

خیزش دی، خیزشی برای «ثان، کار، آزادی» است. شورش نیست، که ویرانی و تخریب به بار آورد، و به دنبال ماجراجویی باشد. جنبشی است با مطالبات سیاسی و طبقاتی محرومان، بیکاران، و جوانان آگاه عاصی و فقیر. شیوه ی خیزش دی، تظاهرات و تسخیر خیابان، و گسترش آن است، و نه جنگ و خونریزی.

مهم ترین شکاف های جامعه که در روند تظاهرات خیابانی جوانان آگاه و محروم نمایان شد؛

شکاف نخست شکاف عظیم بین طبقه متوسط و لایه های گوناگون آن، با طبقه محروم و تحقیرشده ی ایران است. صرفا در پرتو اعتراضات اخیر چنین گسست و شکافی به روشنی نمایان شد.

طبقه متوسط شهری در ایران، نزدیک به بیست سال، به مثابه ی نیروی اجتماعی اصلاح طلبان حکومتی و غیرحکومتی قد برافراشت، و همه ی امید خود را به استحاله ی نظام و اصلاح آن، پیوند زد. به همین دلیل است که با روند تظاهرات خیابانی و معترضینی که محرومیت اقتصادی و اجتماعی را تا بن دندان حس کرده اند، قربانی ندیده و نمی بیند.

شکاف دوم؛ در دو دهه اخیر غالب روشنفکران سیاسی در ایران، محققین و پژوهشگران، اساتید دانشگاه ها و... هر یک به فراخور خویش، نقشی در تقویت گفتمان اصلاح طلبی و اصلاح طلبان ایفا کرده اند. بنابراین، نخواهند توانست به راحتی پیوندی با خیزش دی، که کل نظام سیاسی را هدف قرار داده، برقرار نمایند. به همین دلیل است که طی روزهای اخیر، سعی کرده اند حاکمیت را به برخورد «عقلانی» با معترضین فرا خوانند.

هر دو گسست با هم پیوند اندام وار دارند. و بدون پاسخی روشن به این دو گسست، جنبش اجتماعی در ایران، نخواهد توانست، موانع خود را، حل و فصل کند.

خیزش؛ صدایی از اعماق جامعه

در یک جامعه ی استبداد زده تماماً طبقاتی، که رنج و بهره کشی و ظلم و ستم، بیداد می کند، هنگامی صدای محرومان و تحقیرشدگان شنیده می شود که حرکت اعتراضی آنان، همچون انفجاری در سکوت، آرامش را برهم زند.

وقتی که آرامش برهم خورد، باز برخی اصرار می کنند که حاکمیت هیچ راهی جز شنیدن صدای معترضین محروم نخواهد داشت. این کلام به رویاپردازی و افسانه بافی بیشتر شبیه است. آخر مگر ممکن است که مافیای قدرت و ثروت که به نام دین حکم می راند و چهل سال آزرگار تازیانه برگرده ملت

می‌کوبد، به سر عقل آید! نه. باور نکن باز دسیسه‌ای در کار است. مگر ممکن است دشمنان ملک و ملت، صدایی را که از اعماق جامعه سر باز کرده است، بشنوند؟

تحقیر و شتمات و هذیان‌گوئی علیه معترضین خیابان بس است، از قدرت و قدرت‌مداران فاصله گیرید. زیرا حاشیه، با تسخیر خیابان، متن را مبہوت خود کرده است. چون آگاهی و جسارت، عصیان را رقم

بار نشست. طوری که به مطالبه‌محوری جامعه، جانی دوباره بخشید. شاید، در گام بعدی خیزش فرودستان، سرفصل دیگری، هم‌چون موضوع رهبری، و سازمان‌یابی از پایین، شکل گیرد و به بار نشیند.

خیزش؛ شب رویش

هر خیزش توده‌ای بی‌شک از پشتوانه آگاهی برخوردار است. خیزش‌هایی که با ندای سیاسی عجین شده باشند، از آگاهی عمیق‌تری خبر می‌دهند. بنابراین، جامعه را، نه یک گام، که صدگام، به پیش می‌برند. تجربه تاریخ سیاسی ایران، طی صد و اندی سال، نشان داده است که هر تحول خرد و کلان، بنیادین و ماندگار، یا حتی زودگذر، ناشی از آگاهی سیاسی ملت است.

ده شب دی، در صد شهر، با صد امید، نویدگر تحولی سیاسی شد و فضای اجتماعی را گلگون کرد و به بار نشانید. به شکلی که بدر امید و امیدواری برای تحول سیاسی، همه‌گستر شد.

در پرتو همین امید و رویش است که تحول سیاسی در ایران زمین، به وقوع خواهد پیوست.

باید هوشیارانه بیدار باشیم، تا امید به تحول سیاسی را پاس بداریم و ندای آن را از غوغای سیاسی‌کاران همنوای با قدرتمندان، بازشناسیم.

ده شب دی، حال و هوای رویش و امید راه در نسل آگاه و عاصی و تحقیرشده، بازآفریده است. این نسل بیدار و جسور، با خیزشی دیگر، پایه‌های لرزان حکومت راه، خواهد لرزاند. و بی آن که شب‌پرستان زر و زور و تزویر بدانند، غافل‌گیرشان خواهد کرد و دوباره خیابان را تسخیر کرده و زیربای دیگر وارد خواهند کرد.

رویش دی، رویشی در پائیز و زمستان‌مان بود. حال آن که، در نسیم بهاران‌مان، سیل امیدواران را به حرکت وا خواهد داشت، زیرا همه می‌دانند و می‌دانیم که: معنای زندگی، در پرتو آزادی است.

خیزش؛ شب پویش

گام به گام و پیوسته می‌توان تاثیرات اعتراضات خیابانی فرودستان سخن گفت. زیرا تجارب سیاسی یک ملت، در هر جنبش و در هر خیزش و پویشی، بخشی از حافظه تاریخی او را تشکیل می‌دهد.

اعلام همبستگی با معترضین خیابانی توسط ایرانیان خارج از کشور، و حمایت جانانه آنان نسبت به اعتراضات فرودستان، به وضع دهشتناک فقر و فساد، سرکوب و تبعیض، نشان از اتحادی می‌داد که دارای وجهی انسانی و اجتماعی است

صدها ایرانی آگاه و آزاده در پاریس، لندن، برلین، برن، هانوفر، آمستردام، مالمو، گوتنبرگ، هلسینکی، اوتاوا و... با معترضین اعلام همبستگی کردند. حتی فراتر از اعلام همبستگی، تلاش کردند که در عرصه‌ی رسانه‌های اجتماعی و اطلاع‌رسانی آزاد، در اوج‌گیری اعتراضات خیابانی، سهمی شوند و برخی کوشیدند که شعارهای غالب سلبی و ایجابی، عمومی‌تر شود، تا

ادامه در صفحه ۲۰

دو شکافی که در روند تظاهرات خیابانی دی ماه جوانان آگاه و محروم نمایان شد؛ نخست شکاف بین طبقه متوسط با طبقه محروم و تحقیرشده‌ی ایران است. طبقه متوسط شهری نزدیک به بیست سال، به مثابه‌ی نیروی اجتماعی اصلاح‌طلبان حکومتی و غیرحکومتی قد برافراشت، و همه‌ی امید خود را به استحاله‌ی نظام و اصلاح آن، پیوند زد. همچنین؛ در دو دهه اخیر غالب روشنفکران سیاسی در ایران، نقشی در تقویت گفتمان اصلاح‌طلبی و اصلاح‌طلبان ایفا کرده‌اند. بنابراین، نخواهند توانست به راحتی پیوندی با خیزش دی، که کل نظام سیاسی را هدف قرار داده، برقرار نمایند. بدون پاسخی روشن به این دو گسست، جنبش اجتماعی در ایران، نخواهد توانست، موافق خود را، حل و فصل کند.

صدای نیروی کار، ندای محرومان، به ضعف کشیده شدگان، صدای جوانان تحصیل‌کرده، که به بیگاری گرفته می‌شوند، و صدای هزاران هزار زنی که در فقر غوطه‌ورند و...؛ ممکن نیست، باور نکن رفیق. نه، باز نیرنگ و دسیسه‌ای در کار است.

کهریزکی دیگر، برای مهار خیزش

کهریزک نمادی از بی‌حقوقی مطلق یک معترض آگاه و عاصی ست، که جز اعتراض راهی برای او متصور نیست، و در عین حال، کهریزک شفاف‌ترین نماد حکومت ایران است.

کهریزک می‌تواند در هر جای ایران باشد. در همان صد شهری که یکباره بپاخاست و هم‌چون طوفانی رعدآسا، قلب نظام استبدادی را به چالش کشید و شعار سرنگونی را در اقصی نقاط ایران ثبت کرد. و حال، در همان صد شهر، صد کهریزک برپا خواهند کرد، تا مخالفین عاصی را از میان بردارند، تحقیر کنند، گرسنگی دهند، و در نهایت، نقره داغ کنند. برای شان تفاوتی نمی‌کند که مخالف، دانش‌آموز باشد، یا یک زن عاصی از فقر و محرومیت یا یک دانشجوی همیشه بیکار یا یک دست فروش فقیر و یا فرزند کارگری که هیچ آینده‌ای برای خود و خانواده‌اش نمی‌بیند.

کهریزک چهره‌ای واقعی و غیرقابل انکار جمهوری اسلامی است، و سخن از مجوز برای تظاهرات و تعیین محل اعتراض، همه و همه، صرفاً برای پنهان کردن کهریزک‌هاست.

خیزش؛ آغاز یک تحول

نسل عاصی و آگاه با تسخیر خیابان آموخت که می‌توان با صدای بلند جامعه را مخاطب قرار داد که دیگر محرومیت، تحقیر، فساد و تبعیض را به راحتی بر نمی‌تابد و پایه‌های حکومت را به لرزه درآورد و ندا سر داد که: دیگر نخواهید توانست به راحتی حکم برانید.

فراتر از این، به همه فهماند که تحقیرشدگان و فرودستان جامعه همچنان توانایی آن را دارند که از حاشیه به متن گذر کنند، و همه را از جمله غالب روشنفکران سیاسی جامعه را فراخواند که از برج عاج فرود آیند. حتی اگر همراهی‌اش نمی‌کنند، لاقلاً، نظاره‌گری منصف باشند و اتهاماتی همچون شورشی و اغتشاش‌گر را نپراکنند. زیرا ندیدن و نشنیدن پیام معترضین آگاه و عاصی یعنی همنوا شدن با قدرت.

خیزش دی به همه فهماند که تحقیرشدگان و فرودستان جامعه همچنان توانایی آن را دارند که از حاشیه به متن گذر کنند، و همه را از جمله غالب روشنفکران سیاسی جامعه را فراخواند که از برج عاج فرود آیند. حتی اگر همراهی‌اش نمی‌کنند، لاقلاً، نظاره‌گری منصف باشند و اتهاماتی همچون شورشی و اغتشاش‌گر را نپراکنند. زیرا ندیدن و نشنیدن پیام معترضین آگاه و عاصی یعنی همنوا شدن با قدرت.

«انقلاب» و «جمهوری اسلامی» را باید تفکیک کرد

رضا علیجانی



«انقلاب» فرایندی ۱۵ ساله یا تظاهراتی ۱۳ ماهه؟

نخستین نکته ای که باید در باره معنای محصل «انقلاب» در باره انقلاب بهمن ۵۷ در ایران واکاوید این است که منظور از انقلاب تظاهرات اعتراضی از ۱۷ دی ماه ۵۶ تا ۲۲ بهمن ۵۷ است یا فرایندی که بعد از خرداد ۴۲ و در پایان یک روند سه ساله ۳۹ تا ۴۲ که تصور جدیدی از امکان اصلاح و رفرم را در بین نیروهای منتقد و معترض ملی (پس از رخداد تلخ و مایوس کننده ۲۸ مرداد) بوجود آمده بود را در فاصله زمانی حدوداً پانزده ساله به پایان رساند. در این فاصله نیروی های میانه روی اپوزیسیون شاه با مشی عمدتاً پارلمانتاریستی شان، به رضایت و اختیار یا با اکراه و اجبار، به حاشیه رانده شدند و سه جریان رادیکال تر دست به اسلحه بردند:

ابتدا هیئتهای مولفیه که تبلور نیروهای سنتی طرفدار روحانیت بودند.

سپس چریکهای فدایی خلق که نسل جوان تر و تندتر جریان مارکسیستی و چپ قبل از خود بودند. و بالاخره سازمان مجاهدین خلق که آنان نیز نسل جوان تر و تندتر جریان های ملی و ملی- مذهبی قبل از خویش بودند.

دست به اسلحه شدن سه جریان از سه آبشخور مختلف امری اتفاقی نبود. این پدیده ناشی از دو خاستگاه و بستر سیاسی بود:

به بن بست رسیدن امید به اصلاح و رفرم در ساختار حکومت که شخص اول آن روز به روز دیکتاتورتر می شد.

و دیگری فضای روشنفکری- سیاسی جهانی متأثر از مشی چریکی برای کسب استقلال از استعمارگران و یا رهایی از دست مستبدین اصلاح ناپذیر. این مشی در فضای جهانی توسط اندیشه های ملی و یا تفکر عمدتاً چپ تغذیه و بارور می شد.

امروزه در یک ارتباط بین الادهانی واژه «انقلاب» عمدتاً به تظاهرات سیزده ماهه اطلاق می شود تا فرایند ۱۵ ساله. البته به لحاظ سیاسی و جامعه شناختی و برای نگاه عمیق تر و تحلیلی تر به این

رخداد بهتر می بود این واژه بیشتر معطوف به آن فرایند می گردید.

ریشه های انقلاب

در باره ریشه های انقلاب دیدگاه های مختلفی وجود دارد. بعضی تحلیل گران (به علاوه بسیاری از طرفداران رژیم پهلوی)، مدرنیزاسیون سریع حکومت شاه به خصوص پس از رفرم موسوم به انقلاب سفید که باعث کوچ عده زیادی از روستائیان به حاشیه شهرها شد، را عامل اصلی انقلاب می دانند.

برخی اما مشکل را در توسعه اقتصادی حکومت شاه (که به روند و برنامه آن نیز انتقادات جدی وارد می کنند)، نمی دانند بلکه در آمرانه بودن آن و دیکتاتوری روزافزون شخص شاه و سرکوب همه مخالفان حتی نیروهای میانه رو و نیز شدت سرکوب و شکنجه و اعدام مخالفان می بینند.

بعضی نیز عدم توجه و اعتنای شاه به فرهنگ مذهبی سنتی بخش عمده ای از مردم کشور و به خصوص تیره شدن روز افزون روابط شاه با روحانیون سنتی و برخورد های مغرورانه وی و عدم ارزیابی صحیح او از قدرت و نفوذ نهاد دیرپای روحانیت (که زوج تاریخی نهاد سلطنت به لحاظ قدمت و تأثیر گذاری است)، را به مولفه های فوق می افزایند.

مکمل نکات یاد شده، برخی معتقدند رژیم شاه با سرکوب همه مخالفان ملی و ملی- مذهبی و چپ خود، خواسته یا ناخواسته، فضای فراخی را برای روحانیون مخالف و نهاد روحانیت؛ شاید به گمان مقابله با خطر چپ، گشود که فرجامی به شدت علیه خود او داشت.

در هر حال شاید مهم ترین عامل مشترک بین بسیاری از پژوهشگران و صاحب نظران در باره علل شکل گیری انقلاب، همانا استبداد رای شاه و توسعه آمرانه او بدون زیرساخت های سیاسی لازم جهت

مشارکت قشر وسیعی بود که به علت این سیاست ها آگاه تر می شدند و خواهان مشارکت بیشتر در تصمیم گیری های سیاسی در باره زندگی خویش بودند. بر همین مبنا بود که مهندس بازرگان شخص شاه را بزرگترین رهبر منفی انقلاب می دانست!

عدم گشودگی شاه در باره مصدق و حتی امینی و تاسیس حزب رستاخیز با این اولتیماتوم که هر کس نمی خواهد از کشور برود و نمایشی شدن انتخابات ها و فرمایشی شدن رسانه ها و محدودیت بی انتهای آزادی بیان؛ آخرین میخها بر تابوت اصلاح طلبی و میانه روی و رویش جوانه های انقلاب در بستر مساعد فکری- سیاسی بین المللی بود.

آیا انقلاب اجتناب ناپذیر بود؟

برخی معتقدند ایده و میل «انقلاب» را این روشنفکران و فعالان سیاسی رادیکال و چپ (مذهبی و غیرمذهبی) بودند که به توده های ایرانی تحمیل کردند. نمی توان به نقش فرهنگساز این سیاسیون و روشنفکران که خود متأثر از اندیشه ها و اتمسفر جهانی بودند، بی اعتنا بود؛ اما این تنها عامل و عامل عمده نبود.

این که مبارزان عمدتاً مسلح در آسیا و آفریقا با فداکاری تمام جان شان را فدای کسب استقلال کشورشان از دست استعمارگران اشغالگر می کردند، این که در منطقه و جهان افسران انقلابی دست به

کودتا می زدند تا به استقلال یا به عدالت و آزادی برسند، این که روشنفکران و فعالان سیاسی و یا چریک های آرمان خواه در جای جای کره زمین با زبان تند و با مطالبه بالاترین خواسته ها با دیکتاتورهای

و رهبران انقلاب وعده می دادند؛ رنگی از شریعت و ارتجاع نداشت. شاید روحانیت یا بخشی از آن در ایده «جمهوری اسلام» که به صورت کلی مطرح می شد و در ضمیر و ذهن پنهان خویش به صورت ناگفته ای

در دهه چهل سه جریان دست به اسلحه بردند: ابتدا هیئت‌های موتلفه، تبلور نیروهای سنتی طرفدار روحانیت؛ سپس چریک‌های فدایی خلق، نسل جوان تر و تندتر جریان مارکسیستی و چپ قبل از خود و بالاخره سازمان مجاهدین خلق، نسل جوان تر و تندتر جریان های ملی و ملی- مذهبی قبل از خویش. این رویکرد در سه جریان از سه آبشخور مختلف امری اتفاقی نبود. این پدیده ناشی از دو بستر سیاسی بود: به بن بست رسیدن امید به اصلاح در ساختار حکومت که شخص اول آن روز به روز دیکتاتورتر می شد. و دیگری فضای روشنفکری- سیاسی جهانی متأثر از مشی چریکی برای کسب استقلال از استعمارگران و یا رهایی از دست مستبدین اصلاح ناپذیر.

کشور شان سخن می گفتند و خیلی زود با ناامیدی روی آنها ضربدر می زدند و از اصلاح امور ناامید می شدند، این که در آن سوی میدان نیز دوره کودتاهای پیاپی سازمان سیا علیه بسیاری از نیروها و رهبران ملی و چپ بود و این خود عکس العملی تند ایجاد می کرد؛ همه این ها به تنهایی نمی توانست انقلاب را در ایران اجتناب ناپذیر سازد و توده های مردم را پذیرای ایده های پیشنهادی و تبلیغی روشنفکران و سیاسیون رادیکال کند بدون این که شاه ایران راه هر گونه اصلاح و رفرم را ببندد و زمینه پذیرش این ایده ها را فراهم سازد.

انقلاب «می شود». کسی انقلاب «نمی کند». بحث فلسفی و کلی و انتزاعی جبر و اختیار در اینجا بحث بی جایی است. بحث خیلی ساده تر است: زنجیره علت ها و معلول ها. وجود برخی علل به بعضی معلول ها و نتایج منجر می شود. استبداد و اختناق در بستر مستعد اعتراض و انقلاب بر می انگیزد. این زنجیره علی امری اجتناب ناپذیر است بدون اینکه بخواهیم وارد مباحث پیچیده جبر و اختیار و نقش جبری ساختارها و تاثیرگذاری عامل اختیاری کنشگران بشویم. که خود البته بحث نظری مستقل و مفیدی است!

شراکت نافر جام دو نوع رادیکالیسم در انقلاب ایران

قبلا در مقاله ای مستقل (اینجا) به تحلیل این نکته مهم پرداخته ام که نیازی به تکرار آن در اینجا، در مقایسه دو نوع رادیکالیسم؛ فرمالیست و تمامیت خواه -آرمانگرا و دموکرات، که یکی را رهبر انقلاب و پایگاه روحانی وی نمایندگی می کرد و دیگری را روشنفکران (اعم از ملی و چپ و مذهبی نوگرا)، نیست.

شاید لازم به تاکید نباشد که تقریبا همه شعارها و ایده های مهم مطرح شده در انقلاب از ایده ها و سخنان بخش روشنفکری انقلاب بیرون آمده بود که به صورت شعار در تظاهرات های مختلف شنیده می شد. در طول انقلاب کمتر شعار مشخص و روشنی از نوع دوم که مثلا به دنبال اجرای فقه و شریعت باشد مطرح می گردید. مسئله ولایت فقیه در هیچ بحث و شعاری در دوران انقلاب اساسا مطرح نبود. هر چند هر کس در منشور انقلاب رنگ خویش را می دید، اما آنچه همه از آن سخن می گفتند و یا رهبر

اجرای شریعت و فقه را می دید و بسیاری از مردم و روشنفکران اجرای ارزشهایی چون آزادی و عدالت با نمونه هایی همچون حکومت عدل علی را. حساسیت های عمومی نیز یا روی وابستگی شاه و حکومتش (حتی گاه با تصوراتی اغراق شده) بود و تاکید بر استقلال با تصریح بر نه شرقی و نه غربی. و بیشتر از آن توجه به آزادی با تاکید بر آزادی زندانی سیاسی و توجه (حتی گاه با اغراق) روی شکنجه و نفی آن به هر شکل و یا تاکید بر نفی سانسور بر مطبوعات و کتاب و سخنرانی ها و ... و به نحوی که بیشترین ایده ای که در فضا موج می زد «آزادی» بود و نیز رفاه همگانی و از بین رفتن فاصله های طبقاتی و نظایر این نوع مطالبات و آرمان ها.

آیا فرادستی روحانیت و تفکر سنتی شریعت گرا اجتناب ناپذیر بود؟

درست است که ایده ها و شعارهای اصلی و بنیادی انقلاب عمدتا نشات گرفته از تفکر روشنفکران بود و درست است که بیشتر زندانیان و شهدای مبارزه در طول فرایند ۱۵ ساله انقلاب در کوچه و خیابان و زندان بر اساس منابعی مستند(همچون ایران بین دو انقلاب از یرواند آبراهامیان)، متعلق به زندانیان چپ غیرمذهبی و سپس چپ مذهبی و آن گاه با اختلاف سطحی زیاد طیف سنتی و روحانیون بود؛ اما نباید از این نکته اساسی غفلت کرد که چرخ های انقلاب از زمانی شتاب می گیرد که روحانیون به صورت وسیع وارد این فرایند شدند. از این مقطع هم رهبری موج اعتراضات و تظاهرات به دست روحانیون می افتد و هم عمده پایگاه «انقلاب» (تظاهرات ۱۳ ماهه منجر به سرنگونی حکومت شاه)، متعلق به روحانیون است. فراموش نکنیم که در مقطع انقلاب پنجاه و پنج درصد جامعه ایران غیرشهرنشین است و بخش عمده ای از جامعه شهرنشین نیز مذهبی سنتی هستند. نواندیشان دینی و روشنفکران غیردینی در جامعه شهری و حتی در میان تحصیل کردگان متجدد نیز در اقلیت هستند. در کل، جامعه ایران در این مقطع یک «جامعه ناموزون با غلبه وجه سنتی» است. شاید باید یک دهه بگذرد که این نسبت تغییر کند و به جامعه ای همچنان ناموزون اما با «غلبه وجه مدرن» تبدیل گردد.

در اینجا اما نکته ظریفی وجود دارد آیا پایگاه

اجتماعی روحانیون تماما همانند فدائیان اسلام و در سطحی پایین تر شبیه موتلفه، خواهان اجرای شریعت هستند و یا آنها عمدتا پیروند و گوش به سخن روحانیون (و برخی نواندیشان دینی) می سپارند؟ به عبارت دیگر آیا غلبه روحانیون بر روشنفکران در فرایند ۱۳ ماهه تظاهرات (انقلاب) به معنای بالادستی سیاسی روحانیون است یا به معنای بالادستی شریعت گرایی و فقه محوری؟

نگارنده بر این گمان است که بالادستی روحانیون الزاما به معنای بالادستی شریعت محوری نیست. نشان به آن نشان که تا چهارده ماه پس از انقلاب حجاب اجباری نشده بود. شاید امروزه مشاهده برخی تصاویر و فیلم های آن زمان برای نسل جدید در رابطه با همزیستی با حجاب و بی حجاب در خیابان های شهر غیرقابل باور باشد.

همان گونه که اصل ولایت فقیه بعدا به پیش نویس قانون اساسی اضافه شد، فقه و شریعت محوری (و به خصوص «اجبارگرایی» در شریعت که مقوله ای مضاعف و مشدد است و مساوی با شریعت گرایی که می تواند همچنان سنتی باقی بماند اما به جبر و الزام باور نداشته باشد، نیست). نیز بعدا تحت فشار مرتجع ترین بخش روحانیون به ساختار قدرت اضافه گردید. این فشار، غول خفته فقه گرایی را در رهبر انقلاب و برخی روحانیون پیرامون وی مانند دکتر بهشتی (نویسنده لایحه قصاص) زنده کرد. اما آیا جامعه ولو مذهبی سنتی ایرانی خواهان اجرای این سطح از فقه و شریعت بود؟ به صراحت و با قطعیت می توان پاسخ منفی داد. از ابتدا نیز شلاق زدن و سنگسار و قطع ید و امثال آن همانند تزییق حقوق زنان و اشاره به حلیت تعدد زوجات و نظایر آن با ترشروی و اکراه جامعه مواجه شد. تنها بخش اندکی از جامعه سنتی به همراه مرتجع ترین روحانیون بودند که نسبت به این وضعیت احساس و ابراز رضایت می کردند.

بدین ترتیب می توان گفت دو فرایند به شراکت نافر جام دو نوع رادیکالیسم در ایران پایان داد: گرایش روزافزون روحانیون سیاسی به رهبری آقای خمینی به انحصار طلبی همراه با حذف و خشونت، که به شکل بسیار دقیقی در کتاب نهضت‌های اسلامی یکصد ساله اخیر آقای مطهری برجسته ترین و مورد اعتمادترین شاگرد آقای خمینی، صورت بندی و تئوریزه شده است. وی در آن کتاب با تندترین تحلیل و گزنده ترین الفاظ به طیف وسیع روشنفکران با نام بردن از تک تک آنها می تازد و تصریح می کند که روحانیت این دفعه اشتباه مشروطیت را تکرار نمی کند و نمی گذارد رهبری دست روشنفکران بیفتد!

و دوم؛ رشد روزافزون فقه محوری و شریعت گرایی که با ورود و تحمیل اصل ولایت فقیه بر پیش نویس قانون اساسی خود نمایی کرد و با تصریح رهبر انقلاب بر انجام مراسم محرم و عاشورا به همان شکل سنتی سابق استمرار یافت و با تاکید بر فقه جواهری و انتصاب مرتجع ترین روحانیون در شورای نگهبان و بالاخره تدوین لایحه قصاص توسط قوه قضائیه به اوج خود رسید. این دو روند شتابان پا به پای هم پیش رفتند.

نام این فرایند که مقایسه نظرات و مواضع رهبر انقلاب قبل و بعد از پیروزی انقلاب آن را عیان تر می کند، جز عهدشکنی و خیانت در امانت چیز دیگری نیست.

اما «اگر» به جای شخص آقای خمینی، فرد دیگری از همین روحانیون سیاسی (نه حتی آیت الله طالقانی

بلکه افرادی همچون آیت الله منتظری که زندان دیده بود و با دیگر جریان های سیاسی نشست و برخاست داشت و دکتر بهشتی که غرب دیده بود و حتی هاشمی رفسنجانی که امروزی تر بود و نظایر آنها، رهبر انقلاب بودند، تصور تکرار همین روند انحصار طلبی و حذف و خشونت هم زیاد متصور نیست چه برسد به سرعت شتابان شریعت گرایی طالبان گونه. مرتضی مطهری حتی به حزب جمهوری اسلامی دعوت هم نشد. بسیاری از روحانیون سیاسی قبل از انقلاب و در طول آن رابطه نزدیکی با برخی فعالان سیاسی ملی- مذهبی، ملی و حتی چپ داشتند و اگر به جای تفکر و روحیه خشک و مغرور و پرخشم و خشن آقای خمینی (که با خطاهایی از سوی منتقدان و مخالفان حکومت نیز تشدید شد، نگاه و رویه ای ملایم تری حاکم بود، طیف پیرامون را نیز کنترل می کرد و امکان همزیستی را بالا می برد.

از وقایع درون سازمان مجاهدین (کودتای جریان پیکار) و نیز درون زندان ها در تشدید تنازعات نیز نباید غافل شد. سطح تنازعات قبل از انقلاب، به علاوه تفکر و مشی و منش رهبر انقلاب در ترکیب بندی شورای انقلاب خود را نشان داد که سنگ بنا و پایه اول روند حذف بود. اما اگر فرضا همین شورا توسط آیت الله طالقانی تشکیل می شد و یا اگر نفوذ خشک اندیشی ها و دگرستیزی های آقای مطهری در رفتار رهبر انقلاب که با زمینه مساعد درونی وی نیز بارور می شد، نبود این تصور دور از ذهن نیست که افرادی از گرایشات دیگر نیز در ترکیب شورای انقلاب قرار می گرفتند.

در یک کلام؛ علیرغم پایگاه قوی تر روحانیون سیاسی این اصلا اجتناب ناپذیر نبود که رویه دگرپذیرتر و غیرارتجاعی تری بر حکومت غالب شود. در این جا متهم ردیف اول شخص رهبر انقلاب است که پس از انتهم به بسیاری از وعده های خویش پشت کرد. اگر چنین نبود به گمان قوی بخش عمده پایگاه روحانیون سنتی پذیرای بسیاری از نوآوری ها بود. همان طور که به راحتی و با اندک مقاومتی حق رای زنان را پذیرفت و یا در چهارده ماهه اول بعد از انقلاب اعتراضی به آزادی پوشش نداشت و یا برای باقی ماندن موسیقی در صدا و سیما همراهی می کرد. تنها اقلیت ناچیزی از نیروهای سنتی مخالف این رفرم های جدی بودند.

در حاشیه باید به یک نکته هم اشاره کرد. بسیاری از سیاسیون قبل از انقلاب یا کتاب ولایت فقیه آقای خمینی را نخوانده و یا آن را به خوبی متوجه نشده بودند و یا اگر فهمیده بودند نیز شاید با توجه به اینکه وی دیگر کوچکترین حرفی از آن جنس نمی زد، فکر می کردند آقای خمینی نیز دیگر روشن تر شده و تاکید بر آن نوع شریعت محوری ندارد. قبل از انقلاب برخی روحانیون مثل رهبر دوم جمهوری اسلامی نیز تعابیر تندی در باره این کتاب ارتجاعی به کار برده بودند چه برسد به روشنفکران.

اگر آقای خمینی روی سخنان دوران انقلاب اش می ماند، پایگاه وسیع او نیز با این ایده ها و وعده ها به شدت همراهی نشان می داد. بخش وسیع سنتی جامعه ما نیز به علت مولفه عینی مدرنیزاسیون زمان شاه از یک طرف و مولفه ذهنی یعنی نقش و نفوذ روشنفکران و نواندیشان دینی (و در مرتبه بعد، به لحاظ وسعت نفوذ؛ بخش غیردینی روشنفکری ایرانی)، کاملا همراه و پذیرای رفرم های احتمالی بود که روحانیون سیاسی در راس انقلاب اعلام می کردند.

تفکیک «انقلاب» و «جمهوری اسلامی»

«انقلاب» بهمن ماه یک پدیده «التقاطی» بود حاصل شراکتی نافرجام. «جمهوری اسلامی» اما عمدتا (نه مطلقا) ساخته بخش روحانیون سیاسی این شرکت سهامی بود. یک کاسه کردن این دو پدیده یک خطای بزرگ معرفتی و دستکاری تاریخ معاصر ایران است. جمهوری اسلامی هر چه جلوتر آمده از ایده های روشنفکری شریک موثر خود که ایده ها و شعارهای اصلی انقلاب را از آنان وام گرفته و قبل از انقلاب متحد آنان و حتی در بسیاری مواقع دنباله رو آنان بود، فاصله گرفته و بدان پشت کرده است. شاید تنها هاله ای کمرنگ از عدالت خواهی و ایده مبارزه با امپریالیسم همچنان در شکل پوپولیستی و غیرکارشناسی آن و یا در شکل عقب مانده و فریبکارانه اش هنوز ردپایی در ساختار حکومت دارد. اما اصل اساسی و محوری ترین شعار انقلاب یعنی «آزادی» که مهم ترین نقیصه حکومت شاه و برساننده انقلاب بود، با قدرت مستقر رابطه جن و بسم الله پیدا کرده است!

شاید بحث در باره فاصله گذاری بین عدالت مورد توجه انقلاب و فریبکاری پوپولیستی حاکمانی که امروزه به وضوح به فساد ساختاری اقتصادی در آن اعتراف می کنند، چندان لازم نباشد.

در مقاله دیگری نیز به درون مایه های «عقب مانده» و «فاسد» و «فریبکارانه» دکترین امنیتی حاکم بر ساختار قدرت پرداخته ام (اینجا). بدین ترتیب این ردپاهای کمرنگ شده یا وارونه گردیده دوران انقلاب در قدرت مستقر نیز دیگر از بین رفته و تفکیک دو پدیده «انقلاب» و «جمهوری اسلامی» را به آخرین حد خویش رسانده است.

شاید مقایسه سخنان و وعده های رهبر انقلاب در قبل و بعد از انقلاب به صورت روشن تر و مستندتری فاصله بین ماهیت انقلاب و ماهیت جمهوری اسلامی را روشن کند.

۱- خیانت در امید؛

۲- سخنان و وعده های قبل از انقلاب آقای خمینی

۳- سخنان و مواضع بعد از انقلاب آقای خمینی

(برای جلوگیری از تطویل مقاله این بخش را در

ضمیمه ملاحظه فرمایید).

پس از چهار دهه: آیا رخداد انقلاب به نفع جامعه ایران بوده است؟

هر چند با بحث در باره اجتناب ناپذیری علت و معلولی نقطه چین واقعیات و حوادثی که یک انقلاب را سبب می شود، این سؤال پایی در واقعیت ندارد و مثل گذر عمر می ماند که حسرت خوردن یا نخوردن در باره مراحل قبل تر آن، بیشتر حالت تخیلی دارد و هر چند نباید رخداد انقلاب و پدیده جمهوری اسلامی را یک کاسه کرد؛ اما جدا از این ظرافت های معرفتی و روشنفکری، قابل انکار نیست که این سؤال اینک در جامعه ایران که تنها یک سومش از نسل انقلابند و دو سومش اساسا بعد از انقلاب بدنیا آمده اند، یکی از سئوالات بسیار جدی است و نمی توان بدان بی اعتنا بود.

آنچه می توان قبل از هر چیز گفت این است که بسیاری از جمعیت کنونی ایران و حتی بخشی از نسل انقلاب کرده اش الآن معتقد است وضعیت کشور و سرنوشت مردم اینک بدتر از زمان سابق است و انقلاب (حکومت جمهوری اسلامی) وضع ما را بدتر کرده است.

مسئله «ثبوت» گرای ریشه ای عمیق در پیشینه تاریخی فلسفی و دینی، روان قومی و رفتار اجتماعی ما ایرانیان دارد. ثبوت اهورا- اهریمنی زرتشتی (که ریشه هایش حتی به قبل تر از آن و دوران میترائیسم می رسد)، به اندیشه و روحیه و رفتار ما ماهیتی دوقطبی بخشیده است. سیاه و سفید و فاقد خاکستری. نوعی افراط و تفریط. این امر در قضاوت های ما نیز دیده می شود از جمله در باره انقلاب بهمن.

هر چند ضریب جینی در بازه زمانی سه، چهار دهه اخیر کاهش داشته و این نشان از کاسته شدن از فاصله های طبقاتی دارد و شاید نشانی از بهبود وضعیت طیف روستایی قبل از انقلاب؛ اما بیشتر از آن، نزدیکی بیشتر طبقات عمدتا نشانه توزیع فقر است تا توزیع ثروت. اقتصاد پس از انقلاب همیشه گروگان سیاست و به خصوص سیاست خارجی و منطقه ای بوده است. امروزه مردم ایران علیرغم همه کارهای عمرانی در روستاها و شهرها مانند برخورداری از برق و گاز و آب تصفیه شده و خدمات بهداشتی و پزشکی و....

بعضی تحلیل گران مدرنیزاسیون سریع حکومت شاه به خصوص پس از رفرم

موسوم به انقلاب سفید که باعث کوچ عدده زیادی از روستائیان به حاشیه شهرها شد، را عامل اصلی انقلاب می دانند. برخی اما مشکل را در توسعه اقتصادی حکومت شاه نمی دانند بلکه در آمرانه بودن آن و دیکتاتوری روزافزون شخص شاه و سرکوب همه مخالفان حتی نیروهای میانه رو می بینند. بعضی عدم اعتنای شاه به فرهنگ مذهبی سنتی بخش عمده ای از مردم کشور و عدم ارزیابی صحیح او از نفوذ نهاد دیرپای روحانیت را به مولفه های فوق می افزایند. برخی معتقدند رژیم شاه با سرکوب همه مخالفان؛ فضای فراخی را برای روحانیون گشود. در هر حال مهم ترین عامل مشترک بین بسیاری از پژوهشگران همانا استبداد رای شاه و توسعه آمرانه او بدون زیرساخت های سیاسی لازم جهت مشارکت قشر وسیعی بود که به علت این سیاست ها آگاه تر می شدند و خواهان مشارکت بیشتر در تصمیم گیری های سیاسی در باره زندگی خویش بودند.

و یا علیرغم همه دردهای زایمانش راه به سوی آینده بهتر را در میان همه سختی ها و سیاهی ها به روی مان گشوده است.

در هر حال، اینک جامعه عمدتا نوگرای ایرانی از همه روزنه ها و ابزارهایی که در برابرش قرار دارد برای رسیدن به اهداف خود، جدا از قالب بندی هایی که عمدتا سیاسیون قدیمی (همچون اصلاح و انقلاب)، استفاده می کنند، بهره می گیرد: از صندوق رای و انتخابات بین نسبتا خوب و بد و حتی بد و بدتر گرفته تا مطالبه محوری صنفی و مدنی و سیاسی تا تظاهرات اعتراضی خیابانی. شاید تنها عرصه و حربه هنوز استفاده نشده به طور وسیع، ابزار «اعتصاب» باشد که اینک به طور موردی توسط کارگری که وارد به استخوان شان رسیده استفاده می شود.

«تجربه» و ذهن و روان جمعی ایرانی از یکسو دیگر احساس خوشایندی در باره «انقلاب»ی دوباره ندارد. از وضعیت منطقه و ناامنی آن هم احساس ترسی مرموز و فراگیر می کند. از سوی دیگر از وضعیت زندگی اش هم به شدت ناراضی است و گاه همین جامعه (یا بخش قابل توجهی از آن) فکر می کند قدرت مستقر نمی خواهد اصلاح شود و تغییری بکند و علیه بخش مسلط تر آن (و گاه علیه این یا آن یا هر دو جناح سیاسی ذیل قدرت) شعار می دهد.

آمار مشارکت در انتخابات که عموما بالای پنجاه در صد و گاه تا دو سوم جامعه را در بر می گیرد نشان می دهد که اکثریت مهمی از مردم ایران ترجیح می دهند از راه های کم هزینه تر و به صورت تدریجی به خواسته های شان برسند و امید به اصلاح و تغییر قدرت مستقر و عقب نشینی آن در برابر تمایل اکثریت جامعه دارند. البته همین بخش و نیز بخش خاموش و ساکت جامعه گهگاه تحت تاثیر سرسختی قدرت مسلط و یا ناتوانی و خلف وعده دولت هایی با اختیاراتی کمتر که با رای اکثریت بر مسند نشسته اند، خسته و ناامید می شود و دست به عصیان و اعتراض می زند و یا با معترضان همدلی نشان می دهد.

اکثریت جامعه نشان داده اند که دل بستگی و عقد اخوتی با هیچ بخشی از قدرت ندارند. مردم دستاوردها هستند و از همه راه ها و ابزارها برای رسیدن به اهداف خود استفاده می کنند.

بر این اساس پاسخ دادن به اینکه آیا جامعه ایران در آینده تجربه انقلاب دیگری را خواهد داشت یا خیر بیش از هر چیز به رفتار قدرت بستگی دارد.

البته تحلیل های «شوک» - «تلنگر»ی به این معنا که جامعه آماده انفجار ایرانی نیازمند یک «شوک» برای انفجار و انقلاب است و حکومت پوسیده نیازمند یک «تلنگر» برای سرنگونی است؛ ذهنی و نادرست است. نه توان مردم آنچنان است که اینک در حد سرنگون کردن قدرت باشد و نه حکومت آن چنان پوسیده که با یک اعتراض مردمی فرو ریزد و جا به دیگری بسپارد (از قضا بی پشتوانگی خارجی حکومت در اینجا باعث سرسخت تر شدن آن و جنگیدن تا آخرین نفس برای حفظ قدرت در برابر خطری که کلیت آن را تهدید کند، می شود).

با این وجود اما؛ در میان مدت و دراز مدت سرنوشت آینده ایران را بیشتر از مردم و جامعه مدنی رو به شکوفایی اش، این بیت قدرت است که رقم می زند. آیا هم چنان می خواهد در برابر مطالبات به حق و اولیه مردم سرسختی کند و به حکومت اقلیت بر اکثریت ادامه دهد و از اعمال اراده اکثریت جلوگیری کند و به سیاست های داخلی و منطقه ای و خارجی

دوگانگی آن و قدرت بسیار زیاد رهبر، امری غیرقابل انکار است. شاید همین امر بستری فراهم می کند که امکان اصلاح خواسته یا ناخواسته در درون قدرت را بیشتر از حکومت قبل می کند.

اگر بر روی کاغذ و براساس آنچه در قانون اساسی قبل از انقلاب نوشته شده بود و به صورت «فرضی» امکان «اصلاح» بیشتر از قانون اساسی بعد از انقلاب است، اما به صورت «واقعی»، براساس عوامل متعددی که اینک در ساختار پیچیده و متشکلت و متکثر قدرت (شاید برخاسته از تشکلت و تکثر در ساخت تاریخی روحانیت شیعی ایرانی)، امکان «تغییر» و «اصلاح»، کم یا زیاده در واقعیت قدرت مستقر بعد از انقلاب به طور محسوس بیشتری است. دوران اصلاحات و جنبش سبز و دوره اعتدالی پس از آن نشانه هایی از این «امکان» است. امکان فعالیت احزاب زیر چتر نظام، اما با رویکرد به طور محسوس متفاوتی در امور سیاسی و فرهنگی و سیاست خارجی و بعضا اقتصادی؛ در درون ساختار پس از انقلاب بسیار بیشتر از نمونه های عمدتا کاریکاتوری دهه پنجاه است. قدرت احزاب مخالف اما وضعیتی مشابه دارد.

حال اگر از ای کاش های تصویری و تخیلی بگذریم، اینک ما با وضعیتی دوگانه مواجهیم. توان ملی ما بر اثر سوءمدیریت و عملکرد حکومت جمهوری اسلامی همچون قالب یخی در حال آب شدن است. اگر «فرضا» انقلاب نمی شد ما اینک توان ملی بیشتری

به سبب سطح توقعی که به حق بالاتر رفته است و به علت کاهش ارزش پول ملی، در سطح رفاهی پایین تر از حکومت سابق زندگی می کنند.

آزادی های اجتماعی کمتری از گذشته دارند. در حوزه حقوق بشر و مشخصا در برخورد با مخالفان سیاسی و مدنی نیز وضع بدتر از گذشته شده است. گریه عبیدزاکانی که عابد و مسلمان شده است حالا چندتاچندتا موش می گیرد!

وضعیت محیط زیست نیز در برخی حوزه ها به مرز بحرانی رسیده است.

اما قابل انکار نیست که سطح آزادی بیان و مطبوعات و ... در دوهه اخیر یک سروگردن بالاتر از حکومت سابق و مشخصا دهه پنجاه منجر به انقلاب قرار دارد.

همچنین ساختار درونی قدرت علیرغم دوگانگی اش (ولایی- جمهوری و بالادستی شدید بخش ولایی)، از تمرکز کمتر و کشسانی و انعطاف بیشتری برخوردار است. در حکومت سابق جایگاه و موقعیت شاه در سطحی بسیار بالاتر از دیگر مقامات کشور بود که باید مطیع مطلق شاه می بودند. ذیل چتر و سقف سلطنت شاه نیز اساسا جناح بندی و طیف بندی ای معنا نداشت تا چرخش محسوس بین نخبگان اتفاق بیفتد. مصدق و امینی بسیار کمیاب و موقت بودند و تغییر و انعطاف در ساختار ایجاد نمی شد. شاید به علت رخداد انقلاب و زلزله ای که در ساختار

دو نوع رادیکالیسم در انقلاب ایران شراکتی نافرجام داشتند: رادیکالیسم فرمالیست و تمامیت خواه و رادیکالیسم آرمانگرا و دموکرات، که یکی را رهبر انقلاب نمایندگی می کرد و دیگری را روشنفکران (اعم از ملی و چپ و مذهبی نوگرا). تقریبا همه شعارها و ایده های مهم مطرح شده در انقلاب از بخش روشنفکری آن بیرون آمده بود. در طول انقلاب کمتر شعار روشنی از نوع دوم که مثلا به دنبال اجرای فقه و شریعت باشد مطرح می گردید. مسئله ولایت فقیه در هیچ جای دوران انقلاب اساسا مطرح نبود. هر چند هر کس در منشور انقلاب رنگ خویش را می دید، اما آنچه همه از آن سخن می گفتند و یا رهبران انقلاب وعده می دادند؛ رنگی از شریعت و ارتجاع نداشت. شاید روحانیت یا بخشی از آن در ایده «جمهوری اسلامی» که به صورت کلی مطرح می شد و در ضمیر و ذهن پنهان خویش به صورت ناگفته ای اجرای شریعت و فقه را می دید و بسیاری از مردم و روشنفکران اجرای ارزشهایی چون آزادی و عدالت با نمونه هایی همچون حکومت عدل علی را.

برای توسعه می داشتیم. اما از سوی دیگر علیرغم همه سخت سری های حکومت و انبوه سختی ها و فشارها و سرکوب ها؛ به علت کشسانی و تکثر و تشکلت درونی قدرت اینک روزنه های بیشتری به روی «جامعه» نوشته و به شدت سیاسی و آزادی خواه و عدالت طلب و آرامش طلب و صلح جوی ایرانی گشوده شده است. فکر ایرانی بازتر و سطح فهم اش قابل مقایسه با قبل نیست. هم می داند چه نمی خواهد و هم تا حد زیادی می داند چه می خواهد.

پاسخ به سؤال بالا (پس از چهار دهه؛ آیا رخداد انقلاب به نفع جامعه ایران بوده است؟) نیازمند جمع بست این دو لایه است. قضاوت نهایی آسان نیست و شاید علاوه بر محاسبه بر اساس عقل از بار عاطفی و احساسی ما نیز نشأت بگیرد. ما را به عقب برده است

متمرکز و دیرپای قدرت اتفاق افتاد و آثار و تبعات این انقلاب، پس از آن علیرغم قدرت کاریزماتیک رهبر اول و علیرغم قانون اساسی که قدرت زیادی را به رهبر بخشیده است؛ اما در «واقعیت» سیاسی همیشه دوگانگی و چندگانگی در قدرت به چشم می خورده است. حتی وقتی رهبر کاریزماتیک فرمان به نخست وزیر میرحسین موسوی می دهد در درون مجلس نود و نه نفر با رای وی مخالفت می کنند. در زمان رهبر بعدی وضع از این هم متفاوت تر است. وی تقریبا با همه رئیس جمهوری هایش اختلاف دارد. گاه وی موضعی می گیرد و حتی افرادی از بیت او نظر متفاوتی می دهند. او رهبر مذاکرات هسته ای است اما در اولین فرصت، مشاور اول او کل این مذاکرات را زیر سؤال می برد! در هر حال تنوع درونی ساختار قدرت علیرغم

اش که زندگی اقشار وسیع جامعه را به خطر انداخته است، تداوم بخشد و یا در برابر تمایل و اراده اکثریت انعطاف نشان دهد؟

مسیر اصلاح و تغییر تدریجی و مدنی و یا فروپاشی و اضمحلال درونی و بیرونی (توسط مردم عاصی) و یا حتی فشار و حمله خارجی بیش از هر عاملی دیگر در دست حاکمان قدرت مستقر است. تاکنون که چشم انداز روشنی برای تصمیم گیری عاقلانه وجود ندارد. امید که در آینده چنین شود. این گزینه ترجیحی ما و اکثریت مردم ایران است. اما زندگی مردم نمی تواند تا ابد در بن بست و گروگان سیاستهای غیرملی بیت قدرت باقی بماند. شاید در کوتاه مدت حضرت عزرائیل با این یا آن انتخابش، بیشترین عامل استراتژیک صحنه سیاست ایران باشد!

ضمیمه:

الف- برخی از سخنان قبل از انقلاب آقای خمینی:

- ۱- "بشر در اظهار نظر خودش آزاد است". (گفتگو با خبرنگاران، ۱۱ آبان ۵۷، پاریس)
- ۲- "اولین چیزی که برای انسان هست آزادی بیان است." (سخنرانی ۵ آبان ۵۷، پاریس، امام و ... گردآورندگان منصور دوستکام، هاید جلالی، انتشارات پیام آزادی، چاپ سوم، زمستان ۵۸، ص ۱۶۸)
- ۳- "مطبوعات در نشر مهمی حقایق و واقعیات آزادند." (مصاحبه با پائزهرسا ایتالیایی، ۱۱ آبان ۵۷، پاریس، صحیفه نور، ج ۴، ص ۲۶۶)
- ۴- یکی از بنیانهای اسلام آزادی است... بنیاد دیگر اسلام اصل استقلال ملی است. (مصاحبه با خبرنگار روزنامه لاکروا، ۱۰ آبان ۵۷، پاریس، صحیفه نور، ج ۴، ص ۲۴۲)
- ۵- برنامه ما تحصیل استقلال و آزادی است. (مصاحبه با خبرنگار رادیو و تلویزیون لوکزامبورگ، ۱۱ آبان ۵۷، پاریس، صحیفه نور، ج ۴، ص ۲۶۳)
- ۶- دولت اسلامی یک دولت دمکراتیک به معنای واقعی است. و اما من هیچ فعالیت در داخل دولت ندارم و به همین نحو که الان هستم، وقتی دولت اسلامی تشکیل شود، نقش هدایت را دارم. (مصاحبه با رادیو و تلویزیون اطریش، ۱۰ آبان ۱۳۵۷، امام و ... گردآورندگان منصور دوستکام، هاید جلالی، انتشارات پیام آزادی، چاپ سوم، زمستان ۵۸، ص ۱۲۰)
- ۷- شکل حکومت ما جمهوری است، جمهوری به معنای اینکه متکی به آرای اکثریت است. (صحیفه نور، ج ۲، ص ۵۱۷)
- ۸- من هیچ سمت دولتی را نخواهم پذیرفت. (گفتگو با خبرنگاران، ۱۲ آبان ۵۷، پاریس)
- ۹- باید اختیارات دست مردم باشد. هر آدم عاقلی این را قبول دارد که مقدرات هر کس باید در دست خودش باشد. (مصاحبه ۱۲ آبان ۱۳۵۷، پاریس)
- ۱۰- ما وقتی از اسلام صحبت میکنیم به معنی پشت کردن به ترقی و پیشرفت نیست. ما قبل از هر چیز فکر میکنیم که فشار و اختناق وسیله پیشرفت نیست. (مصاحبه با خبرنگار فیگارو، ۲۲ مهر ۵۷، پاریس)
- ۱۱- اقلیتهای مذهبی به بهترین وجه از تمام حقوق خود برخوردار خواهند بود. (مصاحبه با اشپیگل، ۱۶ آبان ۵۷، پاریس، صحیفه نور، ج ۴، ص ۳۵۹)
- ۱۲- تمام اقلیتهای مذهبی در ایران برای اجرای آداب دینی و اجتماعی خود آزادند. (مصاحبه با القومی العربی، ۲۰ آبان ۵۷، ۱۱ نوامبر ۷۸، امام و ...

گردآورندگان منصور دوستکام، هاید جلالی، انتشارات پیام آزادی، چاپ سوم، زمستان ۵۸، ص ۲۱۴)

۱۳- "جامعه آینده ما جامعه آزادی خواهد بود. همه نهادهای فشار و اختناق و همچنین استثمار از میان خواهد رفت." (مصاحبه با اشپیگل، ۷ نوامبر ۱۹۷۷)

۱۴- "این که می گویند اگر اسلام پیدا شد زنان باید توی خانه بنشینند و قفلی بر آن زده دیگر بیرون نیایند تبلیغات است. زن و مرد همه آزادند که به دانشگاه بروند. رای بدهند. رای بگیرند. ما با ملعبه بودن زن و به قول شاه "زن خوب است زیبا باشد" مخالفیم." (سخنرانی ظهر عاشورا، ۲۰ آذر ۵۷، پاریس)

۱۵- "زنها در حکومت اسلامی آزادند حقوق آنان مثل حقوق مردها. اسلام زن را از اسارت مردها بیرون آورد و آنها را هم ردیف مردها قرار داده است. تبلیغاتی که علیه ما میشود برای انحراف مردم است. اسلام مهمی که علیه ما میشود بشر را تضمین کرده است." (مصاحبه با راسلگر، آبان ۵۷، پاریس، صحیفه نور، جلد ۵، ص ۷۰)

۱۶- اسلام با آزادی زن نه تنها موافق است بلکه خود پایه گذار آزادی زن در تمام ابعاد وجودی زن است. (مصاحبه با خبرنگار رادیو و تلویزیون لوکزامبورگ، ۲۰ دی ۵۷، صحیفه نور، ج ۵، ص ۴۱۷)

۱۷- زنان در انتخاب، فعالیت و سرنوشت و همچنین

(مصاحبه با روزنامه آلمانی دنیای سوم، ۱۵ نوامبر ۷۸) ۲۰- "تمام اقلیتهای مذهبی در حکومت اسلامی میتوانند به کلیه فرائض مذهبی خود آزادانه عمل نمایند و حکومت اسلامی موظف است از حقوق آنها به بهترین وجه دفاع کند." (مصاحبه با خبرنگاران، ۱۷ آبان ۵۷، پاریس)

۲۱- "ما حکومتی را میخواهیم که برای اینکه یکدسته میگویند مرگ بر فلان کس، آنها را نکشند." (مصاحبه با خبرنگاران، ۱۲ آبان ۱۳۵۷، پاریس)

۲۲- "در حکومت اسلامی اگر کسی از شخص اول مملکت شکایتی داشته باشد، پیش قاضی میرود و قاضی او را احضار میکند و او هم حاضر می شود." (مصاحبه با خبرنگاران، ۱۷ آبان ۵۷، پاریس، امام

و ... گردآورندگان منصور دوستکام، هاید جلالی، انتشارات پیام آزادی، چاپ سوم، زمستان ۵۸، ص ۱۲۳)

۲۳- "حکومتی که ما میخواهیم مصداقش یکی حکومت پیغمبر است که حاکم بود. یکی علی و یکی هم عمر" (مصاحبه با خبرنگاران، ۸ آبان ۵۷، پاریس)

۲۴- "ما یک حاکمی می خواهیم که توی مسجد وقتی آمد نشست بایند دورش بنشینند و با او صحبت کنند و اشکالهایشان را بگویند. نه اینکه از سایه او هم بترسند." (مصاحبه با خبرنگاران، ۱ بهمن ۵۷، پاریس)

۲۵- "حکومت اسلامی ما اساس کار خود را بر

بالادستی روحانیون اما الزاما به معنای بالادستی شریعت محوری نیست.

نشان به آن نشان که تا چهارده ماه پس از انقلاب حجاب اجباری نشده بود. شاید امروزه مشاهده برخی تصاویر و فیلم های آن زمان برای نسل جدید در رابطه با همزیستی با حجاب و بی حجاب در خیابان های شهر غیرقابل باور باشد. همان گونه که اصل ولایت فقیه بعدا به پیش نویس قانون اساسی افزوده شد، فقه و شریعت محوری (و به خصوص «اجبارگرایی» در شریعت)، نیز بعدا تحت فشار مرتجع ترین بخش روحانیون به ساختار قدرت اضافه گردید. علیرغم پایگاه قوی تر روحانیون سیاسی این اصلا اجتناب ناپذیر نبود که رویه دگرپذیرتر و غیرارتجاعی تری بر حکومت غالب شود. در این جا متهم ردیف اول شخص رهبر انقلاب است که پس از انقلاب به بسیاری از وعده های خویش پشت کرد. اگر چنین نبود به گمان قوی بخش عمده پایگاه روحانیون سنتی پذیرای بسیاری از نوآوری ها بود. همان طور که به راحتی و با اندک مقاومتی حق رای زنان را پذیرفت و یا در چهارده ماهه اول بعد از انقلاب اعتراضی به آزادی پوشش نداشت و یا برای باقی ماندن موسیقی در صدا و سیما همراهی می کرد. تنها اقلیت ناچیزی از نیروهای سنتی مخالف این رفرم های جدی بودند.

بحث و مبارزه با هر نوع سانسور میگردد." (مصاحبه با رویترز، ۴ آبان ۱۳۵۷، پاریس)

۲۶- "قانون این است. عقل این است. حقوق بشر این است که سرنوشت هر آدمی باید به دست خودش باشد." (مصاحبه با خبرنگاران، ۱ بهمن ۵۷، پاریس)

۲۷- "باید اختیارات دست مردم باشد، این یک مسئله عقلی است. هر عاقلی این مطلب را قبول دارد که مقدرات هر کسی باید دست خودش باشد." (۵۷/۸/۲۲، صحیفه نور، ج ۳، ص ۷۵)

۲۸- "اسلام، هم حقوق بشر را محترم می شمارد و هم عمل می کند. حق را از هیچ کس نمی گیرد. حق

پوشش خود با رعایت موازین اسلامی آزادند. (مصاحبه با گاردین، ۱۰ آبان ۵۷)

۱۸- "حکومت اسلامی بر حقوق بشر و ملاحظه های آن است. هیچ سازمانی و حکومتی بهاندازهی اسلام ملاحظه های حقوق بشر را نکرده است. آزادی و دموکراسی بهتمام معنا در حکومت اسلامی است، شخص اول حکومت اسلامی با آخرین فرد مساوی است در امور." (مصاحبه با راسلگر، آبان ۵۷، پاریس، صحیفه نور، جلد ۵، ص ۷۰)

۱۹- "اسلام جواب همه عقاید را بعدده دارد و دولت اسلامی تمام منطق ها را با منطق جواب خواهد داد."

آزادی را از هیچ کس نمی‌گیرد. اجازه نمی‌دهد که کسانی بر او سلطه پیدا کنند که حق آزادی را به اسم آزادی از آنها سلب کند.“ (مصاحبه با مجله اکسپرس، ۵۷/۱۰/۲۰؛ صحیفه نور، ج ۴، ص ۱۹۹)

۲۹- “ما که می‌گوییم حکومت اسلامی می‌خواهیم جلوی این هرزه‌ها گرفته شود، نه اینکه برگردیم به ۱۴۰۰ سال پیش. ما می‌خواهیم به عدالت ۱۴۰۰ سال پیش برگردیم. مهمی مظاهر تمدن را هم با آغوش باز قبول داریم.“ (مصاحبه با خبرنگاران، ۱۹ مهر ۵۷، پاریس، امام و ... گردآورندگان منصور دوستکام، هایده جلالی، انتشارات پیام آزادی، چاپ سوم، زمستان ۵۸، ص ۱۲۲)

۳۰- “از یهودیانی که به اسرائیل رفته اند دعوت می‌کنیم به وطن خود بازگردند. با آنها کمال خوش رفتاری خواهد شد.“ (سخنرانی ۱ دی ۵۷، پاریس)

۳۱- “دولت استبدادی را نمیتوان حکومت اسلامی خواند... رژیم اسلامی با استبداد جمع نمی‌شود.“ (مصاحبه با خبرنگار خبرگزاری فرانسه، ۱۳ آبان ۵۷، پاریس، صحیفه نور، ج ۴، ص ۱۴۷)

۳۲- “در جمهوری اسلامی کمیونیستها نیز در بیان عقاید خود آزادند.“ (مصاحبه با روزنامه هندی دی ولکرانت، ۷ نوامبر ۱۹۷۸، صحیفه نور، ج ۴، ص ۳۶۴)

۳۳- “ولایت با جمهور مردم است.“ در این جمهوری یک مجلس ملی مرکب از منتخبین واقعی مردم امور مملکت را اداره خواهند کرد.“ (صحیفه نور، ج ۲، ص ۱۶۰)

۳۴- شکل حکومت جمهوری است. جمهوری به همان معنا که در همه جا جمهوری است. جمهوری اسلامی، جمهوری است مثل همه جمهوریها.“ (مصاحبه با لوموند، ۲۲ آبان ۵۷، پاریس، صحیفه نور، ج ۲، ص ۳۵۱)

۳۵- “اختیارات شاه را نخواهم داشت.“ (گفتگو با خبرنگاران، ۵۷/۱۰/۲۴، پاریس، صحیفه نور، ج ۳، ص ۱۱۵)

دیگری است.“ (سخنرانی ۲۶ دی ۵۷، صحیفه نور، ج ۳، ص ۱۴۰)

۴۶- “علما خود حکومت نخواهند کرد. آنان ناظر و هادی مجریان امور میباشند. این حکومت در هم‌مراتب خود متکی به آرای مردم و تحت نظارت و ارزیابی و انتقاد عمومی خواهد بود.“ (مصاحبه با رویترز، ۱۴ آبان ۵۷، پاریس؛ صحیفه نور، ج ۴، ص ۱۶۰)

۴۷- “من و سایر روحانیون در حکومت پستی را اشغال نمی‌کنیم، وظیفه روحانیون ارشاد دولتها است. من در حکومت آینده نقش هدایت را دارم.“ (سخنرانی ۱۸ دی ۵۷، صحیفه نور، ج ۳، ص ۷۵)

۴۸- “در حکومت اسلامی همه افراد دارای آزادی در بیان هرگونه عقیده‌های هستند.“ (مصاحبه با سازمان عفو بین‌الملل، ۱۹ آبان ۵۷، پاریس)

۴۹- “حکومت اسلامی، حکومت ملی است. حکومت مستند به قانون الهی و به آراء ملت است. این طور نیست که با قدری آمده باشد که بخواد حفظ کند خودش را، با آراء ملت می‌آید و ملت او را حفظ می‌کند و هر روز هم که برخلاف آراء ملت عمل بکند قهراً ساقط است.“ (صحیفه نور، ج ۴، ص ۵۸)

۵۰- “پدران ما چه حقی دارند که برای ما سرنوشت مشخص کنند سرنوشت هر ملتی به دست خودش است.“ (۱۲ بهمن بهشتزهره)

۵۱- “دلخوش به این مقدار نباشید که فقط مسکن میسازیم، آب و برق را مجانی می‌کنیم، اتوبوس را مجانی می‌کنیم. دلخوش به این مقدار نباشید. ما علاوه بر اینکه زندگی مادی شما را می‌خواهیم مرفه بشد، زندگی معنوی شما را هم می‌خواهیم مرفه باشد.“ (۱۲ بهمن بهشت زهرا)

ب- برخی از سخنان بعد از انقلاب آقای خمینی:

۱- “آنهايي که فریاد می‌زنند باید دموکراسی باشد، این‌ها مسیرشان غلط است. مسیر ما مسیر نفت نیست. ملی کردن نفت پیش ما مطرح نیست. ما اسلام می‌خواهیم.“ (سخنرانی در جمع دانشجویان اهواز، درج در روزنامه کیهان ۵۸/۳/۳)

۲- “در انقلابی که در ایران حاصل شد در سرتاسر این مملکت فریاد مردم این بود که ما اسلام می‌خواهیم. این مردم قیام نکردند که مملکتشان دموکراسی باشد.“ (سخنرانی مورخه ۱۹ آذر ۱۳۵۸، قم)

۳- “به آنها که از دموکراسی حرف می‌زنند گوش ندهید. آنها با اسلام مخالفند. می‌خواهند ملت را از مسیر خودش منحرف کنند. ما قلم‌های مسموم آنهايي را که صحبت ملی و دموکراتیک و اینها را می‌کنند می‌شکنیم.“ (سخنرانی مورخه ۲۲ اسفند ۱۳۵۷، قم)

۴- “آنهايي که به اسم دموکراسی، با اسم دموکرات می‌خواهند مملکت را به فساد و تباهی بکشند، این‌ها باید سرکوب شوند. ملت آن‌ها را سرکوب خواهد کرد. کاری نکنید که باب غضب باز شود.“ (صحیفه نور، ج ۹، ص ۳۷۲)

۵- “من انقلابی نیستم. اگر ما انقلابی بودیم اجازه نمی‌دادیم اینها اظهار وجود کنند. تمام احزاب را ممنوع اعلام می‌کردیم و یک حزب و آن حزب الله، حزب مستضعفین تشکیل می‌دادیم و من توبه می‌کنم از این اشتباهی که کردم.“ (کیهان، ۲۷ مرداد ۱۳۵۸)

۶- “یک نفر آدمی که یک مملکت یا گروه را فساد می‌کند، قابل اصلاح نیست. این را باید برای تهذیب جامعه نابود کرد. این غده سرطانی را باید از جامعه

امور تصمیم بگیرند، ولی من همیشه به وظیفه ارشاد و هدایت عمل می‌کنم.“ (صحیفه نور جلد ۳، ص ۷۷. سخنرانی ۱۸ دی ۵۷)

۳۷- “رژیم ایران به یک نظام دموکراسیای تبدیل خواهد شد که موجب ثبات منطقه میگردد.“ (مصاحبه با تلویزیون آلمانی زبان سوئیس، ۱۴ آبان ۱۳۵۷)

۳۸- “اسلام یک دین مترقی و دموکراسی به معنای واقعی است.“ (مصاحبه با خبرنگار تلویزیون آلمان، ۱۶ دی ۵۷، صحیفه نور، ج ۵، ص ۳۵۳)

۳۹- “نظام حکومتی ایران جمهوری اسلامی است که حافظ استقلال و دموکراسی است.“ (صحیفه نور، ج ۳، ص ۱۶)

۴۰- “حکومت جمهوری است مثل سایر جمهوریها و احکام اسلام هم احکام مترقی و مبتنی بر دموکراسی و پیشرفته و باهمه مظاهر تمدن موافق.“ (مصاحبه با تلویزیون ایتالیا، ۲۳ دی ۵۷، صحیفه نور، ج ۲، ص ۱۰۷)

۴۱- “من نمی‌خواهم ریاست دولت را داشته باشم. طرز حکومت، حکومت جمهوری است و تکیه بر آرای ملت.“ (مصاحبه با مجله استرن، ۲۶ دی ۵۷، پاریس؛ صحیفه نور، جلد ۵، ص ۴۸۳)

۴۲- “مردم هستند که باید افراد کارداران و قابل اعتماد خود را انتخاب کنند ولیکن من شخصاً نمیتوانم در این تشکیلات مسئولیت خاصی را بپذیرم و در عین حال همیشه در کنار مردم ناظر بر اوضاع هستم و وظیفه ارشادی خود را انجام می‌دهم.“ (مصاحبه با لوژورنال منطقه آلپ فرانسه، ۷ آذر ۱۳۵۷)

۴۳- “عزل مقامات جمهوری اسلامی به دست مردم است. برخلاف نظام سلطنتی مقامات مادام‌العمر نیست، طول مسئولیت هر یک از مقامات محدود و موقت است. یعنی مقامات ادواری است، هر چند سال عوض میشود. اگر هم هر مقامی یکی از شرایطش را از دست داد، ساقط میشود.“ (صحیفه نور، ج ۲، ص ۳۵۷)

«اگر» به جای شخص آقای خمینی، فرد دیگری از همین روحانیون سیاسی (نه حتی آیت الله طالقانی بلکه افرادی همچون آیت الله منتظری که زندان دیده بود و دیگر جریان های سیاسی نشست و برخاست داشت و دکتر بهشتی که غرب دیده بود و حتی هاشمی رفسنجانی که امروزی تر بود)، رهبر انقلاب بودند، تصور تکرار همین روند انحصار طلبی و حذف و خشونت هم زیاد متصور نیست چه برسد به سرعت شتابان شریعت گرایی طالبان گونه. مرتضی مطهری حتی به حزب جمهوری اسلامی دعوت هم نشد. بسیاری از روحانیون سیاسی قبل از انقلاب رابطه نزدیکی با برخی فعالان سیاسی ملی - مذهبی، ملی و حتی چپ داشتند و اگر به جای تفکر و روحیه خشک و مغرور و پرخشم و خشن آقای خمینی (که با خطاهایی از سوی منتقدان و مخالفان حکومت نیز تشدید شد)، نگاه و رویه ای ملایم تری حاکم بود، طیف پیرامون را نیز کنترل می کرد و امکان همزیستی را بالا می برد.

۴۴- “من در آینده آپس از پیروزی انقلاب [همین نقشی که الان دارم خواهم داشت. نقش هدایت و راهنمایی، و در صورتی که مصلحتی در کار باشد اعلام می‌کنم... لکن من در خود دولت نقشی ندارم“ (صحیفه نور، جلد ۴، ص ۲۰۶)

۴۵- “من چنین چیزی نگفتم که روحانیون متکفل حکومت خواهند شد. روحانیون شغلشان چیز

۳۶- “ما به خواست خدای تعالی در اولین زمان ممکن و لازم برنامه‌های خود را اعلام خواهیم نمود، ولی این بدان معنی نیست که من زمام امور کشور را به دست بگیرم و هر روز نظیر دوران دیکتاتوری شاه، اصلی بسازم و علیرغم خواست ملت به آنها تحمیل کنم. به عهده دولت و نمایندگان ملت است که در این

دور کرد و دور کردنش هم به این است که اعدامش کنند." (سخنرانی ۱۹ تیر ۵۸ امام و ... گردآورنده: منصور دوستکام و هاید جلالی، انتشارات پیام آزادی، چاپ سوم، ۱۳۵۸ص ۹۶)

۷- "ما دیگر نمی‌توانیم آن آزادی را که قبلاً دادیم بدهیم و نمی‌توانیم بگذاریم این احزاب کار خودشان را ادامه دهند. ما شرعاً نمی‌توانیم مهلت بدهیم. شرعاً جایز نیست که مهلت بدهیم. ما آزادی دادیم و خطا کردیم. به این حیوانات درنده نمی‌توانیم با ملایمت رفتار بکنیم. دیگر نمی‌گذاریم هیچ نوشته‌ای از این‌ها در هیچ جای مملکت پخش شود. تمام نوشته‌هایشان از بین می‌بریم. با این‌ها باید با شدت رفتار کرد و با شدت رفتار خواهیم کرد." (مجلس معارفه با نمایندگان مجلس خبرگان درفضیه قم، ۲۷ مرداد ۱۳۵۸)

۸- "این جنایتکارها که در بازداشت هستند متهم نیستند، بلکه جرمشان محرز است؛ باید فقط هویت

نیست، بگوییم سر اشتباه خود هستیم. ما دنبال مصالح هستیم. بنابراین مساله نیست که آقایان به ما بگویند شما آن‌روز اینجوری گفتید... هر چه می‌خواهند به ما بگویند. بگویند کشور ملایان، حکومت آخوندیسم. این هم یک حرفه‌ای است که ما را از میدان به در کنند. ما نه، از میدان بیرون نمی‌رویم." (سخنرانی ۱۳/۳/۳۰ ص ۶۱).
صحیفه نور، ج ۱۶، ص (۲۱۱-۲۱۲)

۱۳- "ما می‌خواهیم اسلام را پیاده کنیم. پس ممکن است دیروز من یک حرفی زده باشم و امروز حرف دیگری را و فردا حرف دیگری را. این معنا ندارد که من بگویم چون دیروز حرفی زده‌ام باید روی همان حرف باقی بمانم." (سخنرانی ۶۲/۹/۲۰، صحیفه‌نور، ج ۱۸، ص ۱۷۸)

۱۴- "واجب بر همه ما، بر همه شماسست که اگر توطئه‌ای دیدید واگر رفت و آمد مشکوکی دیدید خودتان توجه کنید و اطلاع دهید. بر همه ما واجب

هر چند ضریب جینی در بازه زمانی چند دهه اخیر کاهش داشته و این

شاید نشانی باشد از بهبود وضعیت طیف روستایی قبل از انقلاب؛ اما نزدیکی بیشتر طبقات عمدتاً نشانه توزیع فقر است تا توزیع ثروت. اقتصاد پس از انقلاب همیشه گروگان سیاست خارجی بوده است. امروزه مردم ایران علیرغم همه کارهای عمرانی در روستاها و شهرها مانند برخورداری از برق و گاز و آب تصفیه شده و خدمات بهداشتی و پزشکی و... به سبب سطح توقعی که به حق بالاتر رفته است و به علت کاهش ارزش پول ملی، در سطح رفاهی پایین تر از حکومت سابق زندگی می‌کنند. آزادی های اجتماعی کمتری از گذشته دارند. در حوزه حقوق بشر و برخورد با مخالفان سیاسی نیز وضع بدتر از گذشته شده است. وضعیت محیط زیست نیز در برخی حوزه ها به مرز بحرانی رسیده است. اما قابل انکار نیست که سطح آزادی بیان و مطبوعات و ... در دوه دهه اخیر یک سرگردن بالاتر از حکومت سابق و مشخصاً دهه پنجاه منجر به انقلاب قرار دارد. همچنین ساختار درونی قدرت علیرغم دوگانگی اش، از تمرکز کمتر و انعطاف بیشتری برخوردار است.

خدایی ناکرده در یکی از آنها انحرافی ببینند بلافاصله به مقامات مسئول گزارش نمایند... فرزندان عزیزم در صورتی که مشاهده کردند که بعضی از دشمنان در لباس دوست و هم شاگردی می‌خواهند آنان را جذب گروه خود کنند به مقامات مسئول معرفی نمایند و سعی کنند این کار خود را به صورت مخفی انجام دهند." (پیام به مناسبت بازگشایی مدارس، ۱ مهر ۱۳۶۱، صحیفه نور، ج ۱۷ص ۲)

۱۸- "من نمیتوانم تصور کنم، هیچ عاقلی نمیتواند تصور کند که بگویند ما خون هایمان را دادیم که خریزه ارزان بشود، ما جوانهایمان را دادیم که خانه ارزان بشود، این منطق باطلی است که شاید کسانی انداخته باشند، مغرض ها انداخته باشند توی دهن های مردم که بگویند ما خون دادیم که مثلاً کشاورزی مان چه بشود. آدم خودش را به کشتن نمیدهد که کشاورزی اش چه بشود.

هر چند ضریب جینی در بازه زمانی چند دهه اخیر کاهش داشته و این شاید نشانی باشد از بهبود وضعیت طیف روستایی قبل از انقلاب؛ اما نزدیکی بیشتر طبقات عمدتاً نشانه توزیع فقر است تا توزیع ثروت. اقتصاد پس از انقلاب همیشه گروگان سیاست خارجی بوده است. امروزه مردم ایران علیرغم همه کارهای عمرانی در روستاها و شهرها مانند برخورداری از برق و گاز و آب تصفیه شده و خدمات بهداشتی و پزشکی و... به سبب سطح توقعی که به حق بالاتر رفته است و به علت کاهش ارزش پول ملی، در سطح رفاهی پایین تر از حکومت سابق زندگی می‌کنند. آزادی های اجتماعی کمتری از گذشته دارند. در حوزه حقوق بشر و برخورد با مخالفان سیاسی نیز وضع بدتر از گذشته شده است. وضعیت محیط زیست نیز در برخی حوزه ها به مرز بحرانی رسیده است. اما قابل انکار نیست که سطح آزادی بیان و مطبوعات و ... در دوه دهه اخیر یک سرگردن بالاتر از حکومت سابق و مشخصاً دهه پنجاه منجر به انقلاب قرار دارد. همچنین ساختار درونی قدرت علیرغم دوگانگی اش، از تمرکز کمتر و انعطاف بیشتری برخوردار است.

همه دیدید که تمام قشرها، خانم ها ریختند توی خیابان ها، جوان ها ریختند توی خیابان ها، در پشت بام ها در کوچه و برزن و همه جا، فریادشان این بود که اسلام میخواهیم، برای اسلام است که انسان میتواند جانش را بدهد، اولیا ما هم برای اسلام جان دادند نه برای اقتصاد، اقتصاد قابل این نیست.

آن هایی که دم از اقتصاد می زنند و زیربنای همه چیز را اقتصاد میدانند از باب اینکه انسان را نمایندند یعنی چه، خیال میکنند انسان یک حیوانی است که همان خورد و خوراک است. منتها خورد و خوراک این حیوان با حیوانات دیگر یک فرقی دارد. این چلوکباب میخورد، او کاه میخورد. اما هر دو حیوانند، اینهایی که زیربنای همه چیز را اقتصاد میدانند، اینها انسان را حیوان میدانند. حیوان هم همه چیزش فدای اقتصادش است. زیر بنای همه چیزش، الاغ هم زیر بنای همه چیزش اقتصادش است." (سخنرانی در جمع کارکنان پخش رادیو، ۱۷ شهریور ۱۳۵۸، قم، صحیفه نور، جلد ۹، صفحه ۴۵۰)

+ بخش عمده ای از این ضمیمه از منابعی استخراج شده که خود از این کتاب بهره گرفته اند:

- ۱- ایستاده بر آرمان؛ روایت فروپاشی یک انقلاب، علی غریب، انتشارات انقلاب اسلامی
- ۲- جهت مشاهده آن منابع به طور نمونه به اینجا و اینجا مراجعه کنید.

است که جاسوسی کنیم. بر همه ما واجب است که نظر کنیم و توجه کنیم و نگذاریم که غائله‌ای پیدا شود. منع جاسوسی از حرف‌های احمقانه‌ای است که از همین گروه‌ها القا می‌شود که جاسوسی خوب نیست. اما برای حفظ اسلام و حفظ نفوس مسلمین واجب است." (پیام انقلاب، ارگان مطبوعاتی سپاه پاسداران، شماره ۴۰، ۱۴ شهریور ۶۰، ص ۶)

۱۵- "مردم باید پند بگیرند از آن مادری که پسر خود را آورد و بدست محاکمه سپرد و آن پسر اعدام شد. این یکی از نمونه های اسلام است و دیگران هم باید همینطور باشند. اولادها و برادرها و فرزندان خودشان را اگر نصیحت نپذیرفتند معرفی کنند تا به مجازات خود برسند." (سخنرانی شهریور ۱۳۶۰)

۱۶- "اسلام را همه باید حفظ کنیم... یک بیچاره‌ای به من نوشته بود که شما گفتید همه این‌ها را باید تجسس کنید، خوب در قرآن [که] می‌فرماید لاتجسسوا... وقتی که اسلام در خطر است همه شما موظفید که با جاسوسی حفظ کنید اسلام را." (سخنرانی شهریور ۱۳۶۰)

۱۷- "دانش آموزان عزیز باید با کمال دقت اعمال و کردار دبیران و معلمین را زیر نظر بگیرند که اگر

آنها را ثابت کرد و بعد آنها را کشت. اصلاً احتیاج به محاکمه آنها نیست. هیچگونه ترحمی در مورد آنها مورد ندارد. اگر ما اینها را نکشیم، هر یکی شان که بیاید بیرون می‌رود آدم می‌کشد. با چند سال زندان کار درست نمی‌شود. این عواطف بچه گانه را کنار بگذارید." (سخنرانی به مناسبت سالروز تولد رسول اسلام، ۹ تیر ۱۳۵۹)

۹- "مخالفت با ولایت فقیه، تکذیب ائمه و اسلام است." (صحیفه نور، ج ۵، ص ۵۲۲)

۱۰- ملی‌گرایی مخالف اسلام است." (سخنرانی در جمع دانشجویان و طلاب، جمهوری اسلامی، ۵۹/۳/۵)

۱۱- "آن‌هایی که می‌گویند ما می‌خواهیم ملت را احیا کنیم، مقابل اسلام ایستاده‌اند" (پیام به مناسبت روز قدس، سروش، شماره ۶۳، ۲۵ مرداد ۵۹، ص ۶)

۱۲- "در نجف و پاریس یک حرف‌هایی زدم که چنانچه اسلام پیروز شود، روحانیون می‌روند سراغ شغل‌های خودشان، لکن وقتی ما آمدیم و وارد معرکه شدیم دیدیم که اگر روحانیون را بگوییم همه بروید سراغ مساجدتان، این کشور به حلقوم آمریکا یا شوروی می‌رود... ما این طور نیست که هر جا یک کلمه‌ای گفتیم و دیدیم مصالح اسلام این‌جوری

اجتناب ناپذیری انقلاب یعنی چه؟

رامین کامران



اگر بخواهیم نفس وقوع انقلاب علیه استبداد حاکم بر ایران را اجتناب ناپذیر بشماریم، حرفمان در این حد خواهد بود که مردم اصولاً خواهان استبداد نیستند و دوست ندارند که کسی از بالا، با تحکم و با نادیده گرفتن حقوق و با هتک حرمتشان بر آنها حکم براند. بسیار خوب! سیر انقلاب را نیز می توان اجتناب ناپذیر شمرد و چنین ادعا کرد که با شروع کار و با در نظر گرفتن موقعیت جامعه

دوستی که لطف کرد و از من برای همکاری با این شماره نشریه میهن دعوت به عمل آورد، نامه ای نیز همراه دعوتش فرستاد که حاوی مضامین پیشنهادی در باره انقلاب اسلامی بود. همه آنها جذاب می نمود، ولی در عین حال نظراتی که من در باره شان داشتم بسیار روشن و بارها به طرق مختلف منتشر شده بود. فرضا روشن است که انقلاب قبلی را برای ایران مضر میدانم، یا طرفدار این هستم که انقلاب دیگری با بازگشت به ارزشهای لیبرال مشروطیت، باید حاصل این انقلاب فاشیستی را جارو کند. این هم که اصلاح طلبی را کاری بی عاقبت می دانم، باز بر همه روشن است. عقیده ام در باره مسئله اجتناب ناپذیر بودن یا نبودن انقلاب هم معلوم است. چون بشر را آزاد می دانم، به سیر جبری تاریخ اعتقادی ندارم. پس تصمیم گرفتم راجع به این بنویسم که اصلاً اجتناب ناپذیر بودن انقلاب یعنی چه که کار از حد تکرار نظر و عقیده فراتر برود و مختصری ورزش فکری هم باشد. به خصوص که مبحث معرفت شناسی تاریخی اصولاً موضوع مطلوبی است.

عبارت مبهم

وقتی ما این سؤال را طرح می کنیم که انقلاب اجتناب ناپذیر بود یا نه، تصور می کنیم و احتمالاً مخاطبان مان نیز تصور می کنند که سؤال روشن است و در باره محتوای آن ابهامی در کار نیست. در صورتی که این طور نیست. اجتناب ناپذیر خواندن انقلاب، به خودی خود عبارت مبهمی است. هر دو بخش عبارت دچار ابهام است، هم مسئله انقلاب و هم اجتناب ناپذیری. اولی ساده است و به آسانی قابل حل، ولی دومی محتاج تعمق است.

اول نکته ای که باید روشن کرد، این است که آیا وقوع انقلاب در ایران مورد نظر ماست، سیری که انقلاب اسلامی پیدا کرده را مد نظر داریم، یا اینکه نتیجه کار، یعنی برآمدن نظام اسلامی را انقلاب می خوانیم؟ هر سه اینها را که با هم مرتبط است، می توان به حق «انقلاب» نامید و سؤالات و نظراتی در باره شان مطرح نمود، فقط باید معلوم کرد که کدام یک مورد نظر ماست. ارتباط منطقی این سه، دلیل مخلوط کردن شان در توضیح تاریخی نمی شود.

ایران و توانایی نیروهای سیاسی، داستان نمی توانسته سیری به غیر از آنچه که دیدیم، بگیرد. در این حالت، مسلط شدن نیروهای اسلامی را که در طول انقلاب واقع گشت، اجتناب ناپذیر شمرده ایم. این گفتار نیز که بارها شنیده ایم، مدعیانی دارد که الزاماً همگی در گروه طرفداران اسلامگرایی جا ندارند.

نتیجه انقلاب، یعنی برپایی نظام اسلامی را نیز می توان اجتناب ناپذیر شمرد. در اینجا گفتار به حد اعلی خلاصه می شود چون فقط یک نقطه را مد نظر دارد. ولی در عین حال، این نقطه منتج از سیر وقایعی است که باید کلهش توضیح داده شود. نمی توان فقط گفت که این امر اجتناب ناپذیر بوده است، چنانکه مثلاً برخی از کسروی نقل می کنند که گفته ایران یک حکومت به ملاها بدهکار بوده است و سخنی طعنه آمیز را طوری عرضه می کنند که گویی در مقام پیشبینی بیان گشته است!

و اما اجتناب ناپذیری؛

عبارت «اجتناب ناپذیر» که معمولاً برای القای مفهوم جبری بودن یک واقعه به کار می رود و ظاهراً از سوی دبیران نشریه هم در همین معنا به کار رفته، عبارت روشنی برای تعیین تکلیف یک واقعه تاریخی نیست. روشن نیست، چون چنان که خواهیم دید، اعتبارش متغیر است و بر خلاف آنچه که معمولاً

تصور می شود، تکلیف جبری بودن یا نبودن واقعه را روشن نمی کند. این امر به هیچ وجه به معنای بی فایده بودنش نیست، این مفهوم، بر عکس بسیار مفید است و مناسب تحلیل تاریخی، منتها به شرطی که در چارچوب مفهومی درست قرار بگیرد که ربطی به جبری شمردن امور ندارد. پایین تر خواهیم دید چگونه.

در هنگام ترتیب گفتار تاریخی، انتخاب اصلی، انتخاب بین فرض گرفتن جبر تاریخی و حتمی شمردن امور است، یا آزادی بشر. تصادفی شمردن صرف وقایع تاریخی را از فهرست خارج میکنم، چون معنا داشتن تاریخ را از بن انکار می کند و هر توضیحی را بیهوده می شمارد. بین دو انتخاب اصلی، گزینه میانگین نداریم و کوشش در راه سر هم کردنش بی حاصل است. قبل از رسیدن به مقایسه دو گزینه، ببینیم که چرا گاه تمایل به برداشت جبری داریم و آن را در چه قالب هایی می ریزیم. چون ظاهراً، برخوردن به این تمایل است که دبیران نشریه را به طرح سؤالی واداشته که نقطه شروع مقاله من شده است.

گرایش به جبری شمردن انقلاب از چه برمی خیزد؟

تحلیل آمیخته به جبر از انقلاب، برای همه ما آشناست و بیان آن را به اشکال مختلف و از سوی افراد مختلف - معمولاً به صورت آماتوری - شنیده و خوانده ایم. تصور نمی کنم که ایرانیان در علاقه به این مضمون

از سوی افرادی عرضه گردد که با آن همگامی داشته اند و حالا دلیلی برای توجیه رفتار گذشته شان نمی یابند. یادآوری کنیم که اتخاذ این موضع، به طور ضمنی حاوی نوعی اعتراف به نامطلوب بودن واقعه نیز هست که همیشه به آن توجه کافی نمی شود. معمولاً کسی نمی کوشد تا مسئولیت واقعه ای مبارک را از دوش خود بردارد.

تئوری های وصله پینه ای

گرایش به جبری شمردن این یا آن امر، در عین تمایل نداشتن به جبری شمردن کل تاریخ، گاه ما را به سوی وصله پینه های تئوریک سوق می دهد. برخی که بالاترهم به آنها اشاره شد، مسئله اجتناب ناپذیر بودن را به صورت دو مرحله ای در نظر می آورند، یکی کلان و دیگری خرد. جبر را در سطح کلان اصل می گیرند و آزادی را در سطح خرد. خیال اینکه در سطح وسیع و کلی تاریخ، حساب و کتابی هست، ولی

و اگر هم باشیم، به آسانی نمی یابیم. در حقیقت، یکی از جذابیت های عمده جبری شمردن امور، همین برداشتن بار توضیح است از دوش ما. آنچه که جبری است حاجت به توضیح ندارد و هنگامی که خود را از توضیح عاجز می بینیم، به راحتی می توانیم به گفتارهایی که واقعه ای را جبری، منتج از مکانیسم های تاریخ یا تقدیر یا مشیت الهی می شمردند، دل ببندیم، یا لاقل با ارفاق و چشم بستن بر نقاط ضعف شان، آنها را بپذیریم و جلوتر نرویم.

عظمت واقعه نیز گاه به نوبه خود موجب محتوم شمردن آن می شود. مردم بسا اوقات تمایل دارند تا وقایع بزرگ را، صرفاً به دلیل ابعاد تاریخی شان، حتمی بشمارند. تصادف مربوط است به امور خرد، نه کلان. تصادف در سه راه شاه ممکن است روی دهد، در بزرگراه تاریخ، خیر.

برخی در جستجوی نوعی اطمینان خاطر، به سوی

و استفاده از آن، در میان دیگر ملل استثنأ به حساب بیایند. وقایع بزرگ تاریخی، همه در معرض این گونه برداشت ها قرار دارد. حتی تصور نمی کنم که دلایلی که مردم را به سوی آنها می کشاند، در موارد مختلف و در فرهنگ های گوناگون چندان متفاوت باشد.

یکی از معمول ترین دلایلی که باعث می شود انقلاب اسلامی امروز در نظر ما امری محتوم جلوه کند، فاصله زمانی است که با آن پیدا کرده ایم. واقعه ای که «سرد» شد، راحت تر به نظر جبری می آید. واقعه ای که با تمام عظمتش، مدتهاست که افق شناخت و تحلیل موقعیت امروز ما را شکل داده است و البته تغییری در آن متصور نیست، به راحتی می تواند در نظرممان زاده جبر جلوه کند. وقتی این همه سال است که بر سر جای خود هست و تا ابد هم خواهد ماند، حالتی پیدا می کند که گویی از اول مقدم بوده که در اینجا قرار بگیرد. می دانیم که گذشته تغییر پذیر نیست، در اینجا گویی این تغییر ناپذیری گذشته، عطف به ماسبق می شود و نه فقط نتیجه کار که سیر وقوعش را هم شامل می گردد. بخشی از این سرد شدن مربوط است به خوابیدن شور و هیجانی که در طول انقلاب همه را فرا گرفته بود، هیجانی که از احساس شراکت در رقم زدن تاریخ و ساختن آینده برمی خاست. ولی از یک سو، هر روز از شمار کسانی که انقلاب اسلامی را زیسته اند، کم می شود و از سوی دیگر، با گذشت زمان، آنهایی که شاهد این واقعه عظیم بوده اند، هیجان و امید به آینده را که در روزهای انقلاب نشان می دادند، از یاد می برند. گذشته از کسان معدودی که اعتقاد مطلق به بروز واقعه ای دارند، باقی مردم تا در دل واقعه هستند، به حتمی نبودن عاقبت آن، آگاه و حتی نگران هستند. ولی وقتی کاری تمام شد و به انجام تاریخیش رسید، این احساس نامعین بودن و نگرانی از این نامعین بودن عاقبت کار که بازیگران را در طول واقعه همراهی کرده است، موضوعیت خود را از دست می دهد، آنچه شده، شده و بازی تمام است. جبری شمردن نتیجه کار، ظاهر نوعی تحلیل سرد و عالمانه به خود می گیرد که احساسات تند و گذرا و خلاصه هر برداشت ذهنی و آتی از واقعه را پس می راند تا - به ادعای طرفدارنش - تحلیلی عینی را به جایش بنشانند؛ تا واقعه به انجام خود نرسیده بود، تصورات و خیالاتی داشتیم که حال معلوم شده که بیجا بوده.

آنهایی که واقعه ای را می زیند، شاهد جزئیات آن نیز هستند. این امر باعث می گردد تا آنچه را که می توان نامعین بودن واقعه نامید، از نزدیک شاهد باشید و حس کنند. دیدن اینکه چگونه این یا آن اتفاق گاه به کلی غیر مترقبه، در سیر کلی حوادث تأثیر گذاشته است و اینکه چطور یکی از امکانات از قوه به فعل آمده، بدون اینکه اساساً محتمل تر از باقی بوده یا نموده باشد، قبول جبر تاریخی را برای مان سخت می کند. ولی با گذشت زمان، همه دیده ها را به فراموشی می سپارند و آنهایی هم که با واقعه، از طریق روایات معمول، ارتباط برقرار می کنند، همیشه در آنها انعکاس نامعین بودن عاقبت حوادث را نمی یابند. گفتار تاریخی، چه روایی و چه تحلیلی، همیشه جای کافی به نامعین بودن وقایع نمی دهد. شاید این را بتوان گرایش ساختاری این نوع گفتار به شمار آورد. گفتار تاریخی، چنانکه باید، همیشه و در درجه اول به آنچه می پردازد که واقع شده و کمتر پیش می آید که فضایی برای آنچه که می توانسته واقع گردد، باز بگذارد - حتی اگر این کار برای توضیح واقعه لازم و اساسی باشد. می خواهیم ببینیم چه شد و تاریخش را می خوانیم. همه دنبال درک چرایی نیستیم

حتمیت گذشته، نشانه و ضامن حتمی بودن آینده نیز هست. فکر اینکه

تاریخ از منطق و در نهایت برنامه ای مفهوم و معین تبعیت می کند، به ما نوعی آسودگی می دهد. البته این آسودگی به قیمت کنار گذاشتن مفهوم آزادی به دست می آید. شاید برخی به اینکه چه می دهند و چه می گیرند، آگاهی نداشته باشند، ولی به هر صورت اگر هم داشته باشند، خیلی عجیب نخواهد بود. کافیسیت نگاه کنیم که چه تعداد از مردم به تاخت زدن آزادی خود با وعده امنیت و رفاه، تن می دهند.

در جزء تصادف ممکن است. این سخن تعبیر نادرستی از تجربه حیات روزمره ماست. ما طی زندگانی، به گستره و محدودیت های اختیار خود، آگاه می گردیم و گاه آنچه را که از حوزه اختیار خود بیرون می بینیم، به حساب جبر می گذاریم، که نادرست است. تاریخ را نمی توان به این ترتیب، به دو سطح خرد و کلان تقسیم کرد و چنین فرض کرد که حساب تحول این دو از هم جداسافت و هر کدام منطق معینی را دنبال می کند. آنچه کلان نامیده می شود، در اصل از همین قطعات خرد تشکیل شده و ماهیت جداگانه ای ندارد. واقعه کلان، مجموعه ای است از وقایع خرد.

آنچه آزادی می نامیم، فقط امکان عمل کردن است به اراده خودمان و هیچ تضمینی در باب نتیجه را شامل نمی گردد. از آنجا که ما از قدرت مطلق برخوردار نیستیم، هیچگاه نمی توانیم رسیدن به هدفی را که تعقیب می کنیم، از پیش تضمین شده بدانیم و نرسیدن به آن را نشانه نبود آزادی بشمریم. ناتوانی ما در رسیدن به خواسته های مان، مدرک جبری بودن تاریخ نمی شود. به عنوان مثال، بسیاری از اتفاقات برآیندی است از اعمال مردمان پرشمار و حاصلش از در هم آمیختن کوشش های آنان منتج شده است. هیچ یک از کسانی که در این فرآیند وسیع شرکت داشته، قادر نبوده به تنهایی سیر آن را تعیین نماید. اگر کار به نتیجه دلخواه یکی یا حتی همه، نرسیده باشد، نمی توان به پای جبر تاریخش نوشت. بهترین مثال این نوع وقایع، حرکت های انقلابی است و انقلاب ایران مثال بسیار خوبی از این امر.

این را هم نمی توان فرض کرد که در تاریخ، بخشی، فرضاً اقتصاد یا مذهب یا... تابع جبر است و باقی نیست. اگر فقط بخشی از تاریخ را تابع جبر بدانیم، حال چه قادر به اثبات این امر باشیم و چه نه، به هیچوجه نمی توانیم از آن نتیجه بگیریم که کل تاریخ تابع جبر است.

حتمی شمردن وقایع، لاقل مهم ترین آنها، گام برمی دارند. نامعلوم بودن آینده، اصولاً با احساس نا امنی همنشین است. ما مایلیم از آینده تا حد امکان خبر و احتمالاً اطمینان داشته باشیم تا بتوانیم با خاطر آسوده به حیات خود ادامه دهیم. حتمیت گذشته، نشانه و ضامن حتمی بودن آینده نیز هست. فکر اینکه تاریخ از منطق و در نهایت برنامه ای مفهوم و معین تبعیت می کند، به ما نوعی آسودگی می دهد. البته این آسودگی به قیمت کنار گذاشتن مفهوم آزادی به دست می آید. شاید برخی به اینکه چه می دهند و چه می گیرند، آگاهی نداشته باشند، ولی به هر صورت اگر هم داشته باشند، خیلی عجیب نخواهد بود. کافیسیت نگاه کنیم که چه تعداد از مردم به تاخت زدن آزادی خود با وعده امنیت و رفاه، تن می دهند.

وقتی خود را در تعیین سیر حوادث ناتوان می بینیم، تمایل به جبری شمردن آنها در ما قوت می گیرد. ناکامی را می توان به طرق مختلف تحلیل کرد. اگر عاقبت غیر از آن شده که ما و شمار بسیار بزرگی از بازیگران واقعه، طالب بوده ایم، پس لابد نیرویی برتر در کار بوده است که این همه را باطل کرده. مشیت الهی که نامزد قدیمی توضیح است، جبر تاریخی هم جایگزین تقدس زدایی شده آن است و در دسترس همه. ما بسا اوقات آزادی را به تحصیل نتیجه مطلوب اعمال مان می سنجمیم و هر جا به هدف خود نرسیدیم، در آزاد بودن خود شک می کنیم و دنبال عامل توضیحی میگردیم. جبر، دم دستی ترین عامل است. البته تصادف هم هست، ولی همیشه به اندازه جبر رضایت بخش نیست.

عامل آخر که حتماً کم اهمیت ترین نیست، این است که جبری بودن واقعه، بار مسئولیت را از دوش ما و در حقیقت همه، برمی دارد. واقعه محتوم مسئولی ندارد، لاقل در بین آدمیان. شاید این یکی از دلایلی باشد که باعث می گردد تا فرض جبری بودن انقلاب



به این دلیل که یک رشته پیوند علت و معلولی، در محیطی که باقی اش تابع این نوع رابطه نیست، قادر به تعیین تکلیف کل تاریخ نیست. حتی اگر در یک نقطه تاریخ جایی برای تصادف یا آزادی باشد، کل تاریخ، به عنوان مجموعه ای واحد، از تبعیت جبر خارج می شود. این فرض نیز ممکن است که همه رشته های فعالیت انسان را، هر کدام به ترتیب و با منطق خود، تابع جبر بشماریم. ولی از این هم نمیتوان نتیجه گرفت که کل تاریخ تابع جبر است. برای اینکه تاریخ تابع جبر باشد، باید کل آن تابع یک رشته واحد علت و معلول باشد، نه رشته های گوناگون. در غیر این صورت، تلاقی رشته علت های مختلف، بر اساس تصادف انجام خواهد گرفت و تاریخ از حیطة جبر بیرون خواهد رفت.

خلاصه کنم. جبری شمردن تاریخ، شاید از بابت رضایتی که از هر جهت برای ما فراهم می آورد، کار آسانی بنماید، ولی از بابت تئوریک فرضی است بسیار مشخص و معین و چارچوب بسیار محکم و انعطاف ناپذیری دارد. قبول این فرض نمی تواند فقط به ابراز آن ختم شود و اگر برخی چنین بکنند، در حقیقت حرف مهمی زده اند و چیزی نگفته اند که سزاوار توجه باشد. اعتبار این سخن فقط با ادعای این اثبات شدنی نیست که آنچه واقع شده، تابع جبر بوده است. آنچه واقع شده، هم می تواند به جبر محول شود و هم به آزادی. اینکه نتیجه کار معین است و تغییری در آن متصور نیست، برای اثبات جبری بودنش کفایت نمی کند. در باب گذشته باید بتوان رابطه وقایع را بر اساس ارتباط علت و معلول تفسیر کرد و نشان داد که چرا این رابطه یکجانبه بوده و فقط در یک جهت، یعنی همین جهتی که واقع شده، می توانسته حرکت بکند و نه هیچ جهت دیگر. یعنی آزادی که از صحنه توضیح حذف شده، به جای خود، باید امکان بروز تصادف را هم از گردونه بیرون کرد و به طور مستدل این کار را کرد. ولی این تازه بخش آسان کار است. فرض اساسی ممکن شدن آنچه که علم تاریخ می نامند، یا به عبارت ساده تر، شرط ممکن شدن توضیح عقلانی تاریخ، همگن بودن بافتار تاریخ است. یعنی نمی توان گفت تاریخ پدیده ای است که تا یک جایی، مثلاً تا نقطه ای که ما ایستاده ایم و از آن صحبت میکنیم، تابع جبر بوده و از جایی به بعد دیگر نیست و خلاصه بعضی مواقع این طور است و بعضی مواقع طور دیگر. یعنی اینکه اگر مدعی جبر هستیم، فقط نمی توانیم به توضیح گذشته در قالب مفهوم جبر، اکتفا کنیم و باید از عهده توضیح آینده، یا به عبارت دیگر پیش بینی آینده هم بربیاییم. طبعاً اینجاست که مشکل اساسی کار پدیدار می شود و محدودیت اصلی گفتار جبر مدار بر ملا می گردد. اگر تحت هر عنوان و به هر شکل، وقوع انقلاب اسلامی را امری جبری بشماریم، باید بتوانیم تحولات آینده سیاسی ایران را نیز به همین قاطعیت معلوم سازیم. شاهدیم که معمولاً کسی در این راه گام نمی گذارد و اگر هم خطر بکند، وقایع به سرعت مدعایش را تکذیب می کنند.

اجتناب ناپذیر بودن

حال بیاییم بر سر اینکه اگر بخواهیم انقلاب را اجتناب ناپذیر بخوانیم، به چه معنا می توانیم چنین ادعایی بکنیم. همین جا بگویم که از دیدگاه معرفت شناسی، واقعه ای به گستردگی انقلاب ماهیتاً فرقی با دیگر وقایع ندارد. انقلاب هم، حال هر تعریفی برای آن قائل گردیم، فرضاً شروع اعتراضات، رهبری خمینی یا تأسیس نظام اسلامی یا... با همان روش توضیح داده می شود که هر واقعه دیگری.

توضیح تاریخی همیشه از واقعه به عقب حرکت می کند. در این سیر، یکایک نقاطی را که وقایع می توانسته در آنها راهی غیر از آنچه که رفته، برود، از نظر می گذرانیم. اینها هر کدام مثل سوزن های خط آهن است. هر بار می سنجمیم که سیر وقایع چه خطوطی را می توانسته دنبال کند و می کوشیم روشن کنیم که در نهایت به چه دلیل آنی را که واقع شده دنبال کرده است. اضافه کنم که هر چه واقعه عظیم تر و پیچیده تر می شود، شمار این رشته ها فزونی می گیرد. بسیار کم پیش می آید که برای توضیح امری، فقط با یک رشته سر و کار داشته باشیم. در نهایت، مجموعه این روند، گفتاری را می سازد که توضیح واقعه نهایی است. طبعاً انتخاب رشته ها و گره گاه ها و سبک سنگین کردن میزان محتمل بودن هر یک از راه هایی که در پیش سیر وقایع گشوده بود - به ناچار - مقداری تابع گزینه ها و ارزیابی های ذهنی مورخ است و در روایت های گوناگونی که به ما عرضه می گردد، یکی نیست، ولی در جمع مجموعه ای را می سازد که گفتار تاریخی مربوط به تحلیل یک واقعه را شامل می گردد. توضیح واقعه، انتخاب و در ارتباط گذاشتن عواملی است که سیر تاریخ را تعیین کرده است. این عوامل می تواند از همه جنس باشد، سیاست، اقتصادی، روانشناسی، طبیعی و... مورخ آنهایی را وارد گفتار می کند که لازم و بجا می شمرد. نکته در این است که معمولاً هر چه عقب تر می رویم، از احتمال وقوع واقعه نهایی کاسته می گردد و در نهایت به جایی می رسیم که این احتمال تقریباً به صفر می رسد، یا در حدی قرار می گیرد که از هزاران واقعه دیگر قابل تمایز و لایق توجه نیست. هر واقعه ای را نقطه شروع سیر انقلاب بشماریم، وقتی از آن عقبتر رفتیم، توضیح بی موضوع خواهد شد. در جهت عکس، احتمال آن واقعه ای که انقلاب می نامیم، با هر قدمی که به جلو برمی داریم و ما را به پایان آن سکناس تاریخی که انتخاب کرده ایم، نزدیکتر می کند، معمولاً بیشتر می شود. گفتیم معمولاً، چون همیشه این طور نیست. سیر زمان فقط به طور یکدست در جهت کم یا زیاد شدن احتمال وقوع یک امر، عمل نمی کند، رفت و برگشت هم در کار هست و حتی می توان گفت که امریست رایج.

اجتناب پذیری و اجتناب ناپذیری، دو کفه ترازوی کم و زیاد شدن احتمال وقوع امر است. در صورتی می توان به معنای دقیق و اخص از اجتناب ناپذیری صحبت کرد که خط سیر، دیگر سوزنی بر سر راه نداشته باشد و گزینه ها به یکی محدود گردد و وقتی می توان با قاطعیت گفت که بیش از یک گزینه وجود ندارد که دیگر گزینه ها همگی قاطعاً حذف شده باشد، یعنی در آن موقعی که گزینه واحد تحقق یافته باشد. سیر حذف شدن دیگر گزینه ها و باقی ماندن یکی، فرآیندی واحد است که می توان از دو دیدگاه (حذف یا باقی ماندن) توصیفش کرد. خلاصه اینکه تنها چیزی را می توان به

انقلاب قبلی را برای ایران مضر

می دانم. طرفدار این هستم که انقلاب دیگری با بازگشت به ارزشهای لیبرال مشروطیت، باید حاصل این انقلاب فاشیستی را جارو کند. اصلاح طلبی را هم کاری بی عاقبت می دانم.

معنای اخص و با قاطعیت، حتمی خواند که واقع شده باشد و جزو گذشته شده باشد. تا به آنجا نرسیده ایم، در میدان کم یا بیش شدن احتمال وقوع امور، قرار داریم. اجتناب پذیری و اجتناب ناپذیری، مانند دو کفه ترازو به هم وابسته است، آنچه از یکی کم شود به دیگری افزوده می گردد. تعادل این دو ثابت نیست و با سیر حوادث تغییر می کند. از این دیدگاه، امری واحد می تواند کم یا بیش اجتناب پذیر شمرده شود، بستگی دارد که در کدام نقطه زمان ارزیابی اش کنیم.

در سنجش وقایع تاریخی، توجه به سیر زمان، اساسی است. وقتی سیر به آخر رسید و واقعه تحقق یافت، می توان حتمی اش خواند، نه زودتر. نه به این دلیل که از ابتدا چنین بوده، به این دلیل که در طول زمان چنین شده. این خاصیت مترادف به فعل آمدن آن است. در صحنه تاریخ، امری که بالقوه است و به فعل نیامده، اجتناب ناپذیر نیست. اجتناب ناپذیر شدن با اجتناب ناپذیر بودن، فرق می کند. اجتناب ناپذیر بودن، یعنی این خاصیت حتی قبل از وقوعش در واقعه بوده است. این سخن فقط از دیدگاه جبر مداری تاریخی قابل عرضه است، البته به شرط قبول محدودیت های این بینش که بالاتر به آن پرداختیم. در بین وقایع تاریخی، هیچ چیز به خودی خود اجتناب ناپذیر نیست. وقتی آزادی را پایه قرار می دهیم، درجات احتمال را می سنجمیم تا جایی که احتمال تبدیل به یقین بشود. فکر اجتناب ناپذیر بودن، ریشه در اصل شمردن رابطه علت و معلول دارد. در چنین حالتی، تمامی تحولات آینده یک مجموعه، در نقطه شروع آن نهفته است و هر مرحله از آن، از ابتدا اجتناب ناپذیر هست، اجتناب ناپذیر شدنی در کار نیست و سیر زمان هم نقشی در شکل دادن به وقایع بازی نمی کند، فقط صحنه عرضه آنها می گردد.

واقعه وقتی حتم می شود که واقع شده باشد. هر چه از نقطه وقوع انقلابی که واقع گشته، حال هر معنایی در دل کلمه انقلاب بگذاریم، عقبتر برویم از حتمیت آن کاسته می گردد. مورخی که این را نبیند، چشم خود را بر توضیح واقعه بسته است و فقط می تواند وقایع منتهی به انقلاب را بنگارد، چنان که بسیاری می کنند، چه در بین مردم عادی و چه اهل تحقیق. اما وقایع نگاری با تحلیل تاریخی فرق دارد. دیدگاه های مبتنی بر جبر یا تصادف است که می تواند به وقایع نگاری قانع گردد. گیریم اولی ملزم است تا برای حتمیتی که فرض میگیرد، دلیل عرضه کند که یا صورت قانونی دارد یا مشیت الهی. ولی دومی اصلاً به چیزی ملزم نیست. در مقابل، بینش تاریخی، در هیچ حال، نمی تواند به وقایع نگاری اکتفا کند.

در آخر فقط این نکته را یادآوری کنم که نظر از عمل جدا نیست و آنچه گفته شد، فقط مربوط به تحلیل گذشته نیست و پی ریزی آینده را نیز شامل می گردد. فرض جبر تاریخی، به هر دردی بخورد، به درد مبارزه نمی خورد چون همه طرح اندازی های ما را بی موضوع می شمارد. سیر حتمی شدن نقشی که برای آینده ایران در افکنده ایم، تابع اراده و عمل ماست که باید متوجه به هدف باشد. در این راه، نقش تصادف و عوامل دیگری را که قابل پیش بینی نیست، نمی توان انکار کرد، ولی اینها درست به همین دلیل که قابل پیش بینی نیست، در طرح جای مشخصی ندارد.

آنچه را می توان بلوغ تاریخی (و سیاسی) خواند، آگاهی به آزادی، به محدودیت های آن و چند و چون استفاده درست از آن است، همراه با قبول مسئولیتی که از بازی در این میدان برمی خیزد.

آیا انقلاب دیگری در راه است؟

علی کشتگر



قوه محرکه (گشتاور) همه نهضت‌ها و جنبش‌های اعتراضی ایران از انقلاب مشروطه تا انقلاب ۵۷ خواسته‌های یکسانی بوده‌اند؛ ورود ایران به دوران تاریخی جدید که بنای کشور و دولت را بر مدرنیته می‌گذارد و با تولد دولت-ملت مدرن و نهادینه شدن آزادی‌های اجتماعی و سیاسی، شهروندان در برابر قانون، حقوق برابر پیدا می‌کنند.

این پروژه اما صد و ده سال پس از انقلاب مشروطه همچنان در دستور کار جنبش ملی ایرانیان است. هر یک از جنبش‌ها و خیزش‌های مهم پیش از انقلاب ۵۷ در پیشبرد این هدف موفقیت‌هایی کسب کرده‌اند.

از آغاز تا کنون مهمترین مانع پیشبرد این پروژه، باورها و عادات سنتی-مذهبی (ارتجاع مذهبی) ریشه‌دار در بخشی از جامعه ایران بوده است. انقلاب بهمن با به قدرت رساندن نمایندگان این تفکرات سنتی-مذهبی نه فقط فرایند پیشبرد این پروژه را متوقف کرد بلکه به گواه کارنامه ۳۹ ساله جمهوری اسلامی سرآغاز یک عقب‌گرد تاریخی در این مسیر بود.

این انقلاب که به گوهر دارای همان مطالبات دیرینه مردم ایران بود، از آنجا که در نبود طولانی مدت آزادی‌های سیاسی، هژمونی آن به دست روحانیت و آیت‌الله خمینی افتاد به نیرویی ویرانگر و مخالف با آرزوها و خواسته‌های اصیل ایرانیان تبدیل شد. انقراض حکومت قاجاریه و روی کار آمدن سلسله پهلوی یکی از پیامدهای انقلاب مشروطه بود. در دوره پنجاه و پنج ساله‌ی دودمان پهلوی‌ها هر چند که مهمترین خواست محوری نهضت مشروطه که همان آزادی‌های سیاسی و تحقق رأی مردم بود (تبدیل دیکتاتوری سلطنتی به مشروطه و سپردن اداره کشور به نمایندگان منتخب مردم) عملی نشد اما روند پیاده شدن بخشی از پروژه مدرنیته در ایران آغاز شد؛ از جمله تاسیس وزارت عدلیه بر اساس قوانین عرفی، آزادی‌های فردی و اجتماعی، ایجاد وزارت آموزش و پرورش، دانشگاه، ارتش و پلیس و آغاز روندهای مدرن‌سازی (مدرنیزاسیون) و... این

تحولات فرایند تکمیل دولت-ملت مدرن را شتاب بخشید به طوری که در سالهای پیش از انقلاب، مردم ایران به جز آزادی‌های سیاسی که فقدان آن موجب اصلی انقلاب و روی کار آمدن جمهوری اسلامی شد از بخشی از مواهب مدرنیته برخوردار بودند از جمله آزادی‌های اجتماعی (آزادی انتخاب مذهب، آزادی پوشش، آزادی رفتار و شیوه زندگی...) لغو تبعیض‌های مذهبی و برابری شهروندان در برابر قانون. انقلاب بهمن ۵۷ به یکباره ارتجاع مذهبی را که مخالف روندهای پیش‌گفته بود به قدرت رساند.

بنابر قانون اساسی جمهوری اسلامی، قدرت سیاسی در انحصار روحانیون شیعه قرار گرفت. حاصل جبری این انحصار قدرت، ساختار سیاسی ایدئولوژیکی است که تبعیضات مذهبی و جنسی را در همه شئون جامعه اعمال می‌کند، آزادی فردی و اجتماعی را از شهروندان سلب می‌کند و با نگاه مذهبی-امتی شهروندان را درجه‌بندی می‌کند و وحدت ملی که شالوده یکپارچگی ملت و تکمیل فرایند دولت-ملت مدرن است را خدشه‌دار می‌سازد؛ امری که بنیادهای یکپارچگی سرزمینی چند هزار ساله ایران را نیز متزلزل می‌کند.

وقتی نگرش امتی جایگزین نگرش دولت-ملتی می‌شود نه فقط وحدت ملی و یکپارچگی جغرافیایی خدشه‌دار می‌شود بلکه اصرار بر آوردن همه شیعیان زیر پرچم جمهوری اسلامی (آنچنان که از آغاز رویه جمهوری اسلامی بوده) و مداخله در کشورهای همسایه، اختلافات مذهبی و قومی را به این کشورها نیز منتقل می‌کند.

نقش منفی و مخرب جمهوری اسلامی در به راه‌افتادن جنگ‌های نیابتی منطقه که ثروت‌ها و

فرصت ملی ایران را به باد داده و خسارات انسانی، اقتصادی و اجتماعی جبران‌ناپذیری به بار آورده مستقیماً ناشی از همین نگرش مذهبی است.

دستاورد انقلاب کدام است؟

آیا انقلاب بهمن ۵۷ همراه با مصیبت‌ها و فجایعی که برای مردم ایران و منطقه به ارمغان آورده، دستاوردهایی هم داشته است؟ کدام دستاورد؟

روحانیت حاکم و طرفداران جمهوری اسلامی مدعی‌اند که انقلاب با سرنگونی نظام پادشاهی، به دیکتاتوری سلطنتی و نیز به وابستگی ایران به آمریکا و غرب پایان داده و استقلال سیاسی برای کشور به بار آورده است؛ اما این یک مدعای دروغ است چرا که اولاً دیکتاتوری دینی را جایگزین دیکتاتوری سکولاریستی کرده، ثانیاً ایران در دوران پهلوی هم از استقلال سیاسی نسبی برخوردار بود، منتها رژیم پیشین منافع خود را در نزدیکی با غرب به ویژه آمریکا می‌دید همان‌گونه که امروز جمهوری اسلامی مصالح خود را در نزدیکی و همکاری با روسیه و چین می‌بیند. می‌شود پذیرفت که ایران در دوران در جمهوری اسلامی از استقلال سیاسی بیشتری برخوردار است اما باید پرسید که این استقلال که نماد آن شعارهای مرگ بر آمریکا و اسرائیل و توهین به پرچم آمریکاست کدام مابه‌ازاء اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی برای ایرانیان و منافع

برخی از صاحب‌نظران، انقلاب بهمن را از جمهوری اسلامی جدا می‌دانند و این مدعا را مطرح می‌کنند که سرنوشت انقلاب بهمن لزوماً تاسیس جمهوری اسلامی نبود و انحرافات و کژراهه‌هایی که به حکومت فقها انجامید امری پساانقلابی است. اما این مدعا را در شرایطی می‌توان پذیرفت که توازن قوا میان جریان‌های شرکت‌کننده در انقلاب بهمن، پس از این رویداد تاریخی تحت تاثیر عوامل غافلگیرکننده و غیرقابل پیش‌بینی دچار تغییرات اساسی شده باشد و نیروی هژمونیک رهبری کننده انقلاب جای خود را به نیروی دیگری واگذاشته باشد. اما در انقلاب ۵۷ - دست‌کم از نیمه دوم سال ۵۷ - رهبری روحانیون و در رأس آن آیت‌الله خمینی به امری بلامنازع تبدیل شده بود و تقریباً هیچ جریانی که بتواند مانع از نفوذ خردکننده آیت‌الله خمینی و روحانیون گردد وجود نداشت.

ایران و عراق و جنگ‌های نیابتی جاری. افزایش روزافزون فاصله طبقاتی، فقیرتر شدن طبقه متوسط و فروافتادن چهل درصد از جمعیت به زیر سطح فقر

افزایش بی‌سابقه بزهکاری‌های اجتماعی فرار بی‌سابقه مغزها از کشور افزایش اعتیاد و فحشا افزایش شمار زافه‌نشین‌ها و بی‌خانمان‌ها که بنابر آمارهای دولتی جمعیت آنان به ۱۲ میلیون نفر رسیده است.

گسترش پدیده‌هایی چون کودکان خیابانی، کارتن‌خوابی، گورخوابی و هنوز می‌توان بدبختی‌های بسیار دیگری را که پیامد حاکمیت تبعیض‌آمیز و فسادآلود دیکتاتوری دینی است برشمرد

آیا می‌شود انقلاب را از جمهوری اسلامی جدا کرد؟ برخی از صاحب‌نظران، انقلاب بهمن را از جمهوری اسلامی جدا می‌دانند و این مدعا را مطرح می‌کنند که سرنوشت انقلاب بهمن لزوماً تاسیس جمهوری اسلامی نبود و انحرافات و کژراهه‌هایی که به حکومت فقها انجامید امری پساانقلابی است.

اما این مدعا را در شرایطی می‌توان پذیرفت که توازن قوا میان جریان‌های شرکت‌کننده در انقلاب بهمن، پس از این رویداد تاریخی تحت تاثیر عوامل غافلگیرکننده و غیرقابل پیش‌بینی دچار تغییرات اساسی شده باشد و نیروی هژمونیک رهبری کننده انقلاب جای خود را به نیروی دیگری واگذاشته باشد.

اما در انقلاب ۵۷ - دست‌کم از نیمه دوم سال ۵۷ - رهبری روحانیون و در رأس آن آیت‌الله خمینی به امری بلامنازع تبدیل شده بود و تقریباً هیچ جریانی که بتواند مانع از نفوذ خردکننده آیت‌الله خمینی و روحانیون گردند وجود نداشت.

بیژن جزینی در اواسط دهه چهل، تحلیلی هوشمندانه دارد که می‌گوید: از آنجا که از خرداد ۴۲ به این سو آیت‌الله خمینی صریحاً با شاه به مخالفت برخاسته است در شرایط حضور ضعیف چپ و جبهه ملی، احتمال هژمونی خمینی در خیزش‌های اعتراضی ضد رژیم وجود دارد.

شاپور بختیار نیز در شرایطی که دیگر بسیار دیر شده بود نسبت به قدرت گرفتن روحانیت و خطر حکومت دینی به دفعات هشدار داد و بر آن بود که روحانیت به جای حکومت کردن بهتر است به چیزی شبیه واتیکان قناعت کند و پیشنهاد می‌کرد که شهرستان قم به واتیکان ایران تبدیل شود.

اما در آن زمان با وجود آنکه انقلاب، رنگ اسلامی گرفته بود و شعار «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» در رأس همه شعارهای دیگر خیزش اعتراضی سراسری قرار داشت جریان‌های چپ و ملی این هشدارها را جدی نگرفتند و در تب و تاب طوفان انقلاب، پاسخ بختیار را با شعار «بختیار، بختیار، نوکر بی‌اختیار» دادند (دادیم).

غافل از اینکه، آن‌که قرار بود «بی‌اختیار» شود خود ما مردم به اصطلاح انقلابی بودیم که اینک ۳۹ سال است ولایت مطلقه فقیه با مصادره اراده و آرای‌مان از ما سلب اختیار کرده است.

من به عنوان یکی از کنشگران خیزش انقلابی سال ۵۷، سی و نه سال بعد همراه با احساس حسرت و غبن، انقلاب ۵۷ را یک فاجعه تاریخی می‌بینم که دستاوردهای آن در برابر عواقب شوم آن تقریباً صفر است. اما همین جا تاکید و تصریح می‌کنم که انقلاب بهمن تقریباً هنگامی به امری اجتناب‌ناپذیر تبدیل شد که شاه حتی احزاب دولتی «ایران نوین» و «مردم» را نیز در سال ۱۳۵۴ منحل کرد و با اعلام حزب فراگیر «رستاخیز» همه ایرانیان را عضو آن دانست و با صراحت گفت «هر کس که خود را عضو این حزب نمی‌داند آزاد است از کشور خارج شود».

پیش از این تصمیم شاه هم مردم البته به شدت از دیکتاتوری شاه ناراضی بودند و به طنز می‌گفتند: «حزب ایران نوین پاینده باد یک کمی هم حزب مردم زنده باد»

ملی ایران به همراه داشته است؟ نزدیکی و اتحاد ایران با آمریکا که به ادعای سران جمهوری اسلامی به وابستگی و سلب کامل استقلال کشور در زمان شاه منجر می‌شد ایرانیان را از کدام مواهبی محروم می‌کرد که امروز نمی‌کنند؟ مدافعان جمهوری اسلامی در برابر این پرسش پاسخی ندارند. اتفاقاً مناسباتی که ایران دوران شاه و برخی از کشورهای دیگر جهان در آمریکای جنوبی و آسیا با آمریکا و متحدان غربی آن داشته‌اند هرچند که به نفوذ سیاسی آمریکا در این کشورها می‌انجامید اما در چارچوب مناسبات سرمایه‌داری جهانی، بسیار و بیشتر از استقلال ادعایی جمهوری اسلامی به رشد و توسعه اقتصادی و اجتماعی اینگونه کشورها کمک کرده است.

کافی است که روند رشد و توسعه اقتصاد در کشورهای کره جنوبی، برزیل، آرژانتین، شیلی، تایوان و سنگاپور را در چهار دهه گذشته با ایران مقایسه کنیم تا پوکی و بی‌معنایی استقلال ادعایی جمهوری اسلامی را بهتر درک کنیم.

پیامدهای استقرار دیکتاتوری مذهبی ۳۹ سال اعمال تبعیضات دینی و مذهبی چندلایه در ایران عواقب وخیمی به بار آورده است که برخی از آنها را برمی‌شمارم:

- اعمال سیاست‌های مردسالارانه در همه شئون جامعه ایران.

- نابودی آزادی‌های فردی و اجتماعی که پیش از انقلاب، ایرانیان از آن برخوردار بوده‌اند (آزادی مذهب، آزادی پوشش، آزادی‌های فرهنگی و هنری، برابری زن و مرد)

- کوتهنظری و حماقت‌های قدرت حاکم در عرصه‌های فرهنگی؛ به حدی که می‌توان گفت اگر قرار بود آثار مفاخر فرهنگی ایران همچون مولوی، حافظ، فردوسی، خیام و... امروز در ایران اجازه انتشار پیدا کنند قطعاً به تیغ سانسور دچار می‌شدند.

- تشدید و نهادینه‌شدن رانت‌خواری و فسادهای دولتی.

- تخریب محیط زیست ایران؛ در حدی که نابودی منابع آبی، دریاچه‌ها و جنگل‌ها و مراتع شاید به بزرگترین فاجعه تاریخ سرزمین ایران منجر شود و قسمت اعظم ایران را در چند دهه آینده غیرقابل سکونت کند.

- درگیری کردن ایران در جنگ‌های ویرانگر منطقه‌ای که از قبل آن ثروت‌ها و فرصت‌های ملی بر باد می‌روند و بر پیکر مناسبات تاریخی ایران و همسایگان زخم‌های التیام‌ناپذیر می‌نشانند.

- کشتار هزاران زندانی سیاسی قربانی شدن صدها هزار ایرانی در جنگ ۸ ساله

من به عنوان یکی از کنشگران خیزش انقلابی سال ۵۷، سی و نه سال بعد همراه با احساس حسرت و غبن، انقلاب ۵۷ را یک فاجعه تاریخی می‌بینم که دستاوردهای آن در برابر عواقب شوم آن تقریباً صفر است. اما همین جا تاکید و تصریح می‌کنم که انقلاب بهمن تقریباً هنگامی به امری اجتناب‌ناپذیر تبدیل شد که شاه حتی احزاب دولتی «ایران نوین» و «مردم» را نیز در سال ۱۳۵۴ منحل کرد و با اعلام حزب فراگیر «رستاخیز» همه ایرانیان را عضو آن دانست و با صراحت گفت «هر کس که خود را عضو این حزب نمی‌داند آزاد است از کشور خارج شود».

از شر دیکتاتوری ریشه‌دار تاریخی و استبداد دینی کنونی در گرو شکل‌گیری یک خیزش اعتراضی به رهبری جریانات دموکراسی‌خواه است.

بدون همراهی و حمایت فعال دموکراسی‌خواهان از خیزش‌های اعتراضی آینده، احتمال قرار گرفتن جریانات ضددموکراتیک در رأس این اعتراضات و تکرار چرخه باطل بازتولید یک دیکتاتوری جدید در یک حرکت انقلابی دیگر را نمی‌توان دست کم گرفت.

در پایان پاسخ من به تیتراژ مقاله چنین است؛ چه بخواهیم و چه نخواهیم، ساختار سیاسی حاکم بر ایران ظرفیت تحول و اصلاح از بالا را بدون فشار مؤثر از پایین، به کلی از دست داده است. بدون یک خیزش اعتراضی همگانی که خواسته‌های آزادی‌خواهانه افشار فرهنگی، طبقه متوسط و کارگران صنعتی ایران را با مطالبات معیشتی لایه‌های میلیونی زیرخط فقر همراه کند حکومت مطلقه و سرکوبگر مذهبی، ذره‌ای از مواضع خود عقب نخواهد نشست. و اما اعتراضات مردم بدون رهبری جریانات دموکراسی‌خواه نیز می‌تواند همان‌گونه که اشاره شد به شکست و یا به بازتولید دیکتاتوری جدیدی به جای استبداد دینی کنونی بیانجامد. کسانی که امروز با تاکید بر خطر سوریه‌ای شدن ایران، مردم را از خیزش اعتراضی و نافرمانی مدنی فراگیر می‌ترسانند، هیچ ال‌ترناتیوی مگر ادامه حکومت ولایت مطلقه فقیه در آستین ندارند.

صورت مسئله جنبش‌های اعتراضی آینده یعنی آزادی‌خواهی و عدالت‌جویی اکثریت عظیم مردمی که از مشروطه تا به امروز بر این مطالبات دیرینه خود تاکید دارند با پند و اندرز و ترساندن مردم از خطر واهی سوریه‌ای‌شدن کشور از میان نمی‌رود.

ایران ۳۹ سال پس از انقلاب و روی کار آمدن جمهوری اسلامی، بیش از پیش به بیداری رسیده است. دیر یا زود، دو مطالبه اصلی آزادی و نان، طبقات و لایه‌های اجتماعی را در امواجی که مدام بلندتر و نیرومندتر می‌شود به مقابله با دیکتاتوری مذهبی خواهد کشاند. راهی ایران از مسیر همدلی و همراهی دموکراسی‌خواهان و عدالت‌جویان ایران با جنبش‌های اعتراضی آینده می‌گذرد. نام آن را هرچه می‌خواهیم بگذاریم؛ انقلاب محملی، انقلاب بی‌خشونت، اصقلاب و...

مطالبات و روحیه تسلیم‌ناپذیری در برابر سرکوب و کشتار بود. البته از آنجا که هر خیزش بی‌خشونتی وقتی با خشونت و سرکوب مواجه می‌شود می‌تواند به حاشیه‌ها و موارد قهرآمیز آلوده شود، در انقلاب بهمن هم ضمن آن که در همه دوره‌های چند ماه پیش از انقلاب، روش‌های بی‌خشونت (مسالمت‌آمیز) غلبه داشت مواردی از واکنش‌های خشونت‌آمیز مردم در برابر سرکوب اتفاق می‌افتاد که به کلی جنبه فرعی داشت و عمدتاً به بازه زمانی ۲۵ روزه از خروج شاه تا وقوع انقلاب مربوط می‌شد.

تجربه خیزش اعتراضی سال ۵۷ نشان می‌دهد که اعتراضات فراگیر مردم همراه با اعتصابات و نافرمانی‌های مدنی وسیله‌ای مؤثر در عقب‌نشاندن دیکتاتوری و مجبور ساختن آن به پذیرش اصلاحات و حتی برانداختن آن است. این تجربه ثابت کرد که شکل‌گیری اعتراضات فراگیر که حداکثر مردم را به صحنه می‌آورد نخست مستلزم شعارهای حداقلی و کم‌هزینه است اما پس از شکل‌گیری خیزش اعتراضی به تدریج شعارهای حداکثری مطرح می‌شوند.

اصلاح‌طلبان امروز ایران که از انقلاب ۵۷ دفاع می‌کنند با انقلابی شبیه آن در شرایط کنونی مخالفند؛ این یک تناقض آشکار در نگرش سیاسی آنان است. آنها این مخالفت خود را با «خطر سوریه‌ای شدن ایران» توجیه می‌کنند. اما علت اصلی آن نه این خطر واهی، بلکه دل‌بستگی و وابستگی آنان به جمهوری اسلامی است. ظاهراً اکثر آنان تنها راه حل اصلاحات را مشارکت در انتخابات می‌دانند؛ شرکت در انتخابات‌ها و دخالت فعال مردم در رقابت و کشمکش جناح‌های حکومتی، هرچند برای رشد جنبش ملی دموکراسی‌خواهی یک ضرورت انکارناپذیر است، اما راهی ایران از سلطه دیکتاتوری دینی، تنها از راه صندوق‌های انتخاباتی که دایره آن با نظارت استصوابی بسیار محدود شده، غیرممکن است.

تجارب تاریخی ایران از مشروطه تا به امروز به ما می‌آموزند که پای اصلی جنبش‌هایی که در ایران ظرفیت و توانایی عقبراندن دیکتاتوری را دارند همواره خیزش‌های اعتراضی و نافرمانی‌های مدنی فراگیر بوده است. ایران در شرایط کنونی آستان همین‌گونه جنبش‌های اعتراضی است. راهی ایران

حزب «ایران نوین» به جناح هویدا و حزب «مردم» به جناح اسدالله علم تعلق داشت.

همزمان با اعلام حزب فراگیر رستاخیز و بسته‌تر شدن فضای سیاسی ایران، طبقه متوسط و روشنفکران ایرانی بیش از پیش احساس تحقیر کردند و علیه دیکتاتوری شاه برانگیخته شدند و این خود همزمان بود با فشار جیمی کارتر بر شاه برای گشایش فضای سیاسی و رعایت حقوق بشر در ایران. فشار کارتر در میان کنشگران سیاسی، روشنفکران و جامعه دانشگاهی جنب و جوش جدید و روانشناسی امیدبخشی ایجاد کرد و درست برعکس، دیکتاتوری سلطنتی را به موضع دفاعی و حتی انفعالی برد.

این جنب و جوش‌ها که در سال ۵۶ آغاز شد سرآغاز فرایندی بود که به خیزش فراگیر سال ۵۷ و سقوط نظام پادشاهی انجامید.

انقلاب نتیجه مستقیم لگدمال‌شدن قانون اساسی مشروطه، کودتای ۲۸ مرداد و لجاجت دیکتاتوری پس از کودتا در بی‌اعتنایی به حقوق ملت و اعاده قانون اساسی مشروطه بود. رهبری روحانیون با محوریت آیت‌الله خمینی نیز پیامد سرکوب همه احزاب سیاسی چپ و ملی در سال‌های پس از انقلاب بود که هیچ حزب سراسری و دارای امکاناتی را، به جز تشکیلات سنتی روحانیت، در صحنه سیاسی ایران باقی نگذاشت. اگر شاه به نصایح مصلحان جامعه گوش می‌داد و قانون اساسی مشروطه را مجدداً و حتی در اوایل دهه ۵۰ اعاده می‌کرد احتمالاً نه انقلابی در کار بود و نه قطعاً روحانیون فرصت آن را پیدا می‌کردند که رهبری خیزش اعتراضی مردم را در دست بگیرند.

با این همه درست آن است که ما انقلابیون آن زمان نیز مسئولیت اشتباهات تاریخی خود را بپذیریم. من به عنوان یک عضو فعال آن جنبش انقلابی اگر درکی از پیامدهای شوم رهبری روحانیون می‌داشتم از همان آغاز حساب خود را از انقلاب جدا می‌کردم. اگر حتی پس از انقلاب نیز بخش بزرگی در چپ و نیروهای ملی به دنبال شعارها و توهمات «ضدامپریالیستی» روحانیت که چیزی جز ضدیت با آزادی‌های سیاسی و حقوق بشر نبود راه نمی‌افتادند، بعدها از اعتبار و نفوذ بیشتری در جامعه برخوردار می‌شدند (می‌شدیم) و می‌توانستند نقش اپوزیسیونی مؤثرتری در تحولات بعدی ایفا کنند (کنیم).

تجربه‌ای برای امروز

انقلاب ۵۷، با تکیه بر خیزش فراگیر عدم خشونت به پیروزی رسید و اکثریت توده‌های میلیونی که در سراسر ایران به حرکت درآمدند نه اعتقادی به عملیات قهرآمیز داشتند و نه حتی از توانایی و آمادگی برای پرداخت هزینه‌های سنگین جنگ با ارتش برخوردار بودند.

مردم با شعارهایی چون «برادر ارتشی، چرا برادر کشی» و یا «ارتش برادر ماست» نظامیان را به سرپیچی از فرمان سرکوب فرا می‌خواندند. شعارهای تند و قهرآمیزی مانند «ارتش ضد خلقی، نابود باید گردد» یا «ارتش خلقی به پا می‌کنیم، میهن خود را رها می‌کنیم» یا «شاه سگ زنجیری آمریکا است» قدرت بسیج مردمی نداشت و مایه تفرقه و انزوای حرکات اعتراضی می‌شد.

انقلاب بهمن نشان داد که قدرت و ظرفیت فراگیری جنبش‌های اعتراضی ایرانیان در پای‌بندی به عدم خشونت، فراخواندن نظامیان در پیوستن به تظاهرات مردم و در عین حال سماجت و پیگیری در

می‌شود پذیرفت که ایران در دوران در جمهوری اسلامی از استقلال سیاسی

بیشتری برخوردار است اما باید پرسید که این استقلال که نماد آن شعارهای مرگ

بر آمریکا و اسرائیل و توهین به پرچم آمریکا است کدام مابه‌ازاء اقتصادی، اجتماعی،

فرهنگی و سیاسی برای ایرانیان و منافع ملی ایران به همراه داشته است؟

نزدیکی و اتحاد ایران با آمریکا که به ادعای سران جمهوری اسلامی به وابستگی

و سلب کامل استقلال کشور در زمان شاه منجر می‌شد ایرانیان را از کدام مواهبی

محروم می‌کرد که امروز نمی‌کنند؟ مدافعان جمهوری اسلامی در برابر این پرسش

پاسخی ندارند. اتفاقاً مناسباتی که ایران دوران شاه و برخی از کشورهای دیگر جهان

در آمریکای جنوبی و آسیا با آمریکا و متحدان غربی آن داشته‌اند هرچند که به نفوذ

سیاسی آمریکا در این کشورها می‌انجامید اما در چارچوب مناسبات سرمایه‌داری

جهانی، بسیار و بیشتر از استقلال ادعایی جمهوری اسلامی به رشد و توسعه

اقتصادی و اجتماعی اینگونه کشورها کمک کرده است.

فروپاشی ۵۷؛ دولت و خشونت

امیرحسین گنج بخش



سالگرد فروپاشی ۵۷ با حرکت اعتراضی مردم ایران همزمان شده است. شاید مهم ترین نتیجه و پیامد چنین حرکتی این باشد که نقطه ثبات سیاست ایران دیگر به نقطه ای خارج از نظام ولایی کنونی منتقل گردیده است. این دیگر بحثی در حوزه تحلیلی و یا سلیقه ای - ترجیحی نیست. بلکه هر نوع تلاش برای ایجاد این ثبات در نقطه ای با فرادستی ولایت نه تنها تلاشی واهی بلکه خطرناک و بحران زا خواهد بود. زیرا همچون ماه های پیش از بهمن ۵۷ عنصر سیاسی تغییرات ساختاری عمیق آرام آرام جایگزین برآورده شدن خواست های اقتصادی و اجتماعی می شود. در چنین حالتی زمانی فرا می رسد که وعده پاسخ به مطالبات و هر گونه همراهی با مردم به حساب ضعف و استیصال حکومت گذاشته خواهد شود. همچنان که آزادی زندانیان سیاسی - انحلال ساواک - آزادی کامل مطبوعات و احزاب - توسط دولت بختیار همه به حساب تلاش های یک حکومت در حال زوال برای باقی ماندن تلقی شد. دیگر هیچ چیز نمی توانست از فروپاشی رژیم شاه جلوگیری کند. پس از فروپاشی، تصمیماتی که توسط حاکمان جدید در مورد نهاد های گوناگون اتخاذ شد نقاط عطفی بودند که بقول چارلز تیلی نقطه بحرانی (Critical Juncture) بوده و تبعات آن را می بایست مسیرساز (Path dependent) دانست.

موضوع این نوشته پرداختن به یکی از این نهاد ها یعنی خشونت و جایگاه آن، در فروپاشی رژیم شاه و برآمدن جمهوری اسلامی است. مبانی نظری نوشته حاضر بر این استوار است که "ساختار تمام نهادهای اجتماعی عمیقاً تحت تاثیر روش هایی هستند که به نحوه اعمال خشونت در جامعه می پردازند". به این جهت "پیش شرط تشکیل و تداوم گروه بندی های اجتماعی بزرگ به شیوه کنترل خشونت باز می گردد".

از دیدگاه ماکس وبر دولت نهادی است برای انحصار خشونت و تنها نهاد مشروع استفاده و کنترل آن است. اما دیدگاه وبر در جوامعی معنی پیدا می کند که نیروهای نظامی زیر نظر و کنترل

قدرت سیاسی قرار گرفته باشند و نخبگان جامعه در میان خود رابطه حقوقی معینی را سامان داده باشند که مورد تبعیت نخبگان جامعه باشد. این دیدگاه در جوامع عقب مانده صدق نمی کند. در این جوامع کنترل بر خشونت جای خود را به پخش آن در میان گروه های اجتماعی ذینفع می دهد که فقط به خاطر منافع اقتصادی مذهبی، سیاسی و یا اجتماعی خود انگیزه های

برای استفاده از خشونت ندارند. و در صورتی که چنین سودی برآورده نشده و یا در خطر بیفتد همین دستجات ابایی از دست یازی به خشونت ندارند. در این جوامع در فقدان روابط حقوقی میان حاکمان، حفظ خود از طریق زد و بند و توطئه همچون روش های اصلی مناسبات سیاسی میان قدرتمداران بروز می کند. جمهوری اسلامی از این دست است. و نحوه نگرش آن به خشونت یکی از عوامل اصلی چنین وضعیتی است.

فروپاشی و ترور

فروپاشی نظام های سیاسی که با فروپاشی ارتش همراه باشد لاجرم به دمکراتیزه شدن خشونت می انجامد. دوران گذار همیشه با گسترش سریع نیروها و گروه بندی های سیاسی و اجتماعی همراه است. در صورتی که این گروه ها توان دسترسی به سلاح را بیابند، سرآغاز ستیز برای قلمرویی است که از یک محله آغاز شده، به جنگ در سطح یک کشور گسترش می یابد.

تجربه نشان داده است که در صورت بیطرفی ارتش و نیروهای انتظامی در فرایند سیاسی تغییر رژیم، حکومت برآمده از فروپاشی در موقعیت ممتازی برای حفظ نظم قرار می گیرد. به عکس، هرج و مرج حاصل از مسلح شدن عمومی، حاکمان را در موقعیتی قرار

می دهد که برای خلع سلاح عمومی، به خشونت و سرکوب توسل جویند. ذات خشن و انحصار طلب انقلاب ها در همین نکته نهفته است.

تئوریزه شدن این خشونت و انحصار طلبی را در قرن بیستم مدیون انقلاب بلشویکی هستیم. به زعم لنین یکی از اهداف انقلاب خرد کردن ماشین دولتی و رکن اصلی آن ارتش بود. کارل کائوتسکی، یکی از مظاهر سوسیال دموکراسی، ابعاد آن را در کتاب خواندنی "کمونیسم و تروریسم" بررسی می کند. وی در آنجا نشان می دهد که رفتار بلشویک ها هیچ دخلی به منافع طبقه کارگر ندارد و هدف اصلی آن حفظ قدرت است که به برقراری حکومت ترور می انجامد. کتابی که موجب شد لنین از یکی از بزرگترین مارکسیست ها به عنوان "مرتد" یاد کند. یک دهه بعد، کائوتسکی در "کتاب بلشویسم در بن بست"، این بار فاجعه اقتصادی ناشی از کلکتیویزاسیون را که حاصل آن مرگ میلیون ها بیگناه بود به عنوان نتیجه این حکومت تروریستی بررسی کرد. سال ها بعد تمام منتقدین، مشکوکین به مخالفت، کسانی که پتانسیل مخالفت داشتند (شامل افسران ارشد ارتش)، همه توسط دستگاه ترور از میان برداشته شدند. اینجا سنتی پی ریخته شد که در آن خودی و ناخودی، بیگناه و گناهکار، مخالف و منتقد همه در زمره کسانی هستند که به اسم انقلاب

بیطرفی ارتش در فرایند تحولات سیاسی بهمن ۵۷، فرصت بی ماندی بود
 که توسط کسانی که باران می خواستند به هدر رفت. سبیل این ندانم کاری سیاسی در به اصطلاح محاکمه تیمسار رحیمی بارز شد. هنگامی که فرماندار نظامی تهران تبعیت خود را به فرایند سیاسی جدید اعلام کرد و در مقابل گلوله باران شد. کسانی که آن روزها امرا و افسران ارتشی را که قرار بود برادرشان باشد به جوخه‌های اعدام سپردند، مسیری را ساختند که کشتن در حد روان پریشی، شیوه اصلی پرداختن به معضل حفظ نظم شد. نظامی گری مجاهد و فدایی در پی تحقق شعار خیالی «مجاهد- فدایی ارتش خلق مایی» هم نه تنها پشتیبان اصلی چنین رویکردی بودند، بلکه موج اعدام ها را هم ناکافی می دانستند.

شدند. این نقطه عطف تسخیر سفارت امریکا توسط دانشجویان خط امام بود. تایید فرصت طلبانه این اقدام توسط آقای خمینی در وهله نخست نیازمندی وی به سامانه ای منحصر به خود در میان قشر دانشجوی و تحصیلکرده (که در آن زمان در انحصار سازمان مجاهدین و یا نیروهای چپ قرار داشت)، بود. افزون بر این، چالش دیگر برای کسب حمایت مجدد خیابانی و سیاسی در مقابل دیگر مراجع (عموما ناراضی از وی) و سازمان های سیاسی بود. جریانی که بعد از توسط آقای خمینی انقلاب دوم بزرگتر از انقلاب اول نام گرفت. دشمن این بار نه فقط نظام سلطنتی بلکه امریکای جهانخوار شد. آنچه در اینجا حائز اهمیت است این است که گسترش و قوام نهاد های انقلابی از صدر تا ذیل، از نهاد ولایت تا سپاه پاسداران و زیر مجموعه و منشعبات آن، تمامی در بستر و از بابت مبارزه و انقلابی خود تراشیده بر ضد امریکا زاده شده و مشروعیت وجودی و نقش و رسالت خود را از این بابت توضیح و توجیه نمودند. چنان که مبنای انسجام و اصول سازمانی خود را نیز از این واقعیت خود ساخته می گیرند. در این فرایند نیروهای مسلح به ویژه سپاه در جمهوری اسلامی خود را در رسالتی مجزا و متفاوت از ایران و کشور داری می فهمد و تعریف می کند. رسالت فرا ملی برای خود قایل است و وجود خود را به وجود ولایت گره زده است.

چنین شمایی از سپاه و بسیج که به جای اعمال نظم، ابزار ترور شده اند، گذار منظم و سازمان یافته را به دموکراسی ناممکن می کند. به همین دلیل نیز با شتاب بسیار می‌بایست نیروهای حافظ نظم را نسبت به جریانات و جناح‌های سیاسی بیطرف کرد. ادغام ارتش و سپاه، انحلال بسیج پیش شرط گذار مسالمت آمیز به دموکراسی است. آنچه که مخالفان می توانند عرضه کنند این است که رفتار متولیان جمهوری اسلامی و هواداران مجاهد و فدایی شان را با افسران و امرای ارتش و نیرو های انتظامی تکرار نکنند.

انحصار خشونت توسط حاکمان جدید از طریق برخورد کمیته ها (که معروف ترین آن کوشش هواداران آیت‌الله شریعتمداری برای گرفتن تبریز و سرکوب وحشیانه آن بود)، سرکوب خشن در کردستان و ترکمن صحرا، و عاقبت با امنیتی شدن اکثریتی ها و شکست پروژه «ماه، ماه خون است، خمینی سرنگون است» مجاهدین؛ ممکن و عملی شد. این روند با دور اول قتل‌عام زندانیان سیاسی کامل گردید. به عبارتی سه سال طول کشید تا حکومت جدید، با هزارها کشته و زندانی انحصار خشونت را عملی کند.

می تواند ناپود شوند. این سنت در تمام نظام‌های ضدسرمایه‌داری سوسیالیستی بدون استثنا، از اروپای شرقی گرفته، تا چین و ویتنام، کره شمالی، و البته در کوبا به اجرا درآمد. مورد کوبا از ویژگی خاصی برخوردار بود. تروریسم دولتی کاسترو و چه گوارا که در عرض چندین روز هزاران نفر را کشت و یکی از طولانی‌ترین دیکتاتورهای جهان را پایه گذاشت، همچون کشور «جهان سومی» سبیل مبارزه با امپریالیسم و بی عدالتی شد. این ارثیه ای بود که از ترور بلشویکی و سپس کوبایی آن در قامت مجاهد و فدایی (اسلامی و خلقی آن) به سیاست ایران رسید و با آمیختن با شهادت طلبی علی شریعتی ذهنیت غالب در آستانه‌ی فروپاشی رژیم شاه گردید. ذهنیتی که گریبان کسانی که به ظاهر انقلابی نبودند را نیز گرفت.

شب نخست پس از فروپاشی

بیطرفی ارتش در فرایند تغییر و تحولات سیاسی بهمن ۵۷، فرصت بیمانندی بود که توسط کسانی که باران می خواستند به هدر رفت. سبیل این ندانم کاری سیاسی در به اصطلاح محاکمه تیمسار رحیمی بارز شد هنگامی که فرماندار نظامی تهران روشن و آشکار تبعیت خود را به فرایند سیاسی جدید اعلام کرد، و در مقابل گلوله باران شد. کسانی که آن شب، شبها و روزهای دیگر امرا و افسران ارتشی را که قرار بود برادرشان باشد به جوخه‌های اعدام سپردند مسیری را ساختند که کشتن در حد روان پریشی که به آن ترور می‌گویند، شیوه اصلی پرداختن به معضل حفظ نظم شد.

نظامی گری مجاهد و فدایی هم که در خیال خود در پی تحقق شعار «مجاهد-فدایی ارتش خلق مایی» نه تنها پشتیبان اصلی چنین رویکردی بودند بلکه موج اعدام ها را هم ناکافی می دانستند. شعار «ارتش ضد خلقی ناپود باید گردد» از میان برداشتن نیرو های کلاسیک حفظ نظم دموکراتیزه شدن خشونت را اجتناب ناپذیر کرد. صدها کمیته محلی که حاکمان جدید کوچکترین کنترلی بر روی آن نداشتند چون قارچ سبز شدند. شگفت انگیز ترین آن تامین امنیت بخشی از تهران توسط ماشالله قصاب بود. حکومت جدید در مقابل گروه های سیاسی قرار گرفت که هر کدام دولت کوچک خود را تشکیل می دادند. پادگان سنندج را کومله گرفت. پادگان مهاباد در دست حزب دموکرات

انقلاب بهمن و ضرورت همواره بازبینی اش

ملیحه محمدی



این اگر نه عبرت آموز، حداقل تأمل برانگیز است که تاریخ ایران، به مثابه کهن ترین کشور جهان، پس از سیزده قرن که از استقرار دولت - پادشاهی مادها - در آن می گذشت، در قرن هفتم میلادی ناگهان به دو دوره تقسیم شد: قبل و بعد از اسلام! و مثل طنزواره یا شوخی تلخی، یکبار دیگر ایضا باز پس از سیزده قرن، برای بار دوم، تقسیم شد و این بار به قبل و بعد از پادشاهی!

نه تقسیم اول قابل بازگشت بود و نه تقسیم دوم هست. یعنی ایران نتوانست به آن ساختار سیاسی و آن فرهنگ ویژه ی خود بازگردد. زیرا که متأسفانه یا باری به هرجهت، ادیان در سراسر جهان حوزه های قدرت خویش را در پایه های حکومت و تارهای جامعه می تنیدند و گسترش می دادند. حضورشان به اشکال بنیادین یا تحول پذیر، بخشی از سیاست و فرهنگ و اجتماعی را می ساخت. ایران نیز دیگری شکل می گرفت نه به تمامی برکنار از آنچه بود و نه منطبق با آنچه فاتحان مسلمان می خواستند و به هر حال جامعه دیگری تحت تأثیر ترکیب دین تازه و فرهنگ ریشه دار قدیم تکوین می یافت.

تقسیم دومی نیز به معنای قبل و بعد از پادشاهی بازگشت نمی پذیرد و این بار به حکم تاریخ جهان که مسیر ناگزیرش به نفعی همه حکومت های مبتنی بر امتیازات آسمانی و زمینی می انجامد و نه تنها بازگشت به نظام سلطنتی را ببوده و عبث می کند بلکه یقین است که ولایت و فرد محوری نوع دینی را نیز به گذشته می سپارد.

چند سالی پیش از این، با یکی از مبارزان دیروز که به باور من در نتیجه فترت و خستگی سالیان دوری از مبارزه، یا میدان اصلی مبارزه، به خیالی که هنوز نفهمیده ام، نشست و برخاست با حامیان نظام پیشین را تجربه می کرد؛ در یک همایش بزرگ سیاسی، بودیم. در تشویق دیگران به همکاری با ایشان (هواداران پادشاهی) یا شاید مذمت ما که این رفتار او را نه با ضرورت زمان و نه با توازن قوا همسو می دیدیم، پشت میکروفون قرار گرفت و فریاد زد که چرا نمی خواهید با هواداران پادشاهی همکاری کنید؟

مصدق که امروز مورد احترام شمامست، پشت قرآن نوشت که من مشروطه خواهم! پرسش که فقط ظاهراً منطقی به نظر می رسید؛ پاسخی منطقی نیز دریافت کرد بر این منوال که: مصدق راست گفت! اما شما راست نمی گوید. او مشروطه خواه بود و وفادار به پادشاهی. هیچ کاری هم نداریم که پادشاه مشروطه با او چه کرد؛ اما ما هفتاد سال پس از مصدق در قرن بیست و یکم دیگر جمهوری خواه هستیم. نه به این علت که پاسخ وفای مصدق به ملک و مملکت حکومت چنان پرداخت شد؛ بلکه بیشتر به این دلیل که اینک هفتاد سال از آن تاریخ گذشته است و در دهه دوم قرن بیست و یکم ما نمی توانیم از شکل گیری هیچ دستگاه مبتنی بر امتیازات خاص حمایت کنیم بویژه که هر نیروی سیاسی موظف به ایجاد شفافیت پیرامون هویت و برنامه خود است. بخشی از چنین تلاشی باید متوجه تفاوت های نظری و سیاسی میان ما و دیگران باشد، تا به «آزادی انتخاب» ملت خیانت نکرده باشیم و خاک در چشم شناخت مردم نپاشیده باشیم.

هنوز باید انقلاب بهمن شکافته شود. شکل و محتوای آن، بایدها، نبایدها و اگرهایش، بی شک روزی به کار خواهند آمد حتا اگر از دریچه های مختلفی به آن نگریسته شود؛ حتا اگر برای امروز دیر باشد، همیشه فردا و فرداهایی هست.

انقلابی که جان و جهان ما را تسخیر کرد و فریادهای شوق مان را به چشم بر هم زدنی به نگرانی ها، ترس ها و حسرت ها پیوند زد. جوانی مان را چون صاعقه ای به میان سالی پرتاب کرد و آنک جای خالی عزیز ترین یاران مان که می خواستیم با هم دنیای بهتری را بسازیم ذهن و قلبهامان تا ابد. بازگشت ما به آن روز و روزگاران، از پس پرده های

بغض و شوق و اشک، دلگزا اما ناگزیر است؛ و بویژه و این روزها!

پروسه انقلاب مثل هر دوران گذاری از فرصت ها و تهدیدها سرشار بود و اینک نیز در ایامی به سر می بریم که با توهمات پراکنده در فضای سیاسی ایران می تواند حاوی فرصتها و تهدیدها باشد. از توهمات می گویم که فرزند شاه سابق را پس از چهل و اندی سال دوری از کشور و اقامت در فرنگ، به سودای انقلابی - بگو تقاصی - درانداخته است که جز به کار افروختن آتش نمی آید. آتشی که با هیزم جان و تن مردم ایران راه دزدان و مفسده جویان را در داخل و خارج روشن تر کند.

متوهمین دیگر دارو دسته همیشه بازیچه ی مجاهدین خلق که همه ی شکوه و عزت تاریخ خود را در پای جاه طلبی های یک شکست خورده سیاسی قربانی کرده است و به امید عبث برخاستن از خاکستر، به هر دیو و ددی پناه می برد. هیچ ابایی ندارد تا همچنانی که تحت امر صدام حسین به میهن خود تاخت، به هر اشاره سلطان سعودی یا بی مایگان کاخ سفید دست به هر عملی بزند تا فقط اعلام وجود بکند تاوانش را گو که مردم از جان و مال خود بپردازند.

جامعه امروز ایران با مطالبات هر روز فزاینده اش و مشکلات انبوه شده اش، آماج این توهمات است که به یمن جهل منتشر و مستتر در لایه های مختلف

بغض و شوق و اشک، دلگزا اما ناگزیر است؛ و بویژه و این روزها!

پروسه انقلاب مثل هر دوران گذاری از فرصت ها و تهدیدها سرشار بود و اینک نیز در ایامی به سر می بریم که با توهمات پراکنده در فضای سیاسی ایران می تواند حاوی فرصتها و تهدیدها باشد. از توهمات می گویم که فرزند شاه سابق را پس از چهل و اندی سال دوری از کشور و اقامت در فرنگ، به سودای انقلابی - بگو تقاصی - درانداخته است که جز به کار افروختن آتش نمی آید. آتشی که با هیزم جان و تن مردم ایران راه دزدان و مفسده جویان را در داخل و خارج روشن تر کند.

متوهمین دیگر دارو دسته همیشه بازیچه ی مجاهدین خلق که همه ی شکوه و عزت تاریخ خود را در پای جاه طلبی های یک شکست خورده سیاسی قربانی کرده است و به امید عبث برخاستن از خاکستر، به هر دیو و ددی پناه می برد. هیچ ابایی ندارد تا همچنانی که تحت امر صدام حسین به میهن خود تاخت، به هر اشاره سلطان سعودی یا بی مایگان کاخ سفید دست به هر عملی بزند تا فقط اعلام وجود بکند تاوانش را گو که مردم از جان و مال خود بپردازند.

جامعه امروز ایران با مطالبات هر روز فزاینده اش و مشکلات انبوه شده اش، آماج این توهمات است که به یمن جهل منتشر و مستتر در لایه های مختلف

حکومت ایران افزون و افزون تر می شود.

انبوهی آن مطالبات و این مشکلات می تواند کشور ما را به ورطه ای بکشاند که در این جهان بی شیرازه تر از روزگار ما، دیگر نه از تاک نشان بگذارد و نه از تاک نشان.

خطر آن است که نه فرزند شاه سابق و نه مجاهد خلق سابق، ندانند که آمریکا آنها را به بازی می گیرد ولی با هیچیک از آنان بازی را به پایان نخواهد برد.

آمریکایی ها خوب می دانند که طبیعتی ترین حالت وجودی سازمان رجوی، زیستن در ترور و جاسوسی و فرستک طبعی است. از سوی دیگر آنها پس از همه ی آتش هایی که در هر کجای جهان افروخته اند و تجربیات دور و نزدیک شان، دریافته اند که حکومت پادشاهی با تغییرات در به رشد فرهنگی و اجتماعی در هیچ کشوری بقا و ثبات نخواهد داشت. آنها دیدند که افغانستان پس از طالبان، پدیدی ظاهر شاه نشد که نه با انقلاب مردمی که با کودتا برافزاده بود؛ و خوب سنجیده اند که هر مخالفتی با پادشاه یعنی مبارزه با سیستم پادشاهی و یعنی انقلاب! و یعنی خوف از آینده روندها... حال آنکه می توان چلبی های داخلی یا خارجی داشت و کم هزینه تر جا به جای شان کرد. می توان مانوئل نوریگا نصب کرد و هر زمان لازم بود خلع.

خطر این است که هر دو این گروهها ندانند که به هر شکل و تا هر کجا می توانند بازیچه قرار بگیرند و هزینه اش را با بی ثباتی و تنش داخلی، سالهای سال مردم ایران پرداخت کنند.

دشوار نیست دیدن این حقیقت که در صورت وقوع حادثه در فضای سیاسی ایران، گذشته از شباهت های ماهوی میان امروز و گذشته به لحاظ داخلی که عدم وجود نیروی سیاسی مستقل و دموکراتیک است، در مقام آلترناتیو، اوضاع جهان و اوضاع پیرامون ما بسیار مخرب تر از سال ۵۷ است.

با هشدارها آغاز کرده ام و این شاید نقیصه آشکاری در ساختار مطلب باشد اما تقدم و تأخر را نیز از همین و خامت شرایط امروز گرفته ام.

پیش از این نیز بارها در این مقطع یعنی یادمان انقلاب ۵۷ به آن پرداخته و نوشته ام و مضمون اصلی، اغلب با اسف ها و ای کاش ها گره خورده است.

با وجود آنکه نگاه من و بسیاری از هم نسلان من به تاریخ انقلاب با این حسرت گره خورده است که چرا اندیشه اصلاحات در میهن ما نضج نیافته بود تا با استبداد شاه از آن راه مبارزه کند؛ اما هرگز شک نکرده ام که مهمترین عامل وقوع آن انقلاب که مانند هر انقلابی با خسران های فراوان توأم بود، همچنان آن حکومت بی درایت و مستبد است؛ با شاهی که در سوئیس تحصیل کرده بود و نمی دانست عدم تحمل هیچ حزب سیاسی و هیچ منتقدی، سرکوب و سانسور کتاب و مطبوعات، بغض و کین هایی را که انباشته می کند، به کدام سو می بردا همچنانکه اگر بار دیگر ایران دچار بلای انقلاب و زبانه ها و خسرانهای آن گردد، علیرغم هر دشمنی و دوستی و هر خیر و شری، حاکمان امروز متهم ردیف اول خواهند بود. اما باز هم متهمینی در ردیفهای بعدی خواهیم داشت که می توانند از هم اکنون مسئولیت خویش را تعریف کنند. گروهی از آنان از دیدن من نیروها و جریان هایی هستند که اینک همه تلاش خود را به کار گرفته اند تا جامعه را از امکان اصلاحات ناامید کرده و پیروزی هایی را که مردم تا کنون داشته اند، بی ارزش کنند.

بیش از یکی، دو بار به این نکته اشاره کرده ام که

علیرغم شکل گیری هر روز پیچیده تر استبداد پهلوی، نسل پدران ما در میلیون خوب نکرد که به سیاست پشت کرد و به قول شاعر دنباله کار خویش گرفت. مبارز فرهیخته ای چون بازرگان به جای اعلام پایان مبارزه قانونی باید همچون مبارزین امروز علیرغم زندان و محدودیت و محکومیت، همچنان بر اصلاحات قانونی و موظف کردن شاه طبق قانون اساسی مشروطه، اصرار می کردند.

برای نسل ما الگویی و راهبری جز مبارزه مسلحانه باقی نمانده بود. راهی که در هیچ کجا به دموکراسی و عدالت منجر نشده و در کشور ما نیز سرانجام راهی جز سرازیر شدن در جبهه یک انقلاب دینی نیافت و طرفه آنکه کسی نمی تواند هم نسلان من را اندیشه دینی نداشته و ندارند، اقتاع کند که جاندارترین مطالبات مردم پس از کودتای ۲۸ مرداد دینی یا اسلامی بود. همچنانکه مطالبات مبارزان فرهیخته مسلمان از

اگر می خواهیم ایران بار دیگر به مصائب انقلاب گرفتار نیاید؛ از این اندیشه دفاع کنیم که اصلاحات گرچه مانند انقلاب لحظه موعود ندارد اما این عدم قرار موعود فضیلت آن نیز هست؛ چرا که پایان ندارد و می تواند راه هر روز هموار تر و هر روز کم هزینه تری بسوی هدفی رشد یابنده باشد.

بازگان و سحابی گرفته تا دکتر پیمان و یزدی دینی و مذهبی نبود. اما انقلاب یعنی شکست خشونت توسط خشن ترین ها که همواره از نیروی توده ناراضی وام می گیرند و توده نه یعنی همیشه آگاه به خیر و شر خود. باری! حکومت پهلوی همه نخله های سیاسی جز بله قربان گویان را منکوب کرده بود؛ انقلاب برآمد تدریجی اما سازمان نیافته مطالبات آشکار و نهان گروههای مختلف مردم بود. ما مردمی که در گوناگونی نگاه ها، وابستگی ها و خواسته همان تنها عاملی که به عیان می دیدیم، استبداد پهلوی بود «عیان» و «آسان» همان گونه که می شود در غیاب آزادی و در محدودیت دید.

همه به نتیجه رسیدیم که پایان استبداد پهلوی پایان همه مشکلات و آغاز دستیابی به هر آنچه است که ما (مردم) می خواهیم. هنوز شک دارم که ما قادر نبودیم یا نمی خواستیم ببینیم که مشکلات و خواسته ها و خاستگاه اجتماعی مان آنقدر متفاوت است که گاه حضور یکی انکار دیگری است.

واژه جادویی (مردم) که هنوز هم کار برد دارد و همه به نامش سخن می گوئیم، کلید واژه مقدس همه مان بود و از نگاه هر گروهی مردم هم او بود با تمام سلیاق و خواسته ها و ناخواسته هایش. همه باور داشتیم که دیگرانی اگر هستند وقتی ببینند ما چقدر بر حق و خوبیم، به کسوت ما در می آیند.

یادم هست که اولین اعتراضات سیاسی در تهران سیزدهم شهریور در تپه های قیطریه و به دعوت گروهی از روحانیون و مشخصاً دکتر محمد مفتاح آغاز شد. تجمع و راهپیمایی بعد از نماز عید فطر آغاز می شد. حوالی ساعت ده صبح آنجا بودیم و منتظر

که نماز تمام شود و ما که چپ و معتقد به انقلاب سوسیالیستی بودیم به « مردم » پیوندیم و البته هیچ مشکلی نداشتیم که با چادر مشکی آنجا حاضر شده ایم. مطمئنم که نه تنها ما به عنوان مارکسیست که حتا مجاهدین هم مطمئن بودند که روحانیون همانند نهضت مشروطه تنها در کنار مردم و عامل اتصال آنها با یکدیگر خواهند بود و حکومتی که در آن عهد به آنها نرسیده بود در این زمان به طریق اولی ربطی به آنان نخواهد داشت.

حتا در ماههای بعد از آن روز نیز دیدیم که صحبت از رفتن به قم و ادامه درس و دیانت بود. درست است که در تعریف مردم به کسوت خود اشتباه می کردیم و مردم ما نبودیم ولی این نیز واقعیت است که اکثریت جوانانی که من در راهپیمایی ها می دیدم در باره اینکه خمینی چه کسی است و کجاست، پرسش داشتند؛ یعنی آنها هم نبودند اما در غیاب هر گونه آزادی فقط مسلک آنها بود که در اشکالی به هر حال علنی زیسته و امکان تغذیه داشت و خبردار شدن.

امروز وقتی ما در دهه دوم قرن بیست و یکم خواست بازگشت سلطنت را مخالف روند رشد و توسعه سیاسی می بینیم، حامیان پهلوی به ما خرده می گیرند که مگر سوئد و انگلستان و دانمارک پیشرفته تر و دموکراتیک تر از بسیاری جمهوری ها نیستند؟

راست می گویند اما سلطنت در این کشورها به علت وجود پارلمان های هر روز نیرومند تر گام به گام عقب نشست و به اختیارات مردم افزوده می کرد. شاهنشاهی پهلوی نبود که هر روز تسمه ها را محکم تر کند و سرانجام با آن همه توهین و تحقیر در صفحه تلویزیون ظاهر شود که:

حزب فقط حزب ما!

انقلاب بهمن می توانست اجتناب ناپذیر باشد اما بر اساس امکانات نارسای فرهنگی و سیاسی ما که فقدان یک استراتژی و راهبرد پیگیر اصلاحات بود و کمبودهای مادی ما که وجود احزاب و سازمان های سیاسی بر پایه این اندیشه بود؛ اجتناب ناپذیر شد.

منظور من از پیگیری اصلاح طلبانه کشتش و کوششی است که امروز در میهن ما مهم ترین اهرم مبارزات سیاسی است. نسل ما که نیروی اجرایی آن انقلاب شد، اصلاح طلبان پیگیر را که بر مبارزه مسالمت آمیز تأکید بی چون و چرا داشته باشند، کم داشت. مبارزانی که آماده پرداخت هزینه های مکرر باشند. به زندان بروند و بازگردند و بر مطالبات و ایضا روش مطالباتی خود اصرار بورزند.

بدون شک من به خود چنین اجازه ای را نخواهم داد که نسل گذشته و مبارزان صادقی چون بازرگان ها و سحابی ها را به لحاظ شهامت و از خود گذشتگی از مبارزان اصلاح طلب امروز کم بگذارم. بحث من در تفاوت دو برداشت از مبارزه است و آنچه امروز می بینم این است که نسلی از اصلاح طلبان (نه هر مدعی اصلاحاتی) به وجود آمده و در میدان مبارزه هستند که اولاً بر امکان تأثیرگذاری در هر ساختاری هر چقدر صعب و سخت، و البته بیش و کم باوردارند و دوم؛ بر اساس همان باور بر پیمان خود با مشی مسالمت آمیز و و پرهیز از انقلاب پایبندند.

اگر می خواهیم ایران بار دیگر به مصائب انقلاب گرفتار نیاید؛ از این اندیشه دفاع کنیم. از این اندیشه که اصلاحات گرچه مانند انقلاب لحظه موعود ندارد اما این عدم قرار موعود فضیلت آن نیز هست؛ چرا که پایان ندارد و می تواند راه هر روز هموار تر و هر روز کم هزینه تری بسوی هدفی رشد یابنده باشد.

معضل انقلاب بهمن

محمد رضا نیکفر



این نوشته یادداشتی است در حد طرح مسئله. به نظر نویسنده ما با انقلاب بهمن هم مشکل عاطفی داریم هم مشکل نظری. پیشنهاد این است که با صدای بلند در این باره صحبت کنیم.

درباره انقلاب ۱۳۵۷ کار نظری به صورت شگفت‌انگیزی اندک است. انقلاب در یکی دو ساله نخست پس از استقرار قدرت تازه، از این زاویه که ماهیت این قدرت چیست، مورد بحث قرار گرفت و پس از آن بحث فروکش کرد. و هر بار بحثی شد، به روال گذشته ماهیت نیروی اسلامی قدرت‌یافته به موضوع کانونی تبدیل شد. در زبان‌های اروپایی، در درجه نخست انگلیسی، نسبت به زبان فارسی، به مراتب آثار بیشتری در باره انقلاب ۱۳۵۷ وجود دارد، آثاری سنجیده‌تر و با عمق نظری بیشتر.

سازمان‌های چپ در مقایسه با دیگر سازمان‌های سیاسی توجه بیشتری به ماهیت انقلاب داشتند. دستگاه مفهومی آنان ایجاب می‌کرد که انقلاب زیر یک مقوله معین قرار گیرد و بر این پایه با آن تعیین تکلیف شود. بورژوازی-دموکراتیک: انقلاب بهمن می‌بایست در این دسته از انقلاب‌ها وارد شود. اما این چه انقلاب بورژوازی و دموکراتیکی است که رهبری آن در دست یک جریان دینی سنت‌گرای متعصب است؟ ولایت فقیه چه نسبتی با این مقوله‌بندی دارد؟ به دو صورت مشکل حل می‌شد: یا می‌گفتند انقلاب شکست خورده یا اینکه همچنان ادامه دارد. مشترک در میان هر دو نظر این باور است که مسئله اصلی انقلاب رهبری آن است. آنکه می‌گفت انقلاب شکست خورده، با نظر به رهبری آن چنین حکمی می‌داد، و آنکه می‌گفت انقلاب ادامه دارد امید داشت به تداوم جریان انقلاب، یا در پایین و مقابله پایینی‌ها با قدرت مستقر یا از راه نبرد جناحی در بالا.

در میان نیروهای مذهبی، ادعای تئوری‌پردازی نسبت به نیروهای چپ کمتر و ضعیف‌تر است. در حالی که زبان نیروهای چپ به زبان تئوری، انسان که در علوم اجتماعی رایج است، نزدیک‌تر است و نیاز به "ترجمه" ندارد، گفتار نیروهای مذهبی را معمولاً

بایستی به این زبان ترجمه کرد. برای این منظور ترجمه ابتدا باید به یک زبان متعارف سیاسی باشد. بر این قرار در گام نخست یک ترجمه ممکن از دیدگاه خود خمینی چنین می‌شود: انقلاب بهمن برانگیخته شد چون مردم دولتی را برنتابیدند که آنان را از اصالت فرهنگی‌شان دور می‌کرد و به زیر فرهنگ بیگانه می‌برد و استقلال و ثروت ملی‌شان را بر باد می‌داد. فرهنگ اصیل در این گفتار

تقید به مذهب شیعه است. گفتار جایی هم برای تعبیر "ملی" به جا می‌گذارد. بیگانه هم کافر تلقی می‌شود و هم استعمارگر. پس دو تعبیر ممکن است: انقلاب قیامی دینی است و انقلاب قیامی ملی است. تئوری رسمی انقلاب در جمهوری اسلامی، انسان که مثلاً در کتاب‌های درسی وارد شده است، آمیخته‌ای است از این دو دید دینی و ملی. همه متدینان سیاسی در ایران ملی-مذهبی هستند، هر چند که رسم است ملی-مذهبی به کسانی گفته شود که ایرانیت را بر اسلامیت مقدم می‌دانند. نقاط ملی-مذهبی امری طبیعی است. در عنصر ملی، مایه‌ای مذهبی و در مذهب، در همه جا در تقدیر تاریخی آن در عصر جدید، یک مایه ملی دیده می‌شود. این کشش و هم‌مایگی آمیختگی‌شان را ممکن می‌کند. الاهیات سیاسی انطباق دوگانه "دینی خدایی-شیطانی بر دوگانه" سیاسی دوست-دشمن و به تعبیر ملی‌گرایانه خودی-بیگانه است. تسلیم ناسیونالیستی به آن، چه از سوی ملی‌گرایان مذهبی و چه از سوی چپ‌گرایانی که گرایش ضد امپریالیستی‌شان بر سکولاریسم و عدالت‌خواهی و آزادی‌خواهی‌شان می‌چربید، به این سویه و جلوه بیگانه‌ستیز آن برمی‌گشت. در محافل آکادمیک خارج از کشور در مورد انقلاب ایران در آغاز نظریاتی رواج داشت که با دیدگاه‌های

چپ در داخل از یک جنس بود. تأکیدی می‌شد بر روی اختلاف‌های طبقاتی، بحران اقتصادی و سلطه آمریکا. چارچوب معمولاً "تئوری وابستگی" بود که کاربرد وسیعی داشت به ویژه در تحلیل اوضاع آمریکای لاتین. تئوری وابستگی، که مسائل را از زاویه وابستگی به امپریالیسم و بحران‌های ذاتی سرمایه‌داری وابسته توضیح می‌داد با تئوری مدرنیزاسیون که امر نوسازی را در کشورهایی چون ایران پی می‌گرفت، در بحث‌هایی چون تجدد آمرانه در هم‌آمیختگی داشت. از وجه مشترک آنها بحث سنت و مدرنیته برون زد که جای پارادایم تحلیل طبقاتی را گرفت و به گفتمان مسلط تبدیل شد. این امر با سرکوب چپ و بحران‌زدگی گفتمان چپ‌گرا همراه بود. هم سنت‌گرایان دینی و هم اصلاح‌طلبان به این پارادایم گرویدند. در چارچوب آن هم می‌توان نقد مدرنیته را از زاویه‌ای محافظه‌کارانه پیش برد و هم از ملی‌گرایی تعبیرهایی عرضه کرد که در چارچوب "نظام" بگنجند. چپ درباره «سنت»، تحلیلی طبقاتی-تاریخی داشت و به دلیل تفکری تکسعدی در این عرصه درباره جنبه فرهنگی آن کمتر اندیشیده بود. مفهوم کلیدی اکثر چپ‌گرایان ایران در سال ۱۳۵۸ برای تحلیل قدرت تازه «خرده‌بورژوازی سنتی» بود. «سنتی» در این تعبیر باری داشت هم اقتصادی هم فرهنگی؛ به یک صورت‌بندی کهنه اقتصادی-اجتماعی اشاره می‌کرد و

طبقه متوسطی که در آن ریشه داشت و متناسب با خاستگاه و جایگاهش به لحاظ فرهنگی سنت‌گرا بود. چپ ایران به دلیل غلبه مارکسیسم-لنینیسم حزبی بر آن، تئوری مستقلاً درباره مدرنیزاسیون نداشت و ندارد و درباره این مقوله نیندیشیده و از این رو در بحث سنت و مدرنیته وارد نشده است.

مخالفان سلطنت هم رواج دارد. در میان حکومتیان هم گاهی سخنان ستایش‌آمیزی درباره آن دوران شنیده می‌شود. هر چه این ستایش‌ها بیشتر شود، انقلاب بهمن بیشتر به صورت یک گسست عمیق جلوه می‌کند. بی‌التفاتی به آن تقویت می‌شود. انقلاب شکوهمند به یک دره سیاه سرگیجه‌آور تبدیل

رخ می‌نماید. باز هم نظر ماکس وبری جادودزایی جهان متجدد ثابت می‌شود، اما ما در اینجا با حالتی پیش‌بینی نشده مواجه می‌شویم: جادو حکم‌فرما می‌شود و تا سلطه می‌یابد باطل گشته و امری عادی و تابع حسابداری معمول می‌شود. دین سکه شاهی را از اعتبار می‌اندازد و خود به سکه تبدیل می‌شود. یک نظام امتیازوری چارچوب مبارزه طبقاتی را تبدیل می‌کند، به جای آن که نظام طبقاتی تعیین‌کننده نظام امتیازوری باشد. روابط تولیدی مبنای نیست، مبنای نظام امتیازوری است که جایگاه‌ها را در روابط تولیدی تعیین می‌کند.

هر دو پارادایم سنت-مدرنیته و مبارزه طبقاتی نیاز به تجدید نظر دارند. بازاندیشی را که در مورد انقلاب ایران پیش ببریم، این امکان واقعی وجود دارد که این پدیده از حالت استثنائی خود خارج شود و به درک تازه‌ای از قاعده راه برد. توضیح استثنا و رسیدن بر مبنای آن به درکی تازه از تئوری کار مشکلی است. لختی و گیجی بر محیط‌های روشنفکری غلبه دارد. بحث در نمی‌گیرد. شوری در سرها وجود ندارد. انقلاب ایران جاذبه‌ای ندارد؛ جدا دیده شده است از انبوهی از مسائل مبرم منطقه و جهان، و از این رو پرونده آن کنار نهاده شده یا به زیر پرونده‌های دیگر می‌رود.

در ایران تئوری سیاسی بحران‌زده است. این امر بی‌ارتباط با انقلاب نیست، زیرا در کانون این تئوری انقلاب نشسته است. در عصر جدید، انقلاب برای ما مفهوم تنظیم‌گر پندار و کردار سیاسی بوده است. از این نظر فرقی وجود ندارد میان مظفرالدین شاه، حیدر عموغلی، احمد کسروی، تقی ارانی، محمد مصدق، محمدرضا شاه (انقلاب سفید)، بیژن جزئی، روح الله خمینی و محمد خاتمی. در ذهن همه آرایش مقوله‌ها و گزاره‌های سیاسی با اصل گرفتن مفهوم انقلاب تعیین می‌شود. از این نظر انقلابی، ضدانقلابی و اصلاح‌طلب به یکسان "انقلابی" فکر می‌کنند. با فکر انقلابی به جواب‌های همیشگی درباره انقلاب می‌رسیم، جواب‌هایی که دیگر ما را راضی نمی‌کنند. شاید از جمله به این خاطر باشد که چندان به انقلاب فکر نمی‌کنیم.

هر دو پارادایم سنت-مدرنیته و مبارزه طبقاتی نیاز به تجدید نظر دارند. بازاندیشی را که در مورد انقلاب ایران پیش ببریم، این امکان واقعی وجود دارد که این پدیده از حالت استثنائی خود خارج شود و به درک تازه‌ای از قاعده راه برد. در ایران تئوری سیاسی بحران‌زده است. با فکر انقلابی به جواب‌های همیشگی درباره انقلاب می‌رسیم، جواب‌هایی که دیگر ما را راضی نمی‌کنند. شاید از جمله به این خاطر باشد که چندان به انقلاب فکر نمی‌کنیم.

پژوهش‌هایی که تا کنون در مورد انقلاب بهمن انجام شده، چون بدان به چشم «گسست» رادیکال می‌نگرند، کمتر به روش‌ها و دیدگاه‌هایی که در گسست هم «پیوستگی» می‌بینند توجه نشان می‌دهند. از این زاویه نگاه می‌شود که یک گروه جای یک گروه دیگر را می‌گیرد و یا سنت در برابر مدرنیته می‌ایستد. نگاه نهادگرا، که پیوستگی را نشان دهد - در تداوم سیستم امتیازوری، در سرکوب و ارشاد و در مدیریت - کمتر به کار گرفته می‌شود. در اینجا یک امر به اصطلاح روبنایی یعنی مذهب خود زیربنایی می‌شود، اسلامی بورژوازی می‌شود، آن هم البته در یک نظام امتیازوری که جای نظام پیشین را می‌گیرد و در عین حال آن را ادامه می‌دهد. در نظام جدید، سنت مدرنیزاسیون را پیش می‌برد. سنت جهشی مدرن می‌کند. در آن اراده به قدرت، ایمان را با تکنیک درمی‌آمیزد.

می‌شود. همه اظهار تعجب می‌کنند که چرا مردم ایران کفران نعمت کردند و پشت پا به بخت خود زدند.

پژوهش‌هایی که تا کنون در مورد انقلاب بهمن انجام شده، چون بدان به چشم گسست رادیکال می‌نگرند، کمتر به روش‌ها و دیدگاه‌هایی که در گسست هم پیوستگی می‌بینند توجه نشان می‌دهند. از این زاویه نگاه می‌شود که یک گروه جای یک گروه دیگر را می‌گیرد و یا سنت در برابر مدرنیته می‌ایستد. نگاه نهادگرا، که پیوستگی را نشان دهد - در تداوم سیستم امتیازوری، در سرکوب و ارشاد و در مدیریت - کمتر به کار گرفته می‌شود.

بهار عربی و نیز جنبش سبز که در گرفت، انتظار می‌رفت که در جریان بررسی‌های مقایسه‌ای انگیزه‌های پدید آید برای توجهی دوباره به انقلاب بهمن. اما توجه چندان نشد. به نظر می‌رسد که تک بودن و از چارچوب‌های معمول مقایسه‌ای خارج شدن - چیزی که تدا اسکوسپول (Theda Skocpol)، انقلاب‌شناس آمریکایی، بر آن تأکید کرده بود - باور عموم شده است.

اما از موردی که یگانه است و قاعده را بر نمی‌تابد، بیشتر می‌توان آموخت تا از نمونه‌های بقاعده. در اینجا یک امر به اصطلاح روبنایی یعنی مذهب خود زیربنایی می‌شود، اسلامی بورژوازی می‌شود، آن هم البته در یک نظام امتیازوری که جای نظام پیشین را می‌گیرد و در عین حال آن را ادامه می‌دهد. در نظام جدید، سنت مدرنیزاسیون را پیش می‌برد. سنت جهشی مدرن می‌کند. در آن اراده به قدرت، ایمان را با تکنیک درمی‌آمیزد.

توضیح انقلاب از طریق تضاد سنت و تجدد از مسیری که برای خود ترسیم می‌کند خارج می‌شود، اگر ساختار سخت و به روی هم بسته مقوله‌های اصلی آن شکسته شود. اراده به قدرت، اراده به افسونگری می‌شود، اما از سوی دیگر اراده به افسون‌گری‌ای که اراده به قدرت باشد، به جادودزایی از جادو راه می‌برد. جهان افسون‌شده، مادی‌تر، عینی‌تر و عریان‌تر از پیش

بحث سنت و مدرنیته هم تا جایی پیش رفت و متوقف شد. جهت انتقادی‌ای که یافت نقد عقب‌ماندگی بود. آثاری منتشر شد در این باره که چرا غرب پیش رفت و ما عقب ماندیم. در این آثار بیشتر به انقلاب مشروطه اشاره می‌شد تا انقلاب بهمن و به تعبیری "انقلاب اسلامی".

به ویژه در دهه دوم پس از انقلاب به نظر می‌رسید که علاقه به تحقیق درباره انقلاب مشروطه بیشتر از انقلاب بهمن است. ممکن است گفته شود بحث درباره انقلاب بهمن به دلیل فشار و سانسور حکومتی نمی‌تواند به سادگی پیش رود، اما درباره انقلاب مشروطه کار نسبتاً آسان‌تر است. اما در خارج هم چنین است. نگارنده آمار نگرفته است، اما این حس را دارد که پژوهشگران ایرانی در خارج از کشور نسبت به انقلاب مشروطیت علاقه بیشتری نشان می‌دهند تا انقلاب بهمن.

کلاً نسبت به انقلاب بهمن بی‌علاقگی و شاید هم بی‌زاری حس می‌شود. در میان نیروهای چپ دیگر از "انقلاب شکوهمند" و "خلق قهرمان ایران" که دست به آن انقلاب بزرگ زد، سخنی در میان نیست. اکنون تنها حکومتیان سالگرد انقلاب را جشن می‌گیرند. گروه‌های طیف "فدایی" اگر یادمانی داشته باشند، درباره ۱۹ بهمن است، نه ۲۲ بهمن، و در مراسم یادبود "قیام سیاهکل" دیگر معمولاً یادای از "قیام بهمن" نمی‌کنند. در طرف دیگر سلطنت‌طلبان را داریم. آنان دیگر یکسر منکر وقوع یک انقلاب در ایران شده‌اند. آخرین نظر رایج در میان آنان این است که آنچه انقلاب خوانده می‌شود مجموعه‌ای از پرفورمانس‌ها بوده که خطی خاص در دفتر فرح پهلوی آنها را سازمان می‌داده تا اعصاب شاه را خرد کنند و او را وادارند متنی خودزنانه در باره "شنیدن صدای انقلاب" بخواند، از کشور خارج شود و میدان را خالی کند.

همپای بی‌علاقگی به انقلاب بهمن تا حد بی‌زاری از آن، علاقه به دوره شاهنشاهی فزونی گرفته است. سخن گفتن از جنبه‌های مثبت دوران شاه در میان

انقلاب اسلامی؛ در آستانه دهه چهارم... و تا چند دهه دیگر؟

محسن یلفانی



اولین ترک‌ها در نظام دیکتاتوری محمدرضا شاه بر اثر سلسله‌ای از انتقادات و اعتراض‌های مسالمت‌آمیز و قانونی وارد شد. اولین آنها دو نامه مشهور علی اصغر حاج سید جوادی خطاب به شاه،

یا دور و بری‌های وی، بود که - اگر چه مدتی است عمداً یا سهواً نادیده گرفته می‌مانند - ولی در زمان خود همچون سیلی سختی بر چهره رژیم شاه، که قصد داشت مبارزه با فساد را هم خود به عهده گیرد، نقش بست. در پی این نامه‌ها، با بالاگرفتن امر حقوق بشر با انتخاب کارتر به ریاست جمهوری آمریکا، اهل قلم و اندیشه نیز برای اعتراض به سانسور رژیم به میدان آمدند. سپس، یا همزمان، برخی از فعالان سیاسی قدیمی کانون‌ها یا کمیته‌هایی برای دفاع از حقوق مردم تشکیل دادند. اینان در نیمه اول سال پنجاه و شش علناً و رسماً خواستار بازگشت به قانون اساسی، برگزاری انتخابات آزاد و عدم دخالت شاه در حکومت شدند. زیر تأثیر این فشارها، همچنانکه به علت مشکلات اقتصادی و مالی غیرمنتظره‌ای که ابتکار عمل رژیم را به شدت محدود کرده بود، شاه بعد از سیزده سال نخست‌وزیرش را عوض کرد.

نکته قابل توجه این است که در این میان از خواست‌ها یا گرایش‌های انقلابی، که قاعدتاً با هدف سرنگونی رژیم همراه بودند، خبری نبود و اگر بود انعکاس چندانی نداشت. نمایندگان بارز این گرایش‌ها دورانی از شکست و افول را از سر می‌گذراندند و با احساسی از انفعال در حال بازبینی و تجدیدنظر در شیوه‌های ناموفق خود بودند (فدائیان

پیروزی انقلاب اسلامی و استقرار حکومت برآمده از آن بیش از آن که ناشی از ضروریات و مقتضیات جامعه ایرانی در میانه دهه پنجاه باشد، به تصادف و ناهنگام، بر اثر فراهم آمدن علت‌ها و انگیزه‌های ناگهانی و پدید آمدن شرایطی خاص و گذرا (=conjoncture) حاصل شد. نیازی به تصریح ندارد که تصادفی بودن یک حادثه تاریخی نه از اهمیت و وخامت آن می‌کاهد و نه از دوام و عوارض آن. مشکل اینجاست که تصادف کمتر به خیر می‌انجامد و بیشتر به شر. در مورد اول باید به استقبالش رفت و در تثبیت و تقویتش کوشید. در مورد دوم چاره‌ای جز از سرگذراندن و درمان عوارض آن نیست. انقلاب اسلامی مصداق بارزی از تصادف نوع دوم است. [۱]

انقلاب اسلامی هنوز و همچنان ادامه دارد - نمونه ایده‌آل انقلاب دائمی. بنا بر این همچنان یک موضوع یا مقوله سیاسی است. هنوز آنچنان به تاریخ نیپوسته که مجال یا نیاز به تبیین تاریخی یا تعمیم‌های تجربی داشته باشد. زبان و ابزارهای سیاست برای توضیح آن و بخصوص تعیین تکلیف با آن کافی و رساست. تلاش‌های «تاریخ‌نگارانه» در فهم و توضیح انقلاب اسلامی، بویژه آنکه که پای به کارگرفتن الگوهای از دیگر انقلاب‌ها به میان می‌آید، اغلب بیهوده و گاه گمراه کننده بوده است. برخی مفسران و مورخان نیز با این تصور که رویداد بزرگ و مهمی نظیر انقلاب اسلامی نمی‌تواند اله‌بختنکی و خود به خودی روی دهد، کوشیده‌اند برای آن علت‌های تاریخی و اجتماعی بتراشند که خواه ناخواه به توجیه و تحمل و پذیرش آن کمک می‌کند.

آغاز ماجرا

و مجاهدین). حزب توده که باقی‌مانده اعتبار خود را با آغاز فعالیت همین سازمان‌های جوان از دست داده بود، جز در میان علاقمندان یا معتادان قدیمی خود، تقریباً فراموش شده بود. آیت‌الله خمینی و پیروان فعالش نیز حال و روز بهتری نداشتند. از شورش پانزده خرداد ۱۳۴۲ جز خاطره‌ای کمرنگ باقی نمانده بود. پیروان وی، فرسوده و دلزده، با بهانه قرار دادن انشعاب خونینی که در سال ۱۳۵۴ در سازمان مجاهدین خلق پیش آمد، مبارزه با رژیم را رها کردند و، به گفته صریح برخی همراهانشان، مبارزه با چپ را ضروری‌تر دانستند.

با این حال همین نیروها و گرایش‌های انقلابی بودند که از شرایط و فضائی که با فعالیت و مبارزه آزادی‌خواهان و طرفداران قانون اساسی به وجود آمده بود، سود بردند و به سرعت وارد صحنه شدند و با شعارهای افراطی خود بویژه جوانان را جلب کردند. در این میان سهم شیر طبعاً به آیت‌الله خمینی و پیروانش رسید که از توانائی و نفوذ و آمادگی و بویژه از امکانات و پول بیشتری برخوردار بودند. اشتباه مرگبار محمدرضا شاه نیز، که آخرین ذخیره‌های جرات و بی‌باکی خود را صرف مبارزه با آیت‌الله کرد و وی را حریف اصلی خود اعلام نمود، به گونه‌ای معجزه‌آسا به سود این یک تمام شد. ظرف کمتر از یک سال، از آخر پائیز ۱۳۵۶ تا

پیروزی انقلاب اسلامی و استقرار حکومت برآمده از آن بیش از آن که ناشی از مقتضیات جامعه ایرانی در میانه دهه پنجاه باشد، به تصادف و نابهنگام، بر اثر فراهم آمدن علت‌ها و انگیزه‌های ناگهانی و پدید آمدن شرایطی خاص و گذرا (=conjunction) حاصل شد. تصادفی بودن یک حادثه تاریخی نه از اهمیت و خامت آن می‌کاهد و نه از دوام و عوارض آن. مشکل اینجاست که تصادف کمتر به خیر می‌انجامد و بیشتر به شر. در مورد اول باید به استقبالش رفت و در تثبیت و تقویتش کوشید. در مورد دوم چاره‌ای جز از سرگذراندن و درمان عوارض آن نیست. انقلاب اسلامی مصداق بارزی از تصادف نوع دوم است.

خمینی رهبر و پیشوا و امامی می‌دیدند که همیشه از آنها دریغ شده بود؛ تا آنجا که اصولاً برخورداری از امتیاز داشتن چنین رهبری به ذهن و تخیلشان راه نمی‌یافت. اولین بار بود که محرومان و درماندگان و حاشیه‌نشینان، که همچنان بخش‌های بزرگی از جمعیت را شامل می‌شدند، کسی را از خود و از آن خود در مقام رهبری خود می‌دیدند. این دریافت چنان ارضاء روحی و عاطفی در آنها برمی‌انگیخت که، حداقل تا مدت‌ها، آنها را از هرگونه پاداش یا دستاورد دیگری بی‌نیاز می‌کرد.

در این مرحله نمی‌توان به موضوع تغییر قطعی سیاست آمریکا و متحدانش در رها کردن شاه و حمایت فعال از انقلاب اسلامی اشاره نکرد. در ارتباط گسترده و منظم برخی از فعالان انقلاب، طبعاً در مقام نمایندگان آیت‌الله خمینی، با مقامات آمریکائی، همچنانکه در جلب موافقت آنان برای آرام یا بی‌طرف نگه‌داشتن ارتش، و مسلماً برخی توافق‌های دیگر - مثل تضمین جلوگیری از نفوذ چپ‌ها یا ادامه صدور نفت و... - جای تردیدی نیست. آنچه تا به حال همچنان مبهم مانده و روشن شدن آن حداقل نیازمند انتشار اسناد سزای دولت آمریکا است، این است که انقلاب اسلامی تا چه حد جزئی از برنامه استراتژیک آن کشور برای محاصره اتحاد شوروی بوده است. جز این، با توجه به این که قدرت گرفتن شاه در منطقه از چند سال پیش از انقلاب اسلامی با مخالفت‌های گاهگاهی در کنگره آمریکا روبرو می‌شد، به ضرر قاطع نمی‌توان گفت که حذف شاه، به عنوان قدرت برتر خاور میانه، به سود اقمار آمریکا در منطقه نبوده است. برخی از سیاستمداران آمریکائی سیاست قطع حمایت از شاه را بزرگ‌ترین اشتباه دیپلماسی ایالات متحده دانسته‌اند، ولی درباره دلایل در پیش گرفتن این سیاست توضیحی نداده‌اند.

توهم بزرگ

در یک سال و اندی که تظاهرات اعتراضی جریان داشت و بویژه بعد از شهریور ۵۷ که مبارزات رنگ و بوی انقلابی به خود گرفت، هر کس تصور می‌کرد که دارد انقلاب خود را پیش می‌برد. نهضت آزادی، بویژه با حساب کردن روی نفوذ اعضای خارج از کشورش در اقامتگاه آیت‌الله خمینی، تصور می‌کرد که ایشان و دیگر روحانیان هیچ وقت از کمک و راهنمایی آنها بی‌نیاز نخواهند ماند. جبهه ملی، اگر چه شتاب‌زده و دستپاچه بیانیه پاریس را امضا کرده و هویت سکولار خود را از دست داده بود، با اتکا به میراث مصدق، که بدون آن انقلاب را بی‌معنی می‌دانست، امیدوار بود که جایی در رژیم

حرفی به میان نمی‌آمد. اعلام شد که اسلام فقط در پی آزادی مردم است. روحانیت در حکومت دخالت نخواهد کرد و آیت‌الله تنها به نظارت و ارشاد مردم اکتفا خواهد نمود. کتاب «حکومت اسلامی» را هم، که در واقع «نبرد من» آیت‌الله خمینی بود، به علت از یاد رفتگی و خارج شدن خود آیت‌الله از صحنه در سال‌های طولانی تبعید در نجف، کسی نخوانده بود و کسانی هم که در میان آشنایان و میدان نویسنده خوانده بودند، چندان جدی نگرفته بودند.

با عزیمت آیت‌الله خمینی به پاریس شانس پیروزی وی باز هم بیشتر شد. صرفنظر از دست و دل بازی هر چه بیشتر در پراکندن وعده‌ها و شعارهایی که در بالا به نمونه‌هایی از آنها اشاره شد، به راه انداختن و اداره تظاهرات گسترده مردم و اعتصاب‌های سراسری کارمندان و کارگران نیز در دستور کار قرار گرفت. همینجا باید یادآوری کرد که بخش بزرگ این همراهی، در واقع، تبعیت مردم کوچه و بازار و بخصوص حاشیه‌نشینان، از رهبری انقلاب اساساً ناشی از آن بود که دیگر وی را برنده و شاه را بازنده بازی می‌دانستند. جز این، این واقعیت را هم باید در نظر آورد که همین مردم در وجود

شهریور ۱۳۵۷، آیت‌الله خمینی با شعارهای افراطی و براندازانه خود صحنه را به تمامی در اختیار گرفت و نیروهای میانه‌رو و طرفدار قانون اساسی و به طور کلی مردم را به سوی خود کشید.

در سراسیمه پیروزی

راه‌پیمائی شهریور ۵۷ و در پی آن کشتار هفدهم همان ماه، که سراسیمگی و درهم ریختن سازمانی رژیم شاه را به دنبال آورد، هم رهبری بلامنزاع آیت‌الله خمینی را تثبیت کرد و هم احتمال پیروزی وی را به یقین تبدیل نمود. دیگر این آیت‌الله بود که هدف اصلی مبارزه - رفتن شاه و استقرار حکومت اسلامی - را تعیین می‌کرد. نیروهای آزادی‌خواه و طرفدار قانون اساسی که در برابر انتخاب دشوار و غیرمنتظره‌ای قرار گرفته بودند، طوعاً و کرهاً رهبری آیت‌الله خمینی را پذیرفتند. بی‌اعتمادی مطلق به شاه - که شرکت خیانت‌آمیز در کودتای بیست و هشت مرداد ۱۳۳۲ تنها یکی از برگ‌های پرونده سنگین سوءسابقه‌اش بود - در این انتخاب نقش تعیین‌کننده داشت. این که این ائتلاف یا «وحدت کلمه»، که به زودی آشکار شد چیزی فراتر از خدمت و اطاعت محض نیست، چگونه ممکن شد و در مسیر تحقق خود از چه زیر و بالاها و رقابت‌ها و حسادت‌ها و کارشکنی‌هایی گذشت، موضوع دیگری است.

در این میان آیت‌الله خمینی هم به صیقل دادن و به‌روزکردن شعارها و به اصطلاح «گفتمان» مبارزاتی خود پرداخت. با توجه به این که در آن زمان واژه یا مفهوم انقلاب هنوز از محبوبیتی در حد تقدس برخوردار بود، «حرکت» یا «نهضت» اسلامی به «انقلاب» اسلامی تبدیل شد. (آیت‌الله خمینی حتی بعد از پیروزی هم، ظاهراً بر حسب عادت یا حواس‌پرستی، گاهی همین واژه «نهضت» را به کار می‌برد). شعار «حکومت اسلامی» جای خود را به «جمهوری اسلامی» داد. از به میان کشیدن احکام و اصول فقه، که باعث بی‌بازی افکار عمومی می‌شد،

زیر تأثیر انتقادات و اعتراض‌های مسالمت‌آمیز و قانونی، همچنانکه به علت مشکلات اقتصادی و مالی غیرمنتظره‌ای که ابتکار عمل رژیم را به شدت محدود کرده بود، شاه بعد از سیزده سال نخست‌وزیرش را عوض کرد. در این میان از خواست‌ها با گرایش‌های انقلابی، که قاعدتاً با هدف سرنگونی رژیم همراه بودند، خبری نبود. با این حال همین نیروها از شرایط و فضائی که با فعالیت و مبارزه آزادی‌خواهان و طرفداران قانون اساسی به وجود آمده بود، سود بردند و به سرعت وارد صحنه شدند و با شعارهای افراطی خود بویژه جوانان را جلب کردند. در این میان سهم شیب طبعاً به آیت‌الله خمینی و پیروانش رسید که از توانائی و نفوذ و آمادگی و بویژه از امکانات و پول بیشتری برخوردار بودند. اشتباه مرگبار محمدرضاشاه نیز، که آخرین ذخیره‌های جرأت و بی‌باکی خود را صرف مبارزه با آیت‌الله کرد و وی را حریف اصلی خود اعلام نمود، به گونه‌ای معجزه‌آسا به سود این یک تمام شد. ظرف کمتر از یک سال، از آخر پائیز ۱۳۵۶ تا شهریور ۱۳۵۷، آیت‌الله خمینی با شعارهای افراطی و براندازانه خود صحنه را به تمامی در اختیار گرفت و نیروهای میانه‌رو و طرفدار قانون اساسی و به طور کلی مردم را به سوی خود کشید.

کرده بودند. باز برخلاف نظر و تمایل دولت موقت، شتاب زده همه پرسی «جمهوری اسلامی» را برگزار کرد. تسخیر رادیو و تلویزیون، چنگ انداختن بر مطبوعات، تشکیل سپاه پاسداران، پاکسازی ارتش و در وزارتخانه‌ها، اعزام کمیسره‌های روحانی به وزارتخانه‌ها، تنها چند عنوان از فهرست پایان‌ناپذیر اقدامات کسی بودند که وعده داده بود پس از پیروزی به قم برود و در مقام یک طلبه به ارشاد مردم اکتفا کند. تحکیم حکومت اسلامی با فهرست هولناک‌تری از عملیات دنبال شد: تشکیل مجلس خبرگان با نمایندگان دست‌چین شده به جای مجلس مؤسسان و تصویب قانون اساسی که اصل محوری آن ولایت فقیه بود، اشغال سفارت آمریکا و گروگان گرفتن دیپلمات‌ها، سقوط دولت موقت، جنگ با عراق، اشغال دانشگاه‌ها و انقلاب فرهنگی، اعدام‌های دسته‌جمعی...

رهبر انقلاب و بنیان‌گذار جمهوری اسلامی تا آخرین نفس تمام هم خود را صرف تحکیم رژیم اسلامی کرد و در این راه هیچ مانع و رادعی را که توانائی از میان برداشتنش را در خود می‌دید، تحمل نکرد. تنها چند هفته پیش از درگذشتش در نامه‌ای که به منظور «اصلاح» قانون اساسی نوشته بود و مضمون اصلی آن محروم کردن دیگر مراجع شیعه از شرکت در حکومت بود، فراموش نکرد که نام مجلس شورای ملی را هم که به مجلس شورای اسلامی تغییر داده بود، در قانون اساسی چارمیخه کند...

آینده هولناک است

این عبارت عنوان مصاحبه مهندس بازرگان با یک روزنامه آلمانی است در سال ۱۳۷۳ اندک زمانی پیش از درگذشت وی انجام شد [۲]. آیا آنچه در این بیست و سه سال گذشته در پیش‌گویی غم‌انگیز و تیره و تار مردی که عمری با آرزوی سعادت و رستگاری مردم ایران کوشید و سرانجام به چنین نتیجه‌ای رسید، تغییری می‌دهد؟

در انتخابات ریاست جمهوری خرداد ۱۳۷۶ مردم با شرکت ده‌ها میلیونی خود خواست معقول

آینده داشته باشد. روشنفکران غیرمذهبی، با اتکا به عواملی همچون میراث انقلاب مشروطیت، شمار تحصیل‌کردگان، آشنائی با تمدن غرب و نفوذ آن در زندگی روزمره بخش بزرگی از ایرانیان... و مهم‌تر از همه با اطمینان به بیزاری روحانیت از دخالت در سیاست و حکومت که از انقلاب مشروطیت به این سو تأیید شده بود، در امیدواری آرزومندانۀ خود تا آنجا پیش می‌رفتند که برای آیت‌الله خمینی نقش گاندی را محتمل‌تر و مناسب‌تر می‌دانستند تا نقش حجاج بن یوسف. انقلابیان - فدائیان و مجاهدین و حزب توده و گروه‌های بیشتر کوچک تا بزرگ نظیر آنها - از حضور «توده‌ها» در صحنه به شوق آمده بودند و با نادیده گرفتن نظارت سخت‌گیرانه حزب‌الله که هر وقت لازم می‌دید عکس‌های شهیدایشان را پاره می‌کرد، خواب انقلاب اکبر را می‌دیدند که بنا به جبر تاریخ پس انقلاب فوری فراخواهد رسید...

سخن گفتن از توهم عمومی ما ایرانیان نسبت به انقلاب اسلامی بدون یاد کردن از شاپور بختیار از راستی و انصاف به دور است. شاپور بختیار، هر چند دیر و هنگامی که کار از کار گذشته بود، از شرکت در این توهم بزرگ سرباز زد. تنها گروه اندکی از مردم و گروه اندک‌تری از کسانی که تا حدی دست‌اندرکار بودند، به یاری‌اش برخاستند. اقدام شجاعانه شاپور بختیار، که سرانجام به پایان تراژیکی منجر شد، مانعی برای فاجعه‌ای که داشت بر سر مملکت می‌آمد، ایجاد نکرد.

سیاه‌بهار آزادی

آیت‌الله خمینی پس از پیروزی انقلاب اسلامی حتی لحظه‌ای در شروع برنامه استقرار حکومت اسلامی تردید نکرد. او با آنکه به علت عدم برخورداری از همکاران و نزدیکانی که کوچک‌ترین اطلاعی از کار اداره مملکت داشته باشند، مجبور شد نهضت آزادی را به کمک بطلید، بلافاصله و به رغم خواست و نظر دولتی که خود منصوب کرده بود، حاکم شرع تعیین کرد و به اعدام سران ارتشی پرداخت که در دعوی انقلاب اعلام بی‌طرفی

زیر تأثیر انتقادات و اعتراض‌های مسالمت‌آمیز و قانونی، همچنانکه به علت

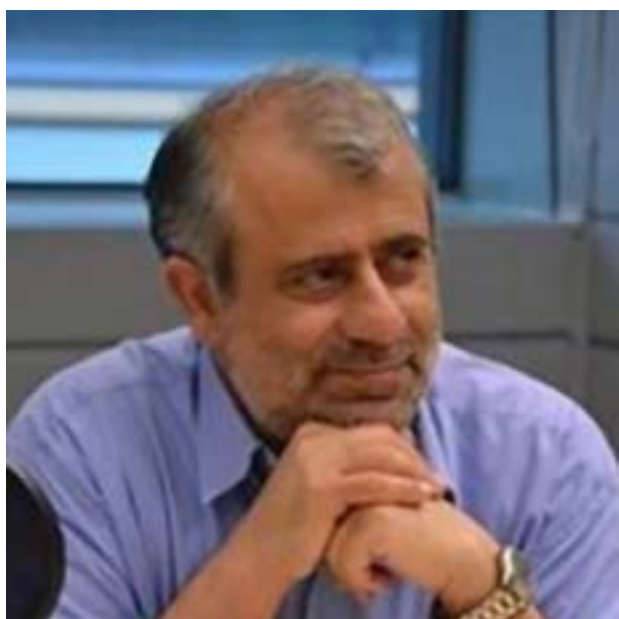
مشکلات اقتصادی و مالی غیرمنتظره‌ای که ابتکار عمل رژیم را به شدت محدود کرده بود، شاه بعد از سیزده سال نخست‌وزیرش را عوض کرد. در این میان از خواست‌ها یا گرایش‌های انقلابی، که قاعدتاً با هدف سرنگونی رژیم همراه بودند، خبری نبود. با این حال همین نیروها از شرایط و فضائی که با فعالیت و مبارزه آزادی‌خواهان و طرفداران قانون اساسی به وجود آمده بود، سود بردند و به سرعت وارد صحنه شدند و با شعارهای افراطی خود بویژه جوانان را جلب کردند. در این میان سهم شیر طبعاً به آیت‌الله خمینی و پیروانش رسید که از توانائی و نفوذ و آمادگی و بویژه از امکانات و پول بیشتری برخوردار بودند. اشتباه مرگبار محمدرضا شاه نیز، که آخرین ذخیره‌های جرأت و بی‌باکی خود را صرف مبارزه با آیت‌الله کرد و وی را حریف اصلی خود اعلام نمود، به گونه‌ای معجزه‌آسا به سود این یک تمام شد. ظرف کمتر از یک سال، از آخر پائیز ۱۳۵۶ تا شهریور ۱۳۵۷، آیت‌الله خمینی با شعارهای افراطی و براندازانه خود صحنه را به تمامی در اختیار گرفت و نیروهای میانه‌رو و طرفدار قانون اساسی و به طور کلی مردم را به سوی خود کشید.

[۱]- بیشتر مطالب این نوشته در مقاله مفصل‌تری در سال ۱۳۷۳ در شماره ۱۴ نشریه چشم‌انداز، آمده است.

[۲]- مصاحبه مهندس بازرگان با روزنامه آلمانی فرانکفورتر رانداشوا؛ نشریه چشم‌انداز، همان سال، همان شماره.

آیا جمهوری اسلامی به آرمان های انقلابی اش عمل کرده است؟

حسن یوسفی اشکوری



در آمد

در باره انقلاب ایران پرسش های زیادی طرح شده و یا قابل طرح اند. از جمله آن ها: انقلاب بهمن ۵۷ چگونه انقلابی بود؟ و چه ماهیتی داشت و چه اهدافی را دنبال می کرد؟ این اهداف چه اندازه آگاهانه و ارادی و هوشمندانه بوده اند؟ رهبری و رهبران انقلاب در دست چه کس و یا کسانی بوده و این رهبران در چه روندی به رهبری جنبش انقلابی فرآمدند؟ جریانهای دخیل و اثرگذار در انقلاب چه جریانهایی بودند؟ دین و به طور خاص دین اسلام و دیدگاه های خاص اسلام شیعی ایرانی چه اندازه در ماهیت ایدئولوژیک انقلاب و رهبران مذهبی آن سهم و نقش داشت؟ این نگرش ها (به ویژه دیدگاه های شخص آیت الله خمینی) چگونه و تا کجا در هویت سیاسی و حقوقی نظام برآمده از انقلاب بهمن یعنی «جمهوری اسلامی ایران» بازتاب یافته است؟ اصولا می توان پرسید که آیا جمهوری اسلامی واقعا موجود محصول گریزناپذیر انقلاب اسلامی بوده و گزینه های محتمل دیگر قابل تحقق و حداقل قابل تصور نبوده است؟ آیا رژیم پهلوی اصلاح پذیر بود و در این صورت، انقلاب غیر ضروری بوده و می شد رژیم سلطنتی پهلوی را از طریق مبارزات مصلحانه اصلاح کرد؟ آیا خشونت در ذات جنبش انقلابی است و آیا امکان داشت در روند انقلاب و تحولات پس از آن از هر خشونتی پرهیز کرد؟ و در نهایت، آیا امروز پس از حدود چهل سال، می توان انقلاب ایران را کامیاب (ولو به طور نسبی) ارزیابی کرد؟ نیز می توان پرسید که آیا ایران کنونی در آستانه انقلاب دیگری است؟ و آیا از منظر قاعده «هزینه / فایده» می توان به درانداختن انقلابی دیگر توصیه کرد؟

در این میان، می کوشم به این پرسش پاسخ دهم که آیا نظام جمهوری اسلامی ایران، در این حدود چهار دهه، به اهداف انقلاب عمل کرده و به آرمان هایی که اعلام کرده و احیانا هنوز نیز داعیه دار آن هاست، وفادار مانده است یا نه.

معیارهای ارزیابی و داوری

هرچند ارائه پاسخ مثبت و یا منفی به این پرسش مهم، می تواند محل مناقشه باشد ولی فکر می کنم با

توافق روی معیارهایی مشخص و کم و بیش اجماعی، می توان به تحلیل و پاسخی مدلل و مقنع رسید. گفتن ندارد که بهترین و معقول ترین معیار برای سنجش این مدعا، اهداف و آرمانهای اعلام شده انقلاب در پیش از انقلاب و در دوران آن است. برای این که گفتگو و جدال با مدعی حاکم و «خط امام» استوارتر باشد، این اهداف را حول سخنان رهبر بلامنازع انقلاب در سال ۵۷-۵۸ و نیز قانون اساسی

جمهوری اسلامی (که به تأیید رهبر و دیگر علمای دینی و نیز مردم ایران رسیده) سامان می دهم.

الف. سخنان رهبری انقلاب

در همین جا بگویم، از آنجا که انگیزه صرفا طرح بحث است، به طرح عناوین و کلیات بسنده می کنم و در صورت انکار، می توان به منابع و مستندات نقلی نیز ارجاع داد.

شاید بتوان اهداف اعلام شده انقلاب ۵۷ ایران در آموزه ها و وعده های آیت الله خمینی (و البته کم و بیش در آموزه های دیگر رهبران و پیشگامان انقلاب)، را ذیل این عناوین بر شمرد:

- یک. کوتاه کردن دست های سلطه گر بیگانگان و تأمین استقلال و تمامیت ارضی ایران
- دو. تأمین آزادی های اجتماعی و سیاسی
- سه. تأمین عدالت اجتماعی
- چهار. توسعه و پیشرفت ایران
- پنج. قانونگرایی و حاکمیت قانون.
- شش. اخلاق گرایی و تأمین و تقویت و ارزش هایی

دینی

اگر به گفتارهای آیت الله خمینی از سال ۴۱ تا ۵۸، که در قالب بیانیه ها و سخنرانی های بسیار ارائه شده اند و جملگی در دست اند، رجوع کنیم، این اهداف شش گانه را به تفاریق و با عبارات مختلف مشاهده

می کنیم. البته این نیز گفتنی است که اولاً، در تکرار و بیانات ایشان، این اصول و مواد از اعتبار و تکرار یکسانی برخوردار نیستند و ثانیاً، در چهارچوب تفکر اسلام انقلابی ایشان (و البته تفکر دیگر انقلابی اندیشان روشنفکر مسلمان دیگر نیز)، قرار بود این اهداف بر بستر تفسیری نو و انقلابی از اسلام و تشیع و متون و منابع دینی، برآورده شوند. این مهم در مقدمه قانون اساسی نیز مورد تصریح و تأکید قرار گرفته است.

در همین جا بگویم، از آنجا که انگیزه صرفا طرح بحث است، به طرح عناوین و کلیات بسنده می کنم و در صورت انکار، می توان به منابع و مستندات نقلی نیز ارجاع داد.

ب. قانون اساسی

اما در مورد قانون اساسی. اگر ارجاع مستقیم به مستندات اقوال پر شمار رهبر انقلاب دشوار می نماید، ارجاع به قانون اساسی، به عنوان مهم ترین سند مکتوب، آسان است و همگان می توانند حداکثر با صرف چند ساعت وقت بدان مراجعه کرده و خود به داوری بنشینند. عناوین شش گانه یاد شده، هر یک در مقدمه و در اصول متعدد قانون اساسی بازتاب یافته اند. از آنجا که ارجاع به اصول متعدد و پر شمار قانون اساسی و نشان دادن اصول یاد شده نه نیازی هست و نه در مجال یک مقاله می گنجد، از آن همه چشم می پوشم و فقط به چند اصل از اصول قانون اساسی حول

تجارب زیسته خودم را در خاطرات منتشر شده ام (با عنوان «از برلین تا اوین» در دو جلد) بازگو کرده ام و خوانندگان می توان به آن سند مکتوب مراجعه کرده و خود به داوری بنشینند.

از سوی دیگر منصفانه باید گفت، وقتی رهبر نظام، که وفق مبانی جمهوری اسلامی و قانون اساسی، هم نماد مکتبی و ایدئولوژیک رژیم است و هم ناظر بر حسن اجرای قانون و عملکرد قوا و پاسدار عدالت، نه تنها کمترین اعتنایی به قانون ندارد بلکه با خودکامگی و اراده فردی مانند عصر قجر فرمان می راند و در عمل قوا را از نقش اصلی خود تهی کرده و مرتب آشکارا

به متهم ابلاغ و تفهیم شود و حداکثر ظرف بیست و چهار ساعت پرونده مقدماتی به مراجع صالحه قضایی ارسال و مقدمات محاکمه در اسرع وقت فراهم گردد». اصل ۳۵: حق داشتن وکیل تعیینی در تمام دادگاهها.

اصل ۳۷: «اصل، برائت است و هیچ کس از نظر قانون مجرم شناخته نمی شود، مگر این که جرم او در دادگاه صالح ثابت گردد».

اصل ۳۸: «هر نوع شکنجه برای گرفتن اقرار و یا کسب اطلاع ممنوع است، اجبار شخص به شهادت، اقرار یا سوگند، مجاز نیست و چنین شهادت و اقرار و

عملکرد قوه قضائیه ایران در طول این چهار دهه به عنوان نمونه اشاره می کند.

این تمرکز به دو دلیل است. یکی این که، معیار بنیادین و اصلی سلامت و عدم سلامت یک نظام سیاسی، دستگاه قضایی آن است؛ و دیگر این که، عملکرد این دستگاه، میزان پایبندی رژیم مستقر در باب انواع آزادی ها و عدالت اجتماعی و رعایت حقوق شهروندی و قانون گرایی و حتی میزان توسعه یافتگی و یا عدم آن را نشان می دهد. به ویژه، به اذعان عموم کارشناسان بی طرف و حتی بسیاری از مسئولان عالی و دانی گذشته و حال جمهوری اسلامی، دستگاه قضایی ایران، فاسدترین رکن رژیم جمهوری اسلامی است و بررسی عملکرد این دستگاه عظیم و پر هزینه و پر مدعا، به تنهایی برای تعیین میزان دعوی وفاداری «نظام مقدس» به اهداف و اصول انقلاب اسلامی پنجاه و هفت، کفایت می کند.

اصل ۱۵۰: «قوه قضائیه قوه ای است مستقل که پشتیبان حقوق فردی و مسئول تحقق بخشیدن به عدالت و عهده دار وظایف زیر است ...».

اصل ۱۶۵: «مرجع رسمی تظلمات و شکایات دادگستری است ...».

بر اساس اصل ۱۶۵ «محاکمات علنی است». البته جز در مواردی که بدان اشاره شده است.

اصل ۱۶۸: «رسیدگی به جرایم سیاسی و مطبوعاتی علنی است و با حضور هیات منصفه در محاکم دادگستری صورت می گیرد».

اصل ۲۲: «حیثیت، جان، مال، حقوق، مسکن و شغل اشخاص از تعرض ممنوع است مگر در مواردی که قانون تجویز می کند».

اصل ۲۳: «تفتیش عقاید ممنوع است و هیچ کس را نمی توان به صرف داشتن عقیده ای مورد تعرض و مؤاخذة قرار داد».

اصل ۲۴: «نشریات و مطبوعات در بیان مطالب آزادند مگر آن که مخل به مبانی اسلام و یا حقوق عمومی باشد ...».

در اصل ۲۶ «آزادی احزاب و جمعیت ها و ...» به رسمیت شناخته شده است.

اصل ۲۷: «تشکیل اجتماعات و راهپیمایی ها، بدون حمل سلاح، به شرط آن که مخل به مبانی اسلام نباشد آزاد است».

اصل ۳۲: «هیچ کس را نمی توان دستگیر کرد مگر به حکم و ترتیبی که قانون معین می کند. در صورت بازداشت، موضوع اتهام باید با ذکر دلایل بلافاصله کتبا

به اذعان عموم کارشناسان بی طرف و حتی بسیاری از مسئولان عالی و دانی گذشته و حال جمهوری اسلامی، دستگاه قضایی ایران، فاسدترین رکن رژیم جمهوری اسلامی است و بررسی عملکرد این دستگاه عظیم و پر هزینه و پر مدعا، به تنهایی برای تعیین میزان دعوی وفاداری «نظام مقدس» به اهداف و اصول انقلاب اسلامی پنجاه و هفت، کفایت می کند.

شاید بتوان اهداف اعلام شده انقلاب ۵۷ ایران در آموزه ها و وعده های آیت الله خمینی (و البته کم و بیش در آموزه های دیگر رهبران و پیشگامان انقلاب)، را ذیل این عناوین بر شمرد: یک. کوتاه کردن دست های سلطه گر بیگانگان و تأمین استقلال و تمامیت ارضی ایران، دو. تأمین آزادی های اجتماعی و سیاسی، سه. تأمین عدالت اجتماعی، چهار. توسعه و پیشرفت ایران، پنج. قانونگرایی و حاکمیت قانون، شش. اخلاق گرایی و تأمین و تقویت و ارزش هایی دینی.

سوگندی فاقد ارزش و اعتبار است». اصل ۳۹: «هتک حرمت و حیثیت کسی که به حکم قانون دستگیر، بازداشت، زندانی یا تبعید شده، به هر صورتی که باشد ممنوع و موجب مجازات است».

بر این اصول بیفزایید اصل ۱۹ را که می گوید: «مردم ایران از هر قوم و قبیله که باشند از حقوق مساوی برخوردارند ...». و بند ششم اصل سوم را که تصریح می کند: «محو هرگونه استبداد و خودکامگی و انحصارطلبی». و از همه مهم تر، اصل ۴۹ هست که «استقلال» و «آزادی» را دو جزو جدایی ناپذیر جمهوری اسلامی می داند و در آن تصریح می کند: «هیچ مقامی حق ندارد به نام حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشور آزادی های مشروع را، هرچند با وضع قوانین و مقررات، سلب کند».

حال با این اصول مصرح قانون اساسی (قانونی که هم از مشروعیت مردمی و ملی برخوردار است و دو بار به تصویب آرای اکثریت مردم رسیده و هم از مشروعیت دینی و شرعی)، اگر رفتارها و عملکردهای مجموعه مسئولان نظام جمهوری اسلامی و به ویژه دو رهبر پیشین و پسین نظام، حول دستگاه قضایی و محاکم دادگستری و دادگاههای غیر قانونی انقلاب و ویژه روحانیت را مورد واکاوی و ارزیابی کارشناسانه دهیم، به چه نتیجه ای می رسیم؟ اگر به واقع و به جد کسی مدعی است که این اصول به درستی و حتی به طور نسبی در جمهوری اسلامی و در محاکم اجرا می شود، فعلا مرا با اینان کاری نیست، اما بسیار بعید می دانم کسانی که در این چهل سال در ایران زندگی کرده باشند، انکار کنند که این اصول نه تنها اجرا نمی شوند بلکه غالباً و عموماً خلاف آنها به عمل در می آیند.

حداقل کسانی که در این چهار دهه، به هر دلیلی به ویژه به اتهامات سیاسی، کم یا زیاد، سروکارشان به بازپرسی و دادگاه و زندان افتاده باشند، به خوبی می دانند در دستگاه قضایی ایران تنها چیزی که مورد توجه نیست رعایت قانون اساسی و اصول مربوط به حاکمیت ملت و آزادی های اجتماعی و سیاسی و رعایت حقوق شهروندی و انسانی افراد متهم است. من خود یکی از این افراد هستم که تجربه بازجویی و دادرسی در دو دادگاه انقلاب و ویژه روحانیت را دارم و خوشبختانه

حقوق مسلم و مصرح قانونی و شهروندی مردم را نقض می کند، دیگر تکلیف مأموران تحت امر روشن است. اصولاً وقتی دستگاه قضایی، که وفق قانون اساسی باید مستقل باشد، به واقع مستقل نیست و تحت فرمان رهبر و نهادهای نظامی و امنیتی عمل می کند، نمی توان از آن جز این انتظاری داشت. حصر غیر قانونی آیت الله منتظری در گذشته و اخیراً میرحسین موسوی و مهدی کروبی و زهرا رهنورد، یکی از نمونه های مشهود و مشهور چنین قانون شکنی آشکاری است.

قابل ذکر است که طبق اصل چهل و نهم قانون اساسی، حتی با وضع قوانین، نمی توان آزادی ها را محدود و یا نقض کرد ولی در جمهوری اسلامی، در طول این چهل سال، قوانین و آئین نامه های پر شماری نوشته و در حال اجراست، که صریحاً ناقض حقوق شهروندی و نافی عدالت و آزادی و امنیت و کرامت شهروندان است.

دیگر در باره فقر و فاقه مردم و عدالت اجتماعی (موضوع اصول ۴۳ و ۴۴ قانون اساسی) و برابری حقوقی زنان (موضوع اصل ۲۰) و حقوق ملی اقوام (موضوع اصل ۱۹) و مدیریت کلان کشور از طریق مراجعه به آرای عمومی (موضوع اصل ۵۶) و سرشت و سرنوشت مجلس و عملکرد شورای نگهبان و نظارت استصوابی آن... چیزی نمی گویم.

آیا نظام جمهوری اسلامی انقلابی است؟

قابل تأمل این که جمهوری اسلامی و مسئولان خرد و کلانش هنوز نیز خود را «انقلابی» می دانند و مدعی اند که به آرمان های اعلام شده انقلاب اسلامی ۵۷ وفادار مانده اند. حال با معیار قانون اساسی می توان گفت ساختار حقیقی «نظام جمهوری اسلامی» مستقر انقلابی است و یا ضد انقلابی؟ گزیده سخن این است که این نظام در طول این چهل سال، به دو دلیل ضد انقلابی است: اول، این که نظام نهادی شده و مستقر است و بالملازمه و عملاً حافظ وضع موجود (نیک و بد عملکردها نیز در این تعریف اهمیتی ندارد) و مقاوم در برابر هر نوع تغییری؛ و دیگر، این که عملکرد نظام در این چهار دهه به روشنی گواه آن است که، مجموعه عملکردها تقریباً ناقض اهداف انقلابی متبلور در قانون اساسی جمهوری اسلامی است.

آرمان ها (ولو نسبی) وفادار نباشد، خائن به انقلاب و مردم شمرده خواهد شد. در واقع، قانون گرایی و وفای به عهد، نه تنها با مستقر بودن نظام مغایر نیست، بلکه از جهاتی مقوم و ملازم هم اند.

اما در مورد خاص جمهوری اسلامی. به گمانم، مهم ترین مشکل نه نهضت و نظام است و نه حتی تناقضات بنیادین قانون اساسی، بلکه ایراد و نقص اساسی، بی باوری رهبر فقید انقلاب و پیروانش و بعدتر رهبر دوم و مسئولان انتصابی و حتی غالباً انتخابی نظام مستقر در این چهل سال به مفهوم قانون به معنای مدرن و متعارف آن است. دلیل نظری این بی اعتقادی، همان غیر قابل جمع بودن نظام شرعی و فقهی با نظام عرفی در چهارچوب تئوری و نظام «ملت / دولت» مدرن است و بر همین قیاس هر نوع وضع قانون معارض با «شرع انور» و حتی در منطقه الفراغ شریعت (حداقل بدون اذن شارع و در حال حاضر بدون اذن فقیه مبسوط الید) مجاز نیست. این که عموم شخصیت های روحانی انقلاب و بعد در مدیریت های خرد و کلان جمهوری اسلامی بارها و بارها تصریح کرده اند که مشروعیت همه چیز و از جمله قانون اساسی و هر نوع قوانین عادی به اذن و تأیید ولی فقیه بسته است، گواه این مدعاست. تعبیه نهاد «شورای نگهبان قانون اساسی» و واگذاری حق تشخیص اعتبار و عدم اعتبار شرعی قوانین به شش فقیه منصوب ولی فقیه حاکم، دقیقاً برای کنترل فقهی نهاد تقنین و در نهایت بی خاصیت کردن این نهاد مهم مدرن است. این مشکل نیز در جدال «مشروطه» و «مشروع» نیز وجود داشت. با توجه به قید عدم مشروعیت قوانین «خلاف شرع بین» (به تعبیر نائینی در تنبیه الایمه) و بعد واگذاری حق تعیین شرع و خلاف شرع به پنج تن از نمایندگان علما در خارج از نهاد مجلس، اگر مشروطیت به طور ایده آل اجرا می شد، باز به آشفتگی امور و در نهایت به ناکامی می رسید.

در چهارچوب چنین نظریه ای، طبعاً انتظار قانون گرایی (قانون گرایی به معنایی که از مشروطه به بعد مطرح بوده و هست) از علمای دینی و مقلدان شان، بسی بیهوده و نامعقول است. همین بی اعتقادی بنیادین به قانون و نظام قانونی موجب شده است که در طول این چهل سال، نه تنها تناقضات اولیه رفع نشود، بلکه با گذر زمان، پیوسته بر تناقضات افزوده شود. از قضا همان تناقضات و در واقع قیودات شرعی در اصول متعدد قانون اساسی، راه فرار و تأویل و تفسیرهای شریعتمدارانه را برای فقیهان شورای نگهبان (شورایی که افزون بر تشخیص شرعی و عدم شرعی بودن قوانین حق انحصاری تفسیر قانون را هم دارد) باز گذاشته و می گذارد. گواه روشن آن تغییرات منفی و ضد آزادی در بازنگری قانون اساسی در سال ۱۳۶۸ است. در ایام رفراندوم قانون اساسی در سال ۵۸، رهبر انقلاب برای منتقدانی که به متن قانون اساسی ایراد و اعتراض داشتند و احیاناً نمی خواستند در رفراندوم شرکت کنند، وعده اصلاحات مثبت در قالب متمم داد ولی در بازنگری این متمم نه تنها به سود حقوق مردم عملی نشد بلکه با افزودن برخی اصول تازه و یا تغییر عبارات، هم بر تناقضات حقوقی و محتوایی افزوده شد و هم در نهایت شریعتمداران بی اعتقاد به قانون متعارف را تقویت کرد و با گنجاندن ولایت مطلقه فقیه در اصل ۵۷ قانون اساسی و تمرکز عملی تمام قوا در دست رهبر و اعطای اختیارات بی مرز به رهبر غیر پاسخگو، قانون را یکسره به سود جبهه ارتجاعی ضد آزادی متحول

ادامه در صفحه ۲۵

است که در این قانون (احتمالاً ساده اندیشانه) تلاش شده بین ولایت شرعی با مدل ولایت مطلقه فقیه و نظام جمهوری و دموکراتیک مدرن به نوعی سازگاری و آشتی صورت گیرد؛ تلاشی که نظراً و عملاً ناممکن است و در نهایت محکوم به شکست.

با توجه به این واقعیت است که می توان گفت «اجرای بی تنازل قانون اساسی» در عمل شدنی نیست و در عرصه اجرا، بی تردید، به آشفتگی بسیار منتهی خواهد شد. هر چند تا اطلاع ثانوی و در موقعیت اصلاح طلبانه و امید به تغییرات تدریجی، شهروندان منتقد و تحول خواه، می توانند (و می بایست) اجرای دقیق اصول مغفول و متضمن حقوق شهروندی (از جمله

در این میان، شاید بتوان حفظ استقلال سیاسی و پاسداری از تمامیت ارضی ایران (به ویژه طی جنگ هشت ساله) را از نقاط مثبت جمهوری اسلامی دانست. بگذریم که در این مورد نیز حرف و حدیث بسیار است و از جمله چگونگی و چرایی آغاز جنگ و پایان آن و به ویژه تفتن به این نکته که در قرن بیست و یکم «استقلال» به معنای قرن نوزدهمی نبوده و نیست و در واقع اکنون استقلال با آزادی و دموکراسی و التزام به اعلامیه جهانی حقوق بشر مساوق و ملازم است. با این حال، این نیز واقعیتی است غیر قابل انکار که نظام مستقر جمهوری اسلامی در این چهل سال، وجه منفی و تخریبی انقلاب هنوز در آن فعال است و همین

گزیده سخن این است که این نظام در طول این چهل سال، به دو دلیل ضد انقلابی است: اول، این که نظام نهادی شده و مستقر است و حافظ وضع موجود و مقاوم در برابر هر نوع تغییری؛ و دیگر، این که عملکرد نظام در این چهار دهه به روشنی گواه آن است که، مجموعه عملکردها تقریباً ناقض اهداف انقلابی متبلور در قانون اساسی جمهوری اسلامی است. نظام مستقر جمهوری اسلامی با هیچ معیاری نمی تواند عنوان انقلابی داشته باشد و هرگز محقق نیست که مخالفان و براندازان را (با هر گرایشی و هدفی و حق و یا باطل)، با حربه «ضد انقلاب» براند و سرکوب کند.

فصل سوم) را از حاکمیت بخواهند تا با بهبود اوضاع، راه تغییرات جدی تر و در نهایت رفع تناقضات مشکل آفرین قانون اساسی، هموار شود.

دوم. با این حال، می توان پرسید که عدم اجرای اصول مترقی قانون اساسی، صرفاً مربوط می شود به نهادی بودن نظام مستقر و یا تناقضات قانون اساسی؟ پاسخ منفی است. برای تبیین آن شرحی لازم است.

برای ورود به مبحث نهادی بودن نظام شاید همان تحلیل جامعه شناسانه شریعتی یعنی «تئوری نهضت و نهاد» تا حدودی روشنگر باشد. وفق گفته ایشان، جنبش ها وقتی از مرحله جنبش عبور کرده و پس از پیروزی به مرحله استقرار نظام مطلوب می رسند، تبدیل به نهاد می شوند و نهادها طبعاً با شتاب از مرحله جنبشی و آرمانی فاصله می گیرند و محافظه کار می شوند و چه بسا به ضد خود تبدیل می گردند. نهادهای نظام حاکم منطقی برای حفظ وضع موجود تلاش می کنند (چرا که بقای شان به حفظ وضع موجود بستگی دارد) و نظام هر نوع تلاش برای تغییر وضع موجود (به ویژه اگر انقلابی و زیر و زبرکننده باشد) را بر نمی تابند و در نهایت در صورت احساس خطر جدی دست به سرکوبی خشن می زنند. برای خروج از بن بست نهضت / نظام، معمولاً تز «انقلاب در انقلاب» و یا «انقلاب دایمی» مطرح می شود و شریعتی نیز آن استفاده کرده و با استفاده از ادبیات اسلامی چند راهکار برای انقلاب دایمی ارائه می دهد که فعلاً مورد بحث ما نیست.

اما واقعیت عینی تبدیل نهضت به نظام، هر گز بدان معنا نیست که نظام نباید و یا نمی تواند به قانون ملتزم باشد و از اجرای کامل قانون شانه خالی کند؛ بلکه بر عکس، هر نظام حقوقی مشروع و دموکراتیک، قانونا و به اخلاقاً ملتزم و متعهد است که به قانون عمل کند و به میثاق ملی بین خود و شهروندانش پایبند ماند و گرنه، مشروعیت خود را از دست خواهد داد. به ویژه، نظامی برآمده از انقلابی چون انقلاب اسلامی، با طرح یک سلسله آرمانهای بلند و روشن انسانی و ملی و دینی، انتظار بیشتری ایجاد می کند و از این رو اگر به آن

مانع استقرار و انسجام کامل و عادی آن شده است. بی نظمی در شورش های انقلابی، ابزار درهم کوفتن نظم موجود است و همین بی نظمی بازمانده از انقلاب چهل سال قبل، اکنون نیز کم و بیش فعال و اثرگذار است. از این رو، تصادفی نیست که آیت الله خامنه ای پس از حدود چهار دهه از وقوع انقلاب و پس از حدود کمتر از سه دهه رهبری خودش، صریحاً اعلام می کند که «من یک انقلابی ام و نه دیپلمات» و این به خوبی تضاد بنیادین انقلابی گری و ضد انقلابی گری و حتی با مشی اصلاح گری را نشان می دهد. با این حساب، بی تردید اصطلاح طلبان سابقاً انقلابی اکنون ضد انقلاب اند اما نکته آن است که ضد انقلاب در برابر نظام حاکم و مستقر و نه لزوماً ضد انقلاب ۵۷، با توجه به این واقعیت است که اصلاح گران جمهوری اسلامی، خود را تداوم بخش اهداف ناکام انقلاب گذشته می دانند.

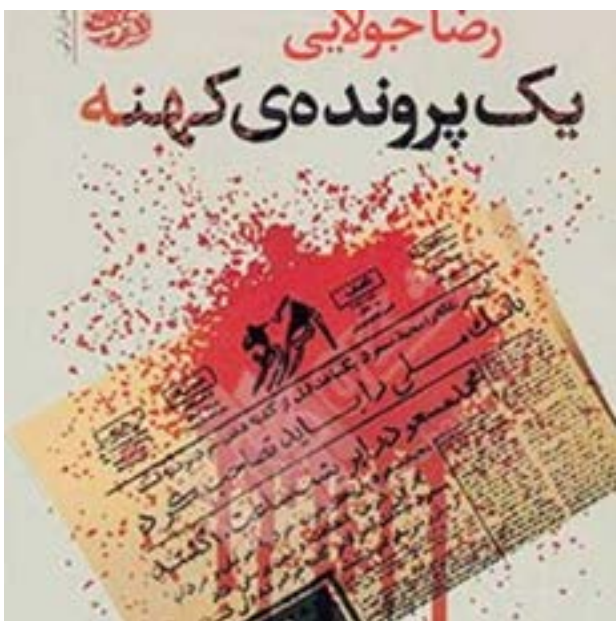
چند نکته قابل توجه

در پایان برای تکمیل منظومه این نوشتار، ناگزیر به چند نکته اشاره می کنم:

یکم. آنچه گفته شد، به منظور مدلل کردن این مدعا بود که نظام مستقر جمهوری اسلامی با هیچ معیاری نمی تواند عنوان انقلابی داشته باشد و هرگز محقق نیست که مخالفان و براندازان را (با هر گرایشی و هدفی و حق و یا باطل)، با حربه «ضد انقلاب» براند و سرکوب کند. از آنجا که معیار استدلال و ارزیابی قانون اساسی بود، ناگزیر باید افزود، این بدان معنا نیست که قانون اساسی موجود، قانونی تام و متضمن حقوق کامل شهروندی ایرانیان است؛ هرگز! واقعیت این است که اصول مطرح شده و مورد استناد، از اصول مترقی و مثبت و مهم این متن حقوقی است ولی در کنار آن، از یک سو اصول منفی دیگری دارد که آشکاراً ناقض شماری از همان اصول مثبت است؛ و از سوی دیگر، در موارد زیادی قید «اسلام» آمده و شرط شده که «مخل میانی اسلام» نباشد. از این منظر، شاید گزاف نباشد که گفته شود قانون اساسی جمهوری اسلامی، متناقض ترین قانون اساسی جهان است. اشکال اساسی نیز آن

آستانه نوزدهم (تازه‌های ادبیات فارسی)

شمعانه اصفهانی



در این شماره به معرفی پنج تالیف و دو ترجمه در بازار ادبیات ایران می‌پردازیم:

۱- روی خط چشم - پیمان هوشمندزاده

«سنگینی مثل دق می‌ماند، مثل بختک. همه‌ی وجودت را می‌گیرد. هست ولی هیچ نشانه‌ای از خود نمی‌گذارد. نمی‌توانی بگویی چیست. نمی‌توانی بگویی چه بلایی سرت آورده. حتا نمی‌توانی باورش کنی، ولی هست. سنگینی همه‌جا هست، همان‌طور که در ما، همان‌طور که در اجسام.»

پیمان هوشمندزاده، متولد ۱۳۴۸ در تهران، نویسنده و عکاس ایرانی است. او چند کتاب خوب نوشته‌است و در زمینه‌ی عکاسی برنده‌ی جایزه‌های گوناگون شده و نمایشگاه‌های گروهی و انفرادی بسیاری در تهران، بلژیک، دانمارک، یونان، لبنان، برلین، استرالیا، گرجستان، کویت، نیویورک و پاریس برگزار کرده‌است. از مشخصه‌ی عکس‌های هوشمندزاده سوژه‌های ناب و مکان‌های کمتر دیده شده است. درست به مانند سوژه‌هایی که از دل آنها داستانی بیرون آورده که کمتر نویسندگانی به سراغش رفته است. در نمایشگاه آخرش تحت عنوان «خشک» به سراغ حمام‌های عمومی رفته بود. عکس‌های «خشک» بین سال‌های ۹۰ تا ۹۶ در شهرهای محلات، یزد، مشهد، کرمان، قم، اصفهان و تبریز عکس‌برداری شده بودند. در عکس‌های این نمایشگاه، آداب و رسوم خاص جاری در حمام‌های عمومی مثل «مشت‌ومال»، «کیسه‌کشی»، «تراش صورت» و «لمبیدن و استراحت» ثبت شده است.

آنچه که کتابهای هوشمندزاده را متفاوت می‌کند نگاه عکاس‌وار بودنش است. درست مانند عکس‌هایش در انتخاب سوژه، نام هر داستان و فضا، دقتی خاص به خرج می‌دهد. مثلاً در نمایشگاه عکاسی «خشک» در انتخاب هر سوژه و قاب دقتی به خرج داده شده که انگار همه یک حال مشترک دارند. جهان هر آدم چه در عکس‌ها چه داستان‌ها به اندازه‌ی حمامی که درش هست، کوچک شده است. پیشنهاد می‌کنم قبل از خواندن آثار خواندنی او با جستجویی در فضای مجازی او را با عکس‌هایش بشناسید.

پیمان هوشمندزاده در مقام داستان‌نویس تجربه‌هایی

خاص و جدی داشته است. او بعد از مجموعه داستان «ها کردن» در دهه‌ی هشتاد، چند کتاب دیگر نیز منتشر کرد که هر کدام به نوعی امتداد مسیری بودند که او در «ها کردن» پی‌ریزی کرده بود. جدیدترین مجموعه داستان او «روی خط چشم» شامل ده داستان کوتاه است که از منظر ساختاری به هم وابستگی دارند اما مستقل از هم خوانده می‌شوند. در داستان‌های این کتاب جهان مرموز طنزآلود

هوشمندزاده در رابطه با انسان و اشیا و مهم‌تر از همه در ایجاز زبانی‌اش آشکار می‌شود.

در قسمتی از داستان «م» می‌خوانیم: «نه، نمی‌فهمد. خط و خال‌ها را نمی‌فهمد. نشانه‌ها را نمی‌فهمد. دلیل این جابه‌جایی مدام، از نقطه‌ای به نقطه‌ی دیگر رفتن و این حرکت بی‌پایه را که سال‌هاست تمامی ندارد، نمی‌فهمد. تا کی از تاریکی به روشنی و از روشنی به تاریکی.»

در هر داستان امری به ظاهر پیش‌پافتاده کل متن را به تسخیر خود درمی‌آورد و موجب حرکت انسانش می‌شود به سوی نوعی مینی‌مالیسم در زندگی، مینی‌مالیسمی که در اعماقش جریان ممتد زیستن با بحران دست‌وپنجه نرم می‌کند و طنین آرام و درعین‌حال مؤثرش به آهستگی به گوش مخاطب هوشمندزاده می‌رسد. هر کدام این ده داستان درون‌مایه‌ای بکر دارد، درون‌مایه‌ای که درش خونسردی راوی موج می‌زند و نیشخندش به جهان و ماجراهایش.

قسمتی از داستان «پ»: «پلاستیک‌ها می‌چرخند. جابه‌جا می‌شوند. از خانه‌ای به خانه‌ی دیگر می‌روند. حرکت می‌کنند. نزدیک می‌شوند. دور می‌شوند. پیغامی می‌آورند، پیغامی می‌برند. پلاستیک‌ها سرنوشت عجیبی دارند. هر کدامشان یک اتفاق‌اند. اتفاقی که در سکوت پیش می‌رود و به ظاهر بی‌آزارست. پیش می‌روند و

نم‌نم به جلو می‌خزند. در لایه‌ای از سکوت که آشکارا محافظشان است تا کسی به آن‌ها شک نکند. شک نکند که چه‌طور می‌خزند به خانه‌های ما.»

نام‌گذاری هر داستان شیوه‌ی جدیدی است. داستان «ر»، داستان «س» و داستان «ش» ... که در حین خواندن داستان پی به علت این نام‌گذاری می‌بریم.

مثلاً در داستان «ر» می‌خوانیم: «مادرم سنگینی زبان داشت. هیچ وقت «ر» را نمی‌گفت. به گمانم می‌توانست بگوید ولی نمی‌گفت. به خودش زحمت نمی‌داد یا آن قدر آرام می‌گفت که شنیده نمی‌شد و گاهی آن را چیزی شبیه «ی» تلفظ می‌کرد. اسمش سنگینی زبان بود. شاید برای بقیه مشکل بود، ولی برای ما آن قدر عادی شده بود که همه «ر»‌ها را می‌شنیدیم.»

جودشان را حس می‌کردیم و همه را درست می‌چیدیم همان جایی که باید. بقیه گیج می‌شدند. کلمه‌ها را گم می‌کردند و گاهی دنبال معنای دیگری می‌گشتند. سفره را پهن کرده بود، بساط صبحانه را چیده بود و خودش پای ستون وسط خانه سرو ته مرا نگاه می‌کرد. داشتیم باز توی همان لیوان لب پر شده چای می‌ریختم.

گفت اگر جاذبه نبود پی نمی‌شدیم.

گفتم: جاذبه زمین؟

گفت: نه کلن می‌گم.

گفتم: پیری یعنی زمان.

گفت: گفتم که کلن می‌گم.

گفتم: یعنی منکر زمان میشی؟

نگاهی به سرتا پام انداخت و گفت: قوز نکن بچه.

دست‌های مادرم هیچ‌وقت پیر نشدند. یعنی از یک زمانی به بعد در وضعیت ثابتی ماندند. همیشه در حالت میانسالی بودند. از یک سنی شروع کرد به یوگا، فقط روزی بیست دقیقه سرورته می‌ایستاد. تقریباً همیشه صبحانه خوردن من همزمان می‌شد با سرو ته بودن مادرم.

۲- مرداد دیوانه - محمدحسن شهسواری

”زخم هیچ شمشیری به برزندگی خاطره نیست.“

چند وقتی است که بحثی در محافل ادبی مبنی بر ژانر نویسی به سبک ایرانی شروع شده است. عده‌ای ادعا می‌کنند ژانر نویسی عالی‌ترین و تکنیکی‌ترین شکل داستان‌گویی است و عده‌ای بر خلاف این نظر پاورقی بیش نمی‌دانند. هر چند در ایران نویسندگانی از دیرباز در ژانر رمانس (عاشقانه) می‌نوشتند و بازار و مخاطبان مخصوص به خود را هم داشتند اما رمان نویسان فارسی، چه به لحاظ کمی و چه به لحاظ کیفی در ژانرهایی مانند جنایی، تریلر (مهیج)، وحشت، علمی، تخیلی و فانتزی چندان فعال نبوده‌اند و آثار در خوری در این ژانرها منتشر نشده است. در این راستا نشر هیلا به دبیری محمد حسن شهسواری (نویسنده، منتقد و روزنامه نگار با تجربه‌ای که سابقه سال‌ها فعالیت در حوزه نویسندگی و تدریس داستان‌نویسی دارد) با هدف احیای ژانرهای فراموش شده متناسب با فرهنگ ایرانی و احترام به احساس، شعور و سلیقه‌ی نسل جدید مخاطبان در شهریورماه امسال چهار اثر را منتشر کرد که یکی از این چهار رمان «مرداد دیوانه» است که نویسنده سعی کرده است تمام قواعد و ظرایف ژانر تریلر جنایی را با توجه به واقعیات و فرهنگ ایران مصور کند تا نتیجه رمانی جذاب و پرکشش برای علاقه‌مندان به این ژانر شود.

”مرداد دیوانه“ اینگونه آغاز می‌شود: ”حافظه زشت‌ترین خصوصیت انسان است. چیزها باید از یاد آدم برود و گرنه جهنم را در همین دنیا به خودمان هدیه داده‌ایم. اما برای کسی که زندگی‌اش را بر پایه‌ی کینه و انتقام می‌گذرد، هیچ چیز به شیرینی حافظه نیست. به خصوص برای کسی چون من.“ (صفحه‌ی ۹)

رمان ”مرداد دیوانه“ با شروع خوبش تا حدی تکلیف خواننده را روشن می‌کند؛ کینه و انتقام که با توجه به ژانر آن غیر از این هم انتظار نمی‌رود. مردی به نام شهرداد که دنبال قاتل همسر و فرزند و دوستش می‌گردد و خواهر و برادری به نام ساغر و سهراب که در راستای پیدا کردن قاتل به مرد کمک می‌کنند و البته خودشان قاتل اند. داستان از زبان دو راوی شهرداد و ساغر روایت می‌شود. زمان داستان دور نیست همین سالها در ویلاهای ولنجک تهران. رمان پر است از خرده روایت‌هایی جذاب از گذشته‌ی دو راوی که خواننده را

مجدوب می‌کند یک نفس ۳۰۳ صفحه را بخواند. راست می‌گوید محمد حسن شهسواری ژانر نویسی سخت است زیرا ژانر نویسی اگر در تسخیر عقل و احساس خواننده ناتوان باشد، در لحظه از هستی ساقط می‌شود. از این روست که باید به شگردهای داستان‌گویی مسلط باشد.

رمان «مرداد دیوانه» شهسواری یک تریلر جنایی است و او در این رمان سعی کرده تمام قواعد ژانر تریلر را با توجه به واقعیات و فرهنگ امروز ایران به تصویر بکشد تا نتیجه‌اش یک رمان پرکشش شود. در یک رمان تریلر، بیشتر جنبه‌ی پلات اثر مد نظر است. در پلات چنین رمان‌هایی، باید برای ایجاد بیشترین کشش تا جایی که منطق داستان اجازه می‌دهد، از طریق پیچ

و سرنوشت آنها گذاشته است. رمان در سه فصل که با نام کتاب اول، دوم و سوم نام‌گذاری شده توسط سه نفر از اعضای خانواده روایت می‌شود. کتاب اول به یکی دو روزی پیش از انقلاب برمی‌گردد. کتاب دوم در زمان جنگ ایران و عراق و کتاب سوم در ایام انتخابات می‌گذرد.

کاری که علی‌اکبر حیدری با این دوره‌های تاریخی (مخصوصاً مسایل مربوط به گروه‌های مبارز قبل از انقلاب که بسیار کم مورد بحث در رمان‌ها قرار گرفته است) در تپه‌ی خرگوش به انجام رسانده است بسیار خواندنی و نفس‌گیر است. داستانی که ایدئولوژی در آن نقش پررنگی دارد، او با نگاه بی‌طرفانه و بدون قضاوت به

آنچه که کتابهای هوشمندزاده را متفاوت می‌کند نگاه عکاس‌وار بودنش

است. درست مانند عکس‌هایش در انتخاب سوژه، نام هر داستان و فضا، دقتی خاص به خرج می‌دهد. مثلاً در نمایشگاه عکاسی «خشک» در انتخاب هر سوژه و قاب دقتی به خرج داده شده که انگار همه یک حال مشترک دارند. جهان هر آدم چه در عکس‌ها چه داستان‌ها به اندازه‌ی حمای که درش هست، کوچک شده است. پیشنهاد می‌کنم قبل از خواندن آثار خواندنی او با جستجویی در فضای مجازی او را با عکس‌هایش بشناسید.

شخصیت‌هایی می‌پردازد که با انتخاب‌های سخت و گاه اشتباه، به خود و خانواده ضربه زده‌اند. تپه‌ی خرگوش رمان آسان‌خوانی نیست. رفت و برگشت‌های زیادی دارد که توجه کامل مخاطب حرفه‌ای و کتاب‌خوان را می‌طلبد. مخاطبی که باید پازل‌های نامنظم داستانی را کنار هم بچیند تا فهم درستی از قصه پیدا کند.

علی‌اکبر حیدری که پیش از این مجموعه‌ی خوب داستان بوی قیرداغ را چاپ کرده بود و قبل‌تر دو مجموعه داستانش از ارشاد مجوز نگرفته بود این بار دغدغه‌هایش را (هرچند ردش را در قیرداغ هم دیده می‌شد) به شکل رمانی عالی که سه سال انتظار مجوز از ارشاد کشیده بود به بازار داده است. رمانی که توانست ماه پیش جایزه‌ی اول جلال آل احمد را در بخش رمان از آن خود کند.

در قسمتی از رمان می‌خوانیم: ”چون حافظه‌ی تاریخی نداریم تاریخ تکرار می‌شود و باید همه چیز را از صفر شروع کنیم.“ و نویسنده به خوبی توانسته این تکرار را نشان دهد. تپه‌ی خرگوش تنها یک واقعه‌ی مشخص تاریخی را بازسازی نمی‌کند بلکه وقایع مهم چهل سال اخیر را بک‌گراند خود دارد.

آنچه در این رمان قابل تقدیر است فضاسازی آن است که نویسنده به خوبی از پس آن برآمده به نحوی که در حین خواندن انگار سال ۵۷ است و تنت بوی خون می‌دهد، یا سال ۶۳ است و شیشه‌ی دلت لرزیده یا چند سال پیش است و دست‌بند سبزت را بسته‌ای و در کوچه و خیابان سرگردان حقت هستی. نویسنده در مصاحبه‌ای در این مورد می‌گوید: ”ساخت فضا چون از پایه‌های باورپذیری این نوع رمان است، دقت و توجه ویژه می‌خواست. در کتاب سوم و دوم که خودم آن پوسترها و هیجان‌های شب‌های قبل از انتخابات را و ترس‌های بمباران و آژیر و روزهای تشییع شهدا و کلا فضاهای خاکستری را دیده بودم کار راحت بود. اما از فضای کتاب اول که در بحبوحه‌ی انقلاب و قبل از آن می‌گذرد تصور دقیقی نداشتم و هر چه بود فیلم‌های مستندی بود که در طول این سال‌ها دیده بودم. پس

های ناگهانی داستان، تنش، افزودن به ریتم حوادث، رازگشایی گذشته شخصیت‌ها، دیالوگ‌های زهردار و تند و جذاب، داستان را پیش برد. این کاری است که شهسواری سعی کرده در این رمان انجام دهد.

در قسمتی از رمان می‌خوانیم: ”اگر آدم با خودش صداقت داشته باشد، می‌فهمد هیچ وقت هیچ آسیبی بی‌دخالت خودمان اتفاق نمی‌افتد. از بین همه‌ی دروغ‌هایی که بشر برای ادامه‌ی زندگی‌اش ساخته، دست سرنوشت آرامش‌بخش‌ترین و بزدلانه‌ترین است.“ (صفحه‌ی ۲۳۶)

۳- تپه‌ی خرگوش - علی‌اکبر حیدری

”با دقت به مرد نگاه می‌کنم؛ به سبیل‌های بزرگ و راست ایستادنش. وقتی اعدامش کردند یادم نیست اما حرفش بعدها همه‌جا بود. صدای بمی دارد «در ایران انسان را به خاطر داشتن فکر و اندیشیدن محاکمه می‌کنند. چنان‌که گفتم من از خلقم جدا نیستم، ولی نمونه‌ی صادق آن هستم.“ صدایش توی سرم می‌پیچید. کاش ارغوان هم بود و دادگاه را می‌دید. آقا جان دست به سینه نشسته و خیره شده به تلویزیون.“

تپه‌ی خرگوش نوشته‌ی علی‌اکبر حیدری در نشر روزنه از جمله رمان‌های مربوط به تاریخ سیاسی معاصر است. رمان مربوط به یک خانواده است که اتفاقات روز و جریانات سیاسی از سال ۵۷ تا ۸۸ به دلیل درگیر بودن اعضای خانواده با آنها، تأثیری مستقیم بر زندگی

نشر هیلا به دبیری محمد حسن شهسواری (نویسنده، منتقد و روزنامه نگار

با تجربه‌ای که سابقه سال‌ها فعالیت در حوزه نویسندگی و تدریس داستان‌نویسی دارد) با هدف احیای ژانرهای فراموش شده متناسب با فرهنگ ایرانی و احترام به احساس، شعور و سلیقه‌ی نسل جدید مخاطبان در شهریورماه امسال چهار اثر را منتشر کرد که یکی از این چهار رمان «مرداد دیوانه» است که نویسنده سعی کرده است تمام قواعد و ظرایف ژانر تریلر جنایی را با توجه به واقعیات و فرهنگ ایران مصور کند تا نتیجه رمانی جذاب و پرکشش برای علاقه‌مندان به این ژانر شود.

می‌خواهند با شتاب بشریت را نجات دهند دشمن بشریت خواهند شد.

رضا جولایی نویسنده پرکاری است که از دهه‌ی شصت تا به امروز نوشته است و بی‌اغراق یکی از استادان داستان ایرانی است. موضوع‌های تاریخی رمان‌های جولایی قابل تعمیم به موضوع‌های امروز جامعه است. رضا جولایی از فضای تاریخی استفاده می‌کند تا به وسیله آشنایی‌زدایی مسائلی را که هنوز اجتماع درگیر آن‌هاست برای خواننده جذاب‌تر کند. او در مصاحبه‌های اخیرا اعلام کرد که در حال نوشتن رمانی با نام «شکوفه‌های عناب» است که ماجرای قتل میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل است، از زبان چهار راوی که فردای یوم‌التوب در باغشاه کنار حوض فواره حضور داشته‌اند و همچنین رمانی دیگر از مرگ میرزاده عشقی.

۵- بی‌باد بی‌پارو - فریبا وفی

«منتظر بودم کارگردان ترتیبی بدهد که این زن با زندگی آشتی کند، قهر از دنیا ته ندارد، یعنی چیزی از تویش در نمی‌آید. روزی که به این نتیجه رسیدم دیگر کمتر قهر می‌کردم. می‌دانستم چند ساعت بعد یا چند روز بعد یا چند ماه بعدش باید آشتی کنم. با خودم گفتم روزی واقعا قهر می‌کنم که مطمئن باشم آشتی‌ای در کار نیست. تازه داشتم به فیلم علاقه‌مند می‌شدم. فکر می‌کردم شاید قهر هم ته داشته باشد. یعنی شاید چیزی توی قهر هست و من نمی‌دانم.»

فریبا وفی متولد بهمن ۱۳۴۱ در تبریز است. داستان نویسی را از همان سالهای نوجوانی‌اش شروع کرد و داستانهایش را در ابتدا در مجلات مختلفی همچون آدینه، دنیای سخن، چپستا و مجله زنان چاپ می‌کرد. او تاکنون پنج مجموعه داستان و هفت رمان چاپ کرده و توانسته جوایزی زیادی از جمله بهترین رمان سال، جایزه‌ی هوشنگ گلشیری، جایزه‌ی ادبی یلدا، جایزه‌ی ادبی اصفهان، جایزه‌ی مهرگان و جایزه‌ی احمد محمود را از آن خود کند.

نخستین رمان او «پرنده من» در سال ۱۳۸۱ منتشر شد که مورد استقبال منتقدان قرار گرفت. این کتاب برنده‌ی جایزه‌ی بهترین رمان سال ۱۳۸۱ و جایزه‌ی هوشنگ گلشیری و جایزه‌ی ادبی یلدا شد و از سوی بنیاد جایزه ادبی مهرگان و جایزه ادبی اصفهان مورد تقدیر واقع گشت. هم‌چنین این کتاب به زبان‌های انگلیسی، ایتالیایی، آلمانی، کردی و ترکی استانبولی ترجمه شده است و تاکنون به چاپ بیست و یکم رسیده

می‌شود. رمان به صورت سوم شخص محدود به ذهن شخصیت‌های داستان روایت می‌شود و راوی در هر فصل یکی از شخصیت‌ها را دنبال می‌کند و به گذشته، حال و درون ذهن این شخصیت‌ها می‌پردازد. سرک کشیدن به نقاط تاریک تهران و ترسیم تصویری سیاه از زمانه‌ای که در آن همه چیز بوی دسیسه، فساد و توطئه می‌دهد

تپه‌ی خرگوش نوشته‌ی علی اکبر حیدری در نشر روزنه از جمله رمان‌های مربوط به تاریخ سیاسی معاصر است. رمان مربوط به یک خانواده است که اتفاقات روز و جریانات سیاسی از سال ۵۷ تا ۸۸ به دلیل درگیر بودن اعضای خانواده با آنها، تأثیری مستقیم بر زندگی و سرنوشت آنها گذاشته است. رمان در سه فصل که با نام کتاب اول، دوم و سوم نام‌گذاری شده توسط سه نفر از اعضای خانواده روایت می‌شود. کتاب اول به یکی دو روزی پیش از انقلاب برمی‌گردد. کتاب دوم در زمان جنگ ایران و عراق و کتاب سوم در ایام انتخابات می‌گذرد.

یکی از ویژگی‌های این رمان است. در این رمان با افراد و شخصیت‌های متفاوتی چون محمد مسعود؛ یکی از بریده‌های حزب توده که باور خود را به این تشکیلات از دست داده، مقامات حکومتی، کارآگاهی که وظیفه‌ی پیگیری ترور مسعود است و آرمان‌خواهی سرخورده است و همچنین صادق هدایت روبه‌رو هستیم که هر کدام قصه‌ای دارند. این رمان به‌طور ضمنی ادای دینی به صادق هدایت نیز هست. محمد مسعود روزنامه‌نگار شجاعی بوده که بی‌محابا به دربار و سیاستمداران فاسد می‌تاخته و حتی برای سر قوام‌السلطنه جایزه تعیین کرده بوده و زد و بندهای پشت پرده سیاست را افشا می‌کرده که اشرف پهلوی بر سر افشای قضیه پالتوپوست ۲۵ هزاردلاری‌اش دستور قتل او را داده است. هرکدام از شخصیت‌های این رمان قصه‌هایی را در پشت سر دارند که جولایی حین روایت داستان اصلی، قصه‌های آن‌ها را هم می‌گوید و خرده‌روایت‌هایی را در خلال داستان اصلی پدید می‌آورد. در بخشی از رمان می‌خوانیم: «پدرم می‌گوید این رفقا به یک انقلاب قانع نیستند آنها هر روز یک انقلاب می‌خواهند. می‌گویند آن‌ها بدبین‌های خوب و خوش‌بین‌های بدی هستند. می‌گویند آنها که دست به اسلحه می‌برند هیچ‌گاه قدیس نیستند. کسانی که

چاره تحقیق بیشتر بود، شنیدن خاطرات از کسانی که روزهای پر از التهاب و هیجان قبل از بهمن ماه ۵۷ را تجربه کرده بودند و جمع‌آوری و دیدن فیلم‌های مستند و عکس‌هایی که از آن دوران مانده بود و مهم‌تر از همه شاید خواندن دوره‌ی روزنامه‌ی کیهان که در هفت جلد از ۲۶ دی‌ماه ۱۳۵۷ تا ۳۰ آبان ۱۳۵۹ را دربرمی‌گیرد.

این تحقیقات یک دید کلی از فضا و جزئیات در اختیارم گذاشت تا با توجه به روند داستان و به جای خود از آن‌ها استفاده کنم.»

در قسمتی از کتاب سوم می‌خوانیم: «نگاه کردم به پسری که یک دسته‌ی بزرگ بادکنک سبز دستش بود و به کسانی که دورهاش کرده بودند بادکنک می‌داد... دختری که کنار پسر ایستاده بود، یکی از بادکنک‌ها را از دستش گرفت و آمد طرفمان، بادکنک را داد دست مژگان. گفت: «از دور دیدمتون از سینما اومدید بیرون. این رو بذارید توی اتاق بچه. گازی. خودش می‌ره می‌چسبه به سقف ... یادگاری»»

رمان تپه‌ی خرگوش تداعی جمله‌ای از کارل مارکس است که «ادمیان تاریخ خود را می‌سازند، ولی نه آن‌گونه که دل‌شان می‌خواهد، یا در شرایطی که خود انتخاب کرده باشند، بلکه در شرایطی که میراث گذاشته است؛ میراثی که وداع با آن گاه سخت و ناممکن است و برای وداع البته که باید آن را شناخت.» که باید حتما خواندش.

۴- یک پرونده‌ی کهنه - رضا جولایی

«خیابان‌ها خلوت و خالی بود. ساعت هفت و نیم بود، اما مغازه‌ها شبکوب‌ها را زده بودند. پیاده‌روهای شاهرضا را لایه‌ای از برف پوشانده بود. در نور اندک چراغ سرتیرها دانه‌های برف را می‌دید که درهم چرخ می‌خورند. وارد لاله‌زار شد. این‌جا هنوز جعبه آیینه تک و توکی از مغازه‌ها روشن بود. آخرین سانس سینما رکس هم به پایان رسیده بود و چند نفری از تاریکی و گرمای درون سالن پا به سرمای خیابان گذاشته بودند، گیج و منگ. از جلوی کافه‌ای گذشت. صدای قاسم جابلی را شنید که شبیه ناله‌های سرد زمستانی آدم دل‌تنگ بود.»

جولایی متولد ۱۳۲۹ تهران است. او پیش از این مجموعه داستان و رمان‌های زیادی از جمله «شب ظلمانی یلدا» و «سو قصد به ذات همایونی» را منتشر کرده‌است. او این بار رمان «یک پرونده‌ی کهنه» که چندی پیش برنده بخش رمان جایزه احمد محمود هم شد به بازار داده است. رمانی با حال و هوای تاریخی که به شیوه‌ی رمان کارآگاهی روایت شده است که البته تخمیل نقش مهمی در آن دارد.

«یک پرونده‌ی کهنه» داستان ترور محمد مسعود روزنامه‌نگار در سال ۱۳۲۶ است. رمان با جلسه‌ی مخفیانه چند نفر از اعضای حزب توده آغاز می‌شود. جلسه‌ای که در آن توطئه‌ی ترور محمد مسعود چیده

جولایی نویسنده پرکاری است که از دهه‌ی شصت تا به امروز نوشته است

و بی‌اغراق یکی از استادان داستان ایرانی است. او این بار رمان «یک پرونده‌ی کهنه» که چندی پیش برنده بخش رمان جایزه احمد محمود هم شد به بازار داده است. رمانی با حال و هوای تاریخی که به شیوه‌ی رمان کارآگاهی روایت شده است که البته تخمیل نقش مهمی در آن دارد. «یک پرونده‌ی کهنه» داستان ترور محمد مسعود روزنامه‌نگار در سال ۱۳۲۶ است. رمان با جلسه‌ی مخفیانه چند نفر از اعضای حزب توده آغاز می‌شود. این رمان به‌طور ضمنی ادای دینی به صادق هدایت نیز هست. محمد مسعود روزنامه‌نگار شجاعی بوده که بی‌محابا به دربار و سیاستمداران فاسد می‌تاخته و حتی برای سر قوام‌السلطنه جایزه تعیین کرده بوده و زد و بندهای پشت پرده سیاست را افشا می‌کرده که اشرف پهلوی بر سر افشای قضیه پالتوپوست ۲۵ هزاردلاری‌اش دستور قتل او را داده است.

فریبا وفی متولد بهمن ۱۳۴۱ در تبریز است. داستان نویسی را از همان سالهای نوجوانی اش شروع کرد و داستانهایش را در ابتدا در مجلات مختلفی همچون آدینه، دنیای سخن، چیستا و مجله زنان چاپ می کرد. او تاکنون پنج مجموعه داستان و هفت رمان چاپ کرده و توانسته جوایزی زیادی از جمله بهترین رمان سال، جایزه هوشنگ گلشیری، جایزه ادبی یلدا، جایزه ادبی اصفهان، جایزه مهرگان و جایزه احمد محمود را از آن خود کند. نخستین رمان او «پرنده من» به زبان های انگلیسی، ایتالیایی، آلمانی، کردی و ترکی استانبولی ترجمه شده است و تاکنون به چاپ بیست و یکم رسیده است. داستان های کوتاهی از فریبا وفی به زبان های انگلیسی، ژاپنی، روسی، نروژی، فرانسه، عربی و ترکی ترجمه شده است. او همچنین دیوان اشعار پروین اعتصامی را به نثر برای نوجوانان بازنویسی کرده است. زنان دغدغهی اصلی داستان های او هستند.

او در کتابی که با عنوان «بازجویی از صدام؛ تخلیه اطلاعاتی رئیس جمهور» در آمریکا منتشر کرده از روند دستگیری و بازجویی های صدام گفته است. در شب ۱۵ دسامبر ۲۰۰۳ مامور ویژه بود تا مردی را که در مزرعه ای نزدیک تکریت، زادگاه صدام دستگیر شده بود شناسایی کند. او با سال ها مطالعه روی شخصیت و زندگی صدام، تنها آمریکایی بود که می توانست پیش از آزمایش دی ان ای تایید کند که آیا بالاخره او را دستگیر کرده اند یا نه؟ «بازجویی از صدام» نخستین کتاب اوست. شرحی بسیار کلی از جلسات بازجویی ارائه می دهد و بیشتر خاطراتش را در این رابطه بازگو می کند.

در قسمتی از کتاب می خوانیم: «در حین اینکه به سوال ها گوش می داد، نونسرد بود. توجهم به این جلب شد که چقدر سریع توانسته است خودش را با محیط اطراف و موقعیت تازه اش به عنوان زندانی وفق دهد. مثل کسی عمل می کرد که هر شب به آنجا می آید و این بخش منظمی از زندگی روزانه اش است. لحظه ای متوجه شدم که پشت دست راستش یک تتوی قبیله ای دارد؛ بین انگشت های سبابه و میانی و تتوی دیگری زیر مچ دست راستش بود. دهانش همان گونه که در عکس ها و فیلم ها دیده بودم، کج بود. صد در صد مطمئن شدم که خود صدام حسین است.»

نیکسون در تضاد کامل با نحوه بیان رسانه های آمریکایی موفق شد که جنبه انسانی زندگی صدام حسین را نیز درک کند. «و یکی از کاربزماتی که ترین افرادی است که در طول زندگی ام با آن ها برخورد داشته ام. صدام هر زمان که می خواست می توانست فریبنده، مهربان، شوخ طبع و مودب باشد.»

این اثر اخیراً از سوی نشر پارسه با ترجمه ای از هوشنگ جیرانی در ایران منتشر شده است. بعد از انتشار کتاب به زبان انگلیسی، منتقدان بسیاری درباره این کتاب صحبت کردند و یادداشت های متعددی در روزنامه ها به چاپ رسید که هر کدام به بخشی از ویژگی های کتاب اشاره کرده اند، اما وجه مشترک همه آنها این بود؛ کتابی فوق العاده از زندگی یکی از خشن ترین آدم های تاریخ. از جذابیت های کتاب این است که بدانیم یک مامور سیا چگونه دیکتاتوری در قامت رئیس جمهور را تخلیه اطلاعاتی می کند و چگونه بدون اینکه خود بداند و شاید هم دانسته تبدیل به فردی

«ناگهان در باز شد و من به نفس نفس اقدام. او آنجا بود، روی یک صندلی فلزی تاشو نشسته بود و دشداشه سفید و ژاکت بافتنی آبی رنگی به تن داشت (شبی سرد در ماه دسامبر بود). سال ها ویدئو و عکس های او را دیده بودم و پیش خودم گفتم «وای این صدام است!»

جان نیکسون تحلیلگر ارشد رهبری سیاسی آی ای بین سال های ۱۹۹۸ تا ۲۰۱۱ بود. او که تحصیلات خود را در زمینه تاریخ و بعد مطالعات امنیت ملی در دانشگاه جرج تاون به پایان رسانده بود در دهه ۱۹۹۰ به استخدام آژانس اطلاعاتی آمریکا درآمد و علاقه اش به خاورمیانه باعث شد تا مسئول تحلیل اطلاعات مربوط به ایران و عراق شود. البته او در این کتاب تنها چند گریز کوتاه درباره ایران می زند و به جزئیات نمی پردازد.

جان نیکسون، سال های زیادی از زندگی خود را صرف مطالعه ای زندگی صدام کرده بود زیرا که پایان نامه ای کارشناسی ارشدش تجزیه و تحلیل صدام حسین بود؛ از مناسبات فامیلی که به او کمک کرد تا در قدرت باقی بماند، پیوندهای قبیله ای اش، انگیزه و روش هایش، خلاصه هر آنچه او را صدام کرده بود و به همین دلیل بعدها مسئول بازجویی از صدام حسین، رئیس جمهور سابق عراق شد.

است. رمان سوم او «رویای تبت» که در سال ۱۳۸۴ منتشر شد و چندین جایزه از جمله بهترین رمان هوشنگ گلشیری و مهرگان ادب را دریافت کرد. داستان های کوتاهی از فریبا وفی به زبان های انگلیسی، ژاپنی، روسی، نروژی، فرانسه، عربی و ترکی ترجمه شده است. او همچنین دیوان اشعار پروین اعتصامی را به نثر برای نوجوانان بازنویسی کرده است.

آخرین اثر او مجموعه داستان «بی باد بی بارو» است که چند روز پیش جایزه احمد محمود را دریافت کرد. «بی باد بی بارو» همچون آثار دیگرش شخصیت محور است. زنان دغدغهی اصلی داستان های او هستند. این بار هم زنان در آستانه ی زوال. چند داستانش به زنان مهاجرت کرده می پردازد و گسست هولناکی که با گذشته، آدم ها و روزگارشان پیدا کرده اند. در برخی دیگر تنش میان زنانی است که رو به کهنسالی هستند. در چند داستان روابط زوج هایی دیده می شود که یک تردید یا ماجرای کم اهمیت تمام ذهن و وجودشان را درگیر می کند.

فریبا وفی در داستان هایش کاری به اتفاقات مهم و اجتماعی ندارد. او نگاهش به اتفاق های به ظاهر بی اهمیتی است که منشأ هراس، ناکامی است و در نهایت به تحول شخصیت می انجامد. در همه ای این داستان ها رها بودن و تلاش برای پیدا کردن امنیت، عناصر تکرارشونده ی داستان ها است. آدم ها در این داستان ها بیش از دیگری با خود سخن می گویند و برای همین رفتارهای بیرونی شان گاه تکان دهنده و مرموز به نظر می رسند. شخصیت ها به حدی ملموس هستند که خواننده می تواند با آنها همذات پنداری کند.

در قسمتی از داستان صعود می خوانیم: «پنجه ی پای راستم استخوان اضافی آورده. دو سه تا میخچه ی کف پایم مال گذشته است، مال بی پولی و فقیری. اما حالا آن قدر پول دارم که گران ترین کفش ها را بخرم. پایم پول دارند. موهام این اندازه پول دار نیستند. هنوز با شامپوی ارزان می شورم شان. دندان هایم را با خمیر دندان ایرانی می شورم. انگشتر توی انگشتم طلا نیست ولی پایم حق دارند شاهانه زندگی کنند چون قرار است مرا تا لب گور برسانند و فقط آن جا خم بشوند؛ توی قبرم.»

۶- بازجویی از صدام؛ تخلیه اطلاعاتی رئیس جمهور - نویسنده: جان نیکسون - مترجم: هوشنگ جیرانی

جان نیکسون تحلیلگر ارشد سیا (سی آی ای) در دهه ۱۹۹۰ به استخدام

آژانس اطلاعاتی آمریکا درآمد. وی سال های زیادی را صرف مطالعه ی زندگی صدام کرده بود زیرا که پایان نامه ی کارشناسی ارشدش تجزیه و تحلیل صدام حسین بود. به همین دلیل بعدها مسئول بازجویی از صدام حسین شد. از جذابیت های کتاب «بازجویی از صدام» این است که بدانیم یک مامور سیا چگونه دیکتاتوری در قامت رئیس جمهور را تخلیه اطلاعاتی می کند و چگونه بدون اینکه خود بداند و شاید هم دانسته تبدیل به فردی در تایید عملکرد او می شود و از همه مهمتر چرا و با چه قصدی تا این اندازه بی محابا شکل و کیفیت کار سیا و نهادهای قدرت آمریکا در موضوع عراق را به چالش می کشد؟ کتاب تصویری بی طرفانه از صدام نشان می دهد. خواندن ماجرای بازجویی ها، علاوه بر اطلاعاتی که درباره شخصیت صدام در اختیارمان می گذارد، او را چنان در برابر ما می نشاند که گویی صدا و طنین کلماتش را هم می شنویم.

است، رمانی مملو از شور و احساس که ارزش جهانی دارد. چنان خوب روایت شده و تأثیرش آن قدر عمیق است که خواننده را شگفت‌زده می‌کند و اندوه عمیقی در خواننده ایجاد می‌کند. فاصله میان فضای دانشگاهی امروز و آنچه ویلیامز توصیف می‌کند همان عاملی است که به شخصیت استونر جذابیتهای غریب می‌بخشد.

در قسمتی از رمان می‌خوانیم: «ویلیام استونر در چهل و سه سالگی چیزی را آموخت که دیگران در جوانی، پیش از او آموخته بودند: آن که انسان در آغاز عاشقش می‌شود کسی نیست که در آخر عاشق اوست و این که عشق هدف نیست بلکه فرآیندی است که انسان از طریق آن می‌کوشد انسان دیگری را بشناسد.» (صفحه ۲۰۴)

کتاب پس از چاپ نخست، تنها در ۲ هزار نسخه به فروش رسید، اما راه خود را آرام آرام به دل‌های دانشگاهیان، نویسندگان باز کرد. از دید نویسندگانی چون استیو اموند، دانشجویان در دهه‌ی نود، کتاب را همچون کالای ممنوعه و جذابی دست به دست می‌کردند. رمان استونر در سال ۲۰۰۶ در مجموعه‌ی کلاسیک نیویورک ریویو‌آو بوکز منتشر شد و با استقبال بی‌سابقه‌ای مواجه گشت. در سال ۲۰۱۳ رمان استونر در اروپا یکی از پرفروش‌ها بود و نیویورکر از آن به‌عنوان «بزرگ‌ترین رمان آمریکایی تاکنون» یاد کرد. گاردین نیز این اثر را در فهرست کتاب‌های پیشنهادی سال ۲۰۱۳ قرار داد.

این روزها که خبر ساخت فیلمش در بین اهالی سینما پیچیده، کیسی افلک بازیگر برنده‌ی جایزه اسکار با امضای قراردادی نقش اصلی ویلیام استونر را در فیلمی اقتباسی از رمان استونر، برعهده گرفته است. کارگردان بریتانیایی جو رایت این فیلم را کارگردانی می‌کند و فیلمنامه‌نویس و نمایشنامه‌نویس استرالیایی اندرو بوول نسخه‌ی اقتباس آن را بر مبنای رمان می‌نویسد. تهیه‌کننده‌ی فیلم از این رمان به‌عنوان رمانی زیبا اما کمتر شناخته شده یاد کرد و گفت طرفداران این رمان انگار عضو یک گروه سری باشند.

«باید به یاد داشته باشید چه هستید و انتخاب کرده‌اید چه بشوید و بدانید اهمیت آنچه را انجام می‌دهید چیست. نسل انسان پارهای جنگ‌ها، شکست‌ها و پیروزی‌ها دارد که نظامی نیست و آنها را در کتاب‌های تاریخ نمی‌نویسند. وقتی تلاش می‌کنید تصمیم بگیرید این را به یاد داشته باشید.» (صفحه ۴۳)

است به آن برسد. در دوران پختگی خود به این نتیجه رسید که عشق بهشت دینی دروغین است و آدمی می‌تواند آن را با نابوری سرگرم کننده با تحقیری به غایت آشنا و نوعی دلنگی شرمسارانه نظاره کند. اما در میان‌سال‌ها دریافت که عشق نه موهبت است و نه توهن؛ بلکه آن را کنشی می‌دانست که انسان به کمک اراده، هوش و قلب خود می‌آفریند و آن را لحظه به لحظه و روز به روز اصلاح و تعدیل می‌کند.» (صفحه ۲۰۶)

جان ویلیامز سال ۱۹۲۲ در تگزاس متولد شد و در سال ۱۹۹۴ در آرکانزاس درگذشت. او در طول حیات ادبی خود دو کتاب شعر و سه رمان نوشته که یکی از آنها با عنوان آوگوستوس در سال ۱۹۷۳ موفق به دریافت جایزه ملی کتاب شد.

«استونر» یکی از بزرگترین آثار ادبی آمریکاست. جان ویلیامز در این رمان داستان زندگی مردی را روایت می‌کند که به‌عنوان فرزند یک مزرعه‌دار فقیر در سال ۱۸۹۱، به دنیا می‌آید و داستان تا مرگ او در شصت و پنج سالگی ادامه می‌یابد.

استونر بعد از گذران کودکی و نوجوانی در مزرعه‌ی پدر در نوزده سالگی وارد دانشگاه میسوری می‌شود تا در رشته‌ی کشاورزی تحصیل کند، جایی که تمام زندگی خود را به تحصیل و تدریس در آن اختصاص می‌دهد. اما سرانجام علاقه‌اش به ادبیات را کشف کرده و در این زمینه تلاش بسیار می‌کند. هشت سال بعد، در اوج جنگ جهانی اول، درجه‌ی دکتری خود را می‌گیرد و در همان دانشگاه به‌عنوان مدرس پذیرفته می‌شود. استونر در طول چند دهه حضور در دانشگاه، یکی پس از دیگری با شکست‌های دردناکی روبرو می‌شود. با زنی که انتخاب درستی برای او نیست ازدواج می‌کند، عشقی دیگر را تجربه می‌کند، رقیب حرفه‌ای بی‌رحم، جنگ که بهترین دوستش را می‌گیرد، تحصیل دخترش، که به رابطه‌ای غیراخلاقی با استادش منجر می‌شود. فرازونشیب‌های زیادی را از سر می‌گذراند و در نهایت توموری سرطانی که باعث مرگش می‌شود. استونر تقریباً همه چیزش را در زندگی از دست می‌دهد اما هنوز می‌تواند به یک چیز ببالد و آن هم کشف ادبیات است. او کتاب دوست دارد و حداقل همین عشقش به ادبیات وی را خوشحال نگاه می‌دارد. استونر شخصیت ساده‌ای نیست، او دارای کاراکتری زمخت، سخت و کم‌حرف است. داستان زندگی استونر بازگوکننده‌ی کشمکش‌ها، شکست‌ها و پیروزی‌های انسان‌هایی است که تاریخ ثبت‌شان نکرده

در تایید عملکرد او می‌شود و از همه مهمتر چرا و با چه قصدی تا این اندازه بی‌محبا شکل و کیفیت کار سیا و نهادهای قدرت آمریکا در موضوع عراق را به چالش می‌کشد؟

روزنامه‌ی نیویورک تایمز درباره‌ی این کتاب نوشته است: «جان نیکسون، تحلیل‌گر ارشد سیا، سال‌های متعددی درباره دیکتاتور عراق مطالعه کرده بود. وقتی از او خواسته شد تا کار تعیین هویت صدام را انجام بدهد، نیکسون پس از بررسی زخم‌ها و نشانه‌هایی در بدن وی، سؤال‌هایی از صدام پرسید که فقط او می‌توانست به آنها پاسخ بدهد. قطعاً این مرد خود صدام بود ولی نیکسون در هفته‌های بعد به این نتیجه رسید که هم خودش و هم آمریکا، عمیقاً درباره صدام حسین گمراه شده بودند.»

جان نیکسون مدعی است که «اگر صدام حسین امروز زنده می‌بود، پدیده‌ای به نام داعش وجود نمی‌داشت. او می‌گوید، صدام با خطرات نیروهای افراطی مسلمان آشنا بود و هرگز اجازه نمی‌داد در عراق چنین نیرویی پا بگیرد. به باور او، قدرت‌گیری داعش در کشور با یک حکومت سرکوبگر، همچون عراق ممکن نبوده است.»

در قسمتی در مورد ایران می‌خوانیم: «در یکی از جلسات وقتی که درباره هیئت حاکمه ایران پرسیدیم، صدام تلاش کرد مانند یک سیاستمدار برخورد کند. لحنی بزرگوارمنشانه به خود گرفت ولی نمی‌توانست نفرتش را از ایرانی‌ها پنهان کند. حرف زد درباره ایرانی‌ها و را برایشان می‌کرد: «ایرانی‌ها مردمانی غیر قابل اعتمادند. همه را دروغگو می‌دانند. ابتدا یک چیزی می‌گویند و بعد خلاف آن رفتار می‌کنند. روحیه ایرانی این طوری است. ایران به اسم اسلام همچنان به دنبال توسعه‌طلبی در جهان عرب است. آنها فکرمی‌کنند اگر زمانه اجازه می‌داد، رهبری آزادسازی قدس را بر عهده می‌گرفتند. و فکر می‌کنند وقتی آن را به تصرف خود درآوردند، می‌توانند امپراتوری اسلامی را تاسیس کنند. بنابراین هرکسی این سلاح‌ها را در اختیار داشته باشد می‌تواند بگوید که قادر است اورشلیم را آزاد کند. آنها فکر می‌کنند که می‌توانند ملت عرب را رهبری کنند.»

صدام همچنین ایران را متهم کرد که در ترور پسرش عدی در سال ۱۹۹۶ دست داشته است.»

کتاب «بازجویی از صدام» تصویری بی‌طرفانه از صدام نشان می‌دهد. خواندن ماجرای بازجویی‌ها، علاوه بر اطلاعاتی که درباره شخصیت صدام در اختیارمان می‌گذارد، او را چنان در برابر ما می‌نشانند که گویی صدا و طنین کلماتش را هم می‌شنویم. همچنین به غیر از مسائل سیاسی نیکسون گاهی سولاتی از زندگی شخصی از جمله همسران، غذای مورد علاقه، کتاب مورد علاقه و ... می‌پرسد که دانستن‌اش خالی از لطف نیست.

«مثل معمول می‌خواستیم جلسه را با پرسشی ملایم به پایان برسانیم، برای همین از صدام پرسیدیم دوست دارد چه کتابی بخواند. گفت دوست دارد که تاریخ و داستان‌های عربی بخواند. از کتاب مورد علاقه‌اش پرسیدیم و او گفت پیرمرد و دریا نوشته‌ی همینگوی، گفت: «فکرش را بکن؛ یک مرد، یک قایق و یک ریسمان ماهی‌گیری تنها عناصر این کتاب این‌ها هستند، اما چه چیزهای زیادی درباره وضعیت انسان به ما می‌گوید. قصه‌ی شگفت‌انگیزی است.»

۷- استونر - نویسنده: جان ویلیامز - مترجم: سعید مقدم

«استونر در اوایل جوانی عشق را همچون وضعیتی مطلق می‌دانست که اگر آدمی خوش اقبال باشد ممکن

«استونر» یکی از بزرگترین آثار ادبی آمریکاست. جان ویلیامز در این رمان

داستان زندگی مردی را روایت می‌کند که به‌عنوان فرزند یک مزرعه‌دار فقیر به دنیا می‌آید و داستان تا مرگ او در شصت و پنج سالگی ادامه می‌یابد. کتاب پس از چاپ نخست، تنها در ۲ هزار نسخه به فروش رسید، اما راه خود را آرام آرام به دل‌های دانشگاهیان، نویسندگان باز کرد. از دید نویسندگانی چون استیو اموند، دانشجویان در دهه‌ی نود، کتاب را همچون کالای ممنوعه و جذابی دست به دست می‌کردند. رمان استونر در سال ۲۰۰۶ در مجموعه‌ی کلاسیک نیویورک ریویو‌آو بوکز منتشر شد و با استقبال بی‌سابقه‌ای مواجه گشت. در سال ۲۰۱۳ رمان استونر در اروپا یکی از پرفروش‌ها بود و نیویورکر از آن به‌عنوان «بزرگ‌ترین رمان آمریکایی تاکنون» یاد کرد. گاردین نیز این اثر را در فهرست کتاب‌های پیشنهادی سال ۲۰۱۳ قرار داد. این روزها خبر ساخت فیلمش در بین اهالی سینما پیچیده است.



شماره بعدی فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۷

"ایران" پس از دی ماه ۹۶

نشریه میهن از تمام صاحب نظران دعوت به همکاری می کند. لطفا مقالات خود را از طریق آدرس زیر ارسال فرمایید.

contact@mihan.net